

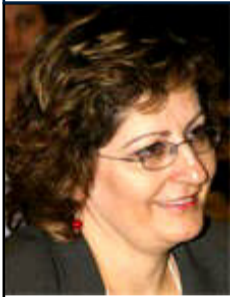


جنگ در اوکراین، تقسیم مجدد جهان و آینده جمهوری اسلامی

امان کفا

ما پیش از این در مورد جنگی که در اوکراین در جریان است، در مورد پیشینه، دلایل و اهدافی که قدرتهای جهانی در این جنگ تعقیب میکنند، جایگاه آن در تقسیم مجدد جهان و گسترش میلیتاریسم در جهان و سیاست حول آن صحبت کرده ایم و اینجا فقط به ذکر تاکیدی در این مورد بسنده کرده ام. هدف از این بحث، پرداختن به این جنگ از زاویه تأثیرات آن در خاورمیانه و سپس مشخصا در مورد ایران است تا بتوانیم به نکات اصلی که در این خصوص هست برسیم و شمائی از این اوضاع و روندهای جاری داشته باشیم و طبعاً به نتیجه گیری های در این مورد برسیم.

صفحه ۴



دور جدید جدال مردم با جمهوری اسلامی

مصاحبه رادیو نینا با آذر مدرسی

سونیا محمدی: در برنامه امروز آذر مدرسی دبیر کمیته مرکزی حزب حکمتیست (خطر رسمی) با ماست و سوالاتی را با ایشان طرح خواهیم کرد.

اعتراضات اخیر که به "شورش گرسنگان" معروف شد، تقابل بنیادی مردم با حاکمیت را وارد مرحله مشتت تری کرد، بطوریکه حتی خود سران حاکمیت در مورد خطر این شورش گرسنگان هشدار دادند و بر همه آشکار شد که جامعه ایران وارد فاز دیگری در تقابل با حاکمیت شده، این اعتراضات البته رعد و برقی در آسمانی بی ابر نبود اما کشمکش های اساسی بود که از همان دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ جرقه اساسی آن زده شده بود. آذر مدرسی ضمن خوش آمد گویی به شما، سوالی که مطرح هست، تفاوت این دوره با دوره های پیشین است. آیا ما شاهد فزای متحول تر در اعتراضات مردم در مقایسه با گذشته هستیم و توازن قوا بین مردم با حاکمیت را شما چطور می بینید؟

صفحه ۶



در نقد ناسیونالیسم و راه حل های آن

جواد طیب

مقدمه کمونیست: نوشته حاضر از رفیق جواد طیب از کمونیستهای افغانستان است. در این نوشته در همانحال که از یک دید مارکسیستی به پدیده ناسیونالیسم برخورد می شود و مورد نقد قرار می گیرد در همانحال از طریق این نوشته هر چند کوتاه می شود گوشه هایی از تاریخ جدال طبقاتی در افغانستان را دید. خواندن این نوشته برای خوانندگان کمونیست قطعا می تواند تصویر روشنتری را از صفتبندیهای موجود در آنجا به دست بدهد. حتما این نوشته بخوانید.

صفحه ۷

نگاهی به اول مه در ایران

(از روز کارگر تا فراخوان معلمان در اول مه)

رادیو نینا با خالد حاج محمدی * صفحه ۱۲

"علل شکست طرح "خاورمیانه بزرگ"

صفحه ۱۰

محمد فتاحی

جنگ اوکراین و «جبهه مقاومت» سوسیال شوینیستهای ایرانی

(نقدی بر مواضع حمید تقوایی)

صفحه ۱۳

خالد حاج محمدی

در این شماره می خوانید:

حزب کمونیست و عضویت کارگری / منصور حکمت (صفحه ۱۶)

تجربه شوروی و درسهای آن برای فعالین کمونیست طبقه کارگر ایران / سهند حسینی (صفحه ۲۱)

جایگاه برجام و تحولات رادیکال جامعه ایران

مصاحبه کمونیست ماهانه با خالد حاج محمدی



کمونیست: از تیرماه ۱۳۹۴ تا به امروز و پس از ۷ سال، برجام به یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی جمهوری اسلامی تبدیل شده است. چرا این مذاکرات به نتیجه نمی رسد؟ مقصر آمریکا و دولت های غربی هستند یا ایران؟ چرا اصولا برجام چنین جایگاهی در سیاست و اقتصاد ایران پیدا کرده است؟

خالد حاج محمدی: برجام اسم رمز خواست و توقعاتی است که دول غربی و در راس آنها آمریکا زیر این عنوان در مقابل جمهوری اسلامی گذاشته و خواهان اجرای آن و کوتاه آمدن جمهوری اسلامی در مقابل فشار غرب است. غرب از جمله خواهان کوتاه کردن دست و پای جمهوری اسلامی در منطقه از عراق و سوریه تا یمن و کمک به حزب الله و ... است. غرب خواهان ماندگاری جمهوری اسلامی به شکل رام شده و بی خطر کردن آن برای منافع خود در تخصیص منطقه ای و جهانی است. میزان فشار به جمهوری اسلامی از جانب غرب به رهبری آمریکا در دوره های مختلف متفاوت بوده است، گاهی شدت یافته و گاهی تخصیص به میزانی کاهش یافته که بحث نزدیکی و توافق بر سر موادی که امروز زیر عنوان برجام بیان میشود از هر دو طرف بیان شده است. این اختلافات از جانب غرب تحت عنوان منع جمهوری اسلامی از دسترسی به سلاح هسته ای بیان میشود و مدعی اند چنین اتقایی برای "امنیت" جهان خطرناک است. آمریکا به نام حفظ "امنیت" جهان مطالبات خود را که تامین منافع آمریکا است به نام دفاع از امنیت جهان و در بسته بندی منع سلاح هسته ای و برجام در مقابل ایران قرار میدهد و خواهان گردن گذاشتن جمهوری اسلامی به آن است. در تمام تاریخ چند دهه گذشته گزینه نظامی و حمله به ایران در صورت تسلیم نشدن به غرب و مشخصا آمریکا به قول خودشان روی میز آنها بوده. این پدیده و گاهی تبلیغات جنگی چون ابر سیاهی بالای سر

کمونیست را

بخوانید، کمونیست

را بدست کارگران

و فعالین کارگری

پرسا کنید.

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

جایگاه برجام و …

مردم ایران گذاشته اند و سودش به جیب جمهوری اسلامی در مقابل مردم معترض رفته است. ضمنا تحریمهای وسیع اقتصادی هم که زندگی مردم محروم را نشانه رفته همیشه بکار گرفته شده. اگر یادتان باشد در دوره ای دامنه این تخصصات به جایی رسید که بحث و حتی نقشه حمله به ایران و بمباران نه تنها مراکز نظامی که بعلاوه مراکز اصلی صنعتی ایران را ریخته بودند که در اولین دقایق صدها هزار کارگر صنعتی ایران کشته میشدند، چیزی که امروز به حاشیه رفته است.

اما اینکه چرا به نتیجه نمیرسد دلایلی فراتر از موقعیت جمهوری اسلامی دارد و به فاکتورهای منطقه ای و جهانی و تحولاتی که در یکی دو دهه گذشته اتفاق افتاده است، بستگی دارد.

اجازه بدهید روی ایران اتمی و منع آن از دسترسی به سلاح هسته ای چند کلمه را کوتاه بیان کنیم. بی تردید ممانعت از سلاحهای کشتار جمعی و نابودی همه سلاحهای میکروبی، هسته ای و کشتار جمعی یگِ خواست عمومی و در راس آن خواست طبقه کارگر و بشریت متمدن و خواست ما کمونیستها در ایران و جهان است. اما اگر فرار است این خطر از سر جهانیان برداشته شود معلوم نیست چرا آمریکا و متحدین او شامل آن نشوند. آنچه دول غربی و مشخصا آمریکا و متحدین او به نام خطر برای جهانیان و اینکه گویا آنها "پاسدار امنیت" جهان هستند بیان میکنند یگِ دروغ بزرگ است. دولت آمریکا بزرگترین زراتخانه نظامی جهان و منبع اصلی و بزرگ همه سلاح های اتمی، میکروبی و کشتار جمعی در جهان است. آمریکا تنها کشوری است که تا کنون از بمب اتم استفاده کرده است و در عرض چند ثانیه چند صد هزار انسان بیگناه در ناکازاکی و هروشیما را با خاک یکسان کرد. منع سلاح هسته ای و کشتار جمعی از جانب آمریکا تنها شامل کشورهای است که رام نشده اند و در مقابل ناتو گردنکشی میکنند و به این بلوک تعلق ندارند و تن به شرایطی که این کشور در مقابلشان میگذارد نداده اند. غرب مشکلی با ایران اتمی ندارد به شرطی که رژیمی مطیع غرب سرکار باشد. غرب خواهان جمهوری اسلامی رام شده و پرو آمریکا است، جمهوری اسلامی ای که در چهارچوب منافع آمریکا و سیاستهای کلا این کشور جهت و سیاست خود را تعیین کند و به معنایی در قطب بندی های جهانی و منطقه ای متحد غرب و ناتو باشد.

برجام با هر سیری که طی کرد به نتیجه رسید و همه روی آن توافق کردند و آمریکا در دوره ترامپ زیر این توافق زد و از آن بیرون رفت و فکر میکرد میتواند با فشار به جمهوری اسلامی امتیازاتی فراتر از توافق قبلی بگیرد. جمهوری اسلامی هم با احتساب نفع و زیان خود مانند هر دولت بورژوایی دیگر تا امروز زیر بار آن نرفته است و فکر میکند میتواند تن ندهد.

اینکه چرا جمهوری اسلامی به شرایط آنها تن نمیدهد بدلیل موقعیت جدید آمریکا و کاهش توان و وزن او به عنوان ابرقدرت جهان است. مشکل غرب و مشخصا آیالات متحده این است که توازن قبیلی جهان به هم خورده است، یکه تازی آمریکا پایان یافته است، دوره کخدایی آمریکا و اربابی او بر جهانیان سه دهه است رو به افول است. نه تنها عروج قدرتهای بزرگ اقتصادی مانند چین، هند، برزیل که بعلاوه خود دول اروپایی هم حاضر نیستند حول آمریکا و سیاستهای او و منافع او حرکت کنند. خود اروپا به عنوان یگِ قدرت اقتصادی بزرگ خواهان تأمین منافع خود و دنبال کردن سیاستهای مستقل خود از آمریکا و ناتو است. شکل گیری ناتو به رهبری آمریکا در جهان دو قطبی و با وجود شوروی بزرگ و قدرتمند معنی داشت. بعد از فروریزی دیوار برلین و شکست روسیه دیگر ناتو بی خاصیت شد و رو به افول رفت. حمله به عراق به بهانه اینکه گویا صدام سلاح کشتار جمعی دارد که مدیای غرب در بوق زدند در حقیقت ساختن قطب شری بود که آمریکا و انگلستان و… مهندسی کردند تا قدرت بلامنازع آمریکا و ناتو و نیاز کشورهای غربی به آن و زنده نگذاشتن ناتو و به این اعتبار ماندگاری ابرقدرت آمریکا تأمین شود، چیزی که علیرغم ویرانی عراق و سرنگونی صدام به باتلاقی برای خود آمریکا و همراهان او تبدیل شد.

اکنون بحث ارتش اروپایی، اختصاص بوجه های نظامی بزرگ از جانب آلمان و تلاش برای تأمین نیروی نظامی مستقل خود و تلاش فراوان فرانسه برای تبدیل اروپا به قدرتی مستقل از ناتو و آمریکا همگی بیان این دوره جدید و پایان دوران یکه تازی آمریکا است. بخش عمده جنگ های سه دهه گذشته که توسط اساسا آمریکا و یا حول سیاست این کشور پیش رفته است، تلاش آمریکا برای حفظ قلدری و موقعیت بالای خود برجهانیان و بر خود متحدین خود چون کشورهای اروپایی است. حمله به عراق و نابودی این کشور ، حمله به افغانستان و اشغال این کشور، نابودی لیبی و سوریه و… همگی بخشی از این تلاش به بهانه های مختلف از جمله مبارزه با دیکتاتورها بود که چند میلیون کشته از مردم و نابودی این کشورها و همه زیرساختهای اقتصادی و… را باعث شد و همگی از جانب دول غربی و بطور ویژه آمریکا و تلاش برای تحمیل زورگویانه خود

به جهان بود. جنگ در یوگسلاوی قدیم و کشتار و جنایت وسیع و تقسیم آن به چند کشور و امروز هم نزدیک یگِ دهه تلاش آنها برای دخالت در اوکراین و سازمان دادن فاشیستی ترین جریانات و مسلح کردن آنها مانند گردان آژوف و روانه کردن خروارها تسلیحات نظامی برای این کشور و تشویق دولت زلنسکی برای ادامه جنگ و کوتا نیامدن و حفظ این جنگ از سیاتهای غرب و در راس همه آمریکا برای زنده کردن ناتو و تضعیف روسیه در خدمت تأمین منافع خود است.

اهمیت برجام و جایگاهی که پیدا کرده است به این دلایل است. امریکا زیر نام برجام محدودیتهای را بر ایران تحمیل میکند و تلاش میکند موقعیت منطقه ای ایران را تضعیف کند، ایران را از نزدیکی به چین و روسیه دور کند و مطیع خود کند و ایران هم به این درجه از عقب نشینی تن نمیدهد و فکر میکند در توازن امروز مجبور نیست به هر شرایطی تن بدهد.

کمونیست: آبا دو صف موافق و مخالف برجام در حاکمیت و در صف اپوزیسیون داخل و خارج از حکومت، ساختگی است تبلیغاتی است یا واقعی است؟ اپوزیسیون راست نگران توافق غرب با ایران است و میگویند این توافق به بهبود موقعیت جمهوری اسلامی در مقابل مردم کمک میکند. از نگاه منافع طبقه کارگر و مردم محروم توافق و یا عدم توافق برجام چه تأثیری بر زندگی آنها و سیر اعتراضات دارد.

خالد حاج محمدی: اختلافات و صف بندی میان اپوزیسیون و جناحهای جمهوری اسلامی بر سر برجام ساختگی نیست و همیشه این اختلافات موجود بوده است. اما نکته ای را تاکید کنم که روابط و مناسبات میان دولتها بر اساس منافع روشن اقتصادی و سیاسی است. به معنایی دوستی و نزدیکی پایدار معنی ندارد و تابعی از سود و زیان هر دولتی است. جمهوری اسلامی هم به همین صورت و اگر به چین یا روسیه نزدیک میشود و یا به آمریکا و کلا غرب نزدیک میشود معنایش دوستی پایدار نیست و یا اینکه گویا مثلا دیروز نوکر غرب و امروز نوکر چین است غیر واقعی و تبلیغات سطحی جریانات پرو غرب و یا پرو شرق است.

نگرانی اپوزیسون راست از توافق برجام به این دلیل است که این اپوزیسیون مستقل از اینکه در تمام تاریخ چند دهه گذشته و تا امروز پرو آمریکا بوده، بعلاوه تمام امید و آینده خود را به کمک دول غربی و در راس آن آمریکا بسته اند. آنها استراتژی خود را کنار گذاشتن جمهوری اسلامی به کمک دولتهای غربی و با دخالت آنها، و از بالای سر مردم و حاشیه ای کردن دخالت مردم قرار داده اند. این اپوزیسیون با راست و چپ آن با هر نزدیکی و توافق دول غربی با جمهوری اسلامی که زیر نام برجام پیش میرود به کوما میروند و همه امید و آرزوهایشان بر باد میرود و ناامید و مستاصل میشوند. با هر تشنج و افزایش کشمکش میان آمریکا و ایران، میان اسرائل و ایران و حتی میان عربستان و ایران و با هر تبلیغات جنگی و با هر تهدیدی از جانب امریکا، گل میکنند و امیدوار میشوند. آنها بارها خواهان تحریمهای وسیع اقتصادی بوده اند، چیزی که آوارش سر طبقه کارگر و بخش محروم جامعه خراب میشود. بخش مهمی از آنها خواهان دخالت نظامی در ایران بوده اند و همگی با انواع محافل امپریالیستی با دولتهای متخاصم با ایران مانند اسرئیل و عربستان روابط نه تنها حسنه داشته که مشوق ماجراجویی های نظامی بوده و بخشا به نیروی جنگهای نیابتی آنها تبدیل شده اند. همه آنها از مجاهد تا رضا پهلوی و شاخه های مختلف ناسیونالیسم پروغرب ایرانی و حتی جناح چپ آن و احزاب و جریانات ناسیونالیستی کرد و فرقه های قومی و…، طرفداری از تحریم اقتصادی تا جنگ و فضای جنگی و ترور و دخالتهای امپریالیستی را به نام منافع مردم ایران در مقابل جمهوری اسلامی بیان کرده اند.

دو جناح در جمهوری اسلامی و اختلافات آنها و اتحاد آنها هم همگی واقعی اند و به قدمت تاریخ حاکمیت آنها است. اختلافات بر سر مسائل مختلف سیاسی و راه حلهای هر کدام برای برون رفت از بحران اقتصادی که اکنون بحران سیاسی هم به آن اضافه شده و همزمان اتحاد آنها در مقابل طبقه کارگر و مردم آزادیخواه و معترض امری واقعی است. اصلاح طلبان همیشه خواهان رابطه نزدیکتر با غرب و مشخصا آمریکا بوده اند و فکر میکنند این به نفع بورژوازی ایران است. اصول گرایان با همه شاخه های آن مشکلی با رابطه و توافق با آمریکا نداشته و ندارد و اما فکر میکند برای رسیدن به این توافق مجبور نیستند تن به هر شرایطی بدهند. آنها بعلاوه فکر میکنند در دنیای امروز و با قطب بندی های جدید و عروج غولهای اقتصادی مانند چین لازم نیست از شرایط جدید و از جمله رابطه و توافق و بستن قرار دادهای اقتصادی با امثال چین صرف نظر کنند. فکر میکنند اتفاقا در توازن جدید راه حل آنها به سود بورژوازی ایران و به سود حاکمیت است.

جنگ و دعوای ما، طبقه کارگر و مردم آزادیخواه با جمهوری اسلامی از جنس دعوای اپووسیون پرو غرب با همه جناحبندی های راست و چپ آن نیست. اپوزیسیون راست از سلطنت طلب تا جمهوری خواه و از مجاهد تا احزاب ناسیونالیست کرد، چقدر

کمونیست ۲۶۰

از جمهوری اسلامی نفرت دارند چند برابرش از حضور و نقش و تاثیر طبقه کارگر در هراسند. آنها در ضدیت با طبقه کارگر مویی از جمهوری اسلامی کمتر نیستند. جنگ ما با جمهوری اسلامی صرفا جنگ با دستگاه مذهبی یا جنگ با بیت رهبری و خامنه ای نیست چیزی که قطب نمای بقیه و همه اهداف آنها است. از زاویه منافع طبقه کارگر هر نوع دخالت امپریالیستی، هر نوع جنگ نیابتی، تحریم اقتصادی، تبلیغات جنگی و راه انداختن ترور از جانب این دولتها و عواملشان در ایران یا در اسرائیل و… جملگی مستقیم دودش به چشم طبقه کارگر و مردم محروم در ایران و منطقه میرود و به زیان آنها و دست جمهوری اسلامی را برای سرکوب باز میکند.

راه حل ما توافق یا عدم توافق در برجام نیست. با برجام و بی برجام خواست طبقه کارگر و اقشار محروم مردم رفتن جمهوری اسلامی است. و البته مردم ایران و در راس آن طبقه کارگر خواهان فضای نظامی و جنگ و تحریم و… نیست. اینها اهرم های فشار دولتها به همدیگر است و اما تاثیرات مخرب بر زندگی مردم ایران دارد و بعلاوه موقعیت طبقه کارگر و مردم آزادیخواه را در مقابل جمهوری اسلامی تضعیف میکند. نیروهایی که به نام مقابله با جمهوری اسلامی و به اصطلاح دفاع از مردم خواهان تنشهای نظامی، فضای ترور و بمب گذاری و تبلیغات جنگی هستند، علاوه بر اینکه ضد اجتماعی و ضد کارگر و ارتجاعی هستند بعلاوه از جنس خود حاکمیت اند. اینها دشمنان قسم خورده هر تحول آزادیخواهانه در جامعه به نفع و به رهبری طبقه کارگرند.

کمونیست: تاثیر جنگ اوکراین و کشمشکهای غرب و روسیه، بر این مذاکرات چیست؟ ظاهرا امروز دو راه "برجام"، بلوک غرب و بلوک شرق و در راس آن چین در مقابل جمهوری اسلامی است. کدام یگِ جواب بورژوازی ایران به اقتصاد مملکت است؟

خالد حاج محمدی: بی تردید جنگ در اوکراین از جانب ناتو و مشخصا دولت آمریکا با هدف درگیر کردن روسیه در جنگی طولانی و به این اعتبار لطمه زدن به این قدرت از نظر اقتصادی و بعلاوه نظامی و تضعیف قطب مقابل خودشان و مشخصا و بطور درازمدت تر چین و روسیه است. این پروژه بطور جدی از ۲۰۱۴ شروع شد. قهرمان کردن زلنسکی و مسلح کردن فاشیستها و جریانات الترا راست از دولت زلنسکی تا فاشیستهای گردان آژوف و ارسال تسلیحات و تبلیغات وسیع و کر کننده در دفاع از آنها و به نام جواب به "تجاوز" روسیه و فضای ضد روسی و حتی بستن میدیای مدافع روسیه و یا مخالف دولت اوکراین و تحریکات وسیع ضد روسی همگی در خدمت این هدف بود. این جنگ ناتو و مشخصا آمریکا است که از کانال گردان آژوف و دولت زلنسکی پیش میرود. تلاش و تعجیل آمریکا برای توافق فوری با ایران و دور کردن ایران از توافق یا همکاری و نزدیکی با روسیه خونی در رگ برجامی که روی دست مانده بود جاری کرد. اما اهداف ناتو پیش نرفت و شکست روسیه به شکست اوکراین، به کنده شدن عملی بخشی از این کشور و به احتمال زیاد استقلال آن، به لطمات سنگین به اوکراین نه تنها از نظر نظامی که از نظر نابودی زیر ساختهای اقتصادی و عملا هم منتفی شدن پیوستن به ناتو تبدیل شد. تحریمها علیه روسیه در جهان امروز علیرغم فشار آن بر این کشور، اهداف غرب را برآورد نمیکند. روسیه لیبی و سوریه و حتی ایران نیست که بتوان با تحریم از پایش درآورد. فضای اولیه و سنگین ضد روسی و به نام دفاع از اوکراین شکست و اعتراض علیه این جنگ و ادامه آن و تاثیرات مستقیم آن بر بعضی از کشورهای اروپایی مانند آلمان، بر دنیای عرب و افریقا، بر متحدین تاریخی غرب مانند عربستان و کشورهای خلیج و حتی اسرائیل کم نبوده است. توجه کنید که میگویند تا اکنون دو میلیون از مردم اوکراین از این کشور فرار کرده و آواره شده اند اما نصف این آوارگان از دست دولت اوکراین و فاشیستهای آژوف متحد غرب به روسیه پناه برده اند. ضمانن من فکر میکنم روسیه هم دست غرب را خوانده است، قصد اشغال اوکراین را ندارد و بخشی از شهرهایی که در دستش بود را خالی کرد و نمیخواست در آن ماندگار شود و اشغال کند. این وضعیت و تلاش روسیه برای به سرانجام نرسیدن توافق با ایران هم روی برجام و عدم توافق تاثیر داشته است. حتی خود آمریکا مثل اوایل جنگ اوکراین تعجیل گذشته برای توافق با ایران را ندارد.

اما من فکر میکنم مستقل از آینده جنگ در اوکراین به کجا میرسد، در دنیای امروز جمهوری اسلامی مجبور نیست میان غرب و چین و روسیه الزاما یکی را انتخاب کند و فکر کنم هیئت حاکمه ایران هم به این آگاه است و هم سعی میکند این راه را برود. ایران خواهان توافق برجام است به شرط اینکه توافق شکست طلبانه و به زیان ایران نباشد. اما و همزمان روابط خود هم با چین و هم با روسیه را هم دارد و تلاش میکند حفظ کند. قرار داد بزرگ ۲۵ ساله با چین در تمام این دوران پابرجا بوده است و تلاش برای توافق با غرب هم در جریان. اکنون قراردادهای تجاری آنها که

جایگاه برجام و …

در همین دوره و چند ماهه اخیر با روسیه بسته اند دهه برابر تجارت سال گذشته آنها با هم بوده است. اکنون عربستان متحد تاریخی غرب که در دنیا به نام نوکر آمریکا شناخته میشود، قرار دادهای اقتصادی بزرگ با روسیه دارد. اسرائیل به همین صورت و مصر و بسیاری از کشورهای دیگر در منطقه با چین و روسیه روابط اقتصادی کمی ندارند و هیچکدام به خاطر آمریکا آنها را ملغی نکرده اند و نمیکنند.
بالخره هر دولتی منافع خود را بر دوستی با دیگری ترجیح میدهد و این شامل ایران هم می شود. به این اعتبار ایران مجبور نیست میان این دو بلوک حتما یکی را انتخاب کند. تحولات جهانی و تضییف موقعیت تاریخی آمریکا و پایان دوران یکه تازی این کشور به کشورهای کوچکتر و یا قدرتهای کوچکتر امکان میدهد بدون الزاما انتخاب غرب زندگی کنند و هم در توازن جدید و دنیای چند قطبی به جای پیوستن به یک قطب و انتخاب او، با هر دو رابطه و مراوده داشته باشند. من فکر میکنم با فشار غرب جمهوری اسلامی رابطه و قرار دادهای خود را نه با روسیه و نه با چین کم میکند.

کمونیست: جامعه ایران یک جامعه اعتراضی است. اعتصابات هر روزه کارگری، اعتراضات بازنشستگان، معلمین، دانشجویان، زنان و اعتراضات بخشهای محروم جامعه و سرانجام طغیانهای توده ای از نوع دیماه و آبان و اعتراضات در همین روزهای اخیر، همگی به بخشی از سیمای سیاسی ایران شکل داده است. با برجام یا توافق و عدم توافق با چین، سرنوشت جامعه ایران و مردمی که این حاکمیت را نمیخواهند به کجا میرسد؟

خالد حاج محمدی: توافق برجام و یا توافقات با چین و قرار داده ۲۵ ساله و یا توافقات تجاری که با روسیه بسته اند، جواب جامعه اعتراضی ایران نیست. مشکل جدی جمهوری اسلامی توافق برجام نیست. مشکل اصلی بحران سیاسی است که هر روز بیش از پیش گلوی جمهوری اسلامی را میفشارد و راه پس و پیش را از او بسته است. بی تردید هم برجام و هم رابطه با چین و توافق و انواع قراردادهای مهم اقتصادی را بورژوازی ایران و جمهوری اسلامی تلاش میکنند پیش ببرند و اما مردم به جمهوری اسلامی فرصت نمیدهند و نمیخواهند فرصت بدهند.

جمهوری اسلامی در کوتاه مدت جوابی برای بحران عمیق اقتصادی خود ندارد و در درازمدت هم با فرض اینکه حتی اگر بتواند معضلات بنیادی و زیر ساختی جامعه ایران را حل کند که واقعا ممکن نیست، فرصت آن را ندارد. رابطه مردم ایران و جمهوری اسلامی دگرگون شده و کسی برای راه حلهای او و قول و قرار های او تره خرد نمیکند. مستقل از اعتصابات وسیع و هر روز کارگری و اعتراضات روزانه افشار مختلف مردم ایران، سیل اعتراضات وسیع توده ای از نواع آبان هر روز در گوشه ای و به دلیلی سرباز میکند و فاصله این طغیان توده ای تا طغیان بعدی کوتاه و کوتاه تر میشود. سرنوشت جمهوری اسلامی ممکن است در یکی از همین طغیانها تعیین تکلیف شود و جلو این موج عظیم نفرت بحق و اعتراض وسیع را نمیتوانند سد کنند.

اما حقیقت این است که برای بخش دور اندیش تر جامعه، برای فعالین و رهبران عملی کارگری و اعتراضات افشار مختلف مردم، رفتن جمهوری اسلامی یک بخش مسئله و واقعا بخش شاید فرعی تر آن باشد و پدیده جدی تر جایگزینی این حاکمیت و تضمین تحولاتی انقلابی به نفع طبقه کارگر و اکثریت محروم جامعه است. اعتراضات و اعتصابات بخشهایی از جامعه مانند طبقه کارگر، معلمین، بازنشسته و حتی اعتراضات دانشجویی و مردم در محلات میتواند و میرود که صاحب رهبری و سازمان خود شود که بسیار حیاتی و ارزشمند و مهم است. ما هر چه در این زمینه پیش برویم تضمین دومی یعنی بی کلاه نماندن سر طبقه کارگر و بخش محروم جامعه بعد از جمهوری اسلامی بیشتر است. طغیانهای توده ای نه به اراده کسی است و نه با تصمیم من و شما! یک جامعه اعتراضی را نمیتوان در فقر مطلق مدت زیادی روی پا نگهداشت و فکر کرد با سرکوب و دستگیری و قول و قرار دروغین مردم را به خانه فرستاد. فقر و گرسنگی در این جامعه بخش وسیع مردم و حتی نیروی کارکن و صاحب شغل را هم زیر منگنه گذاشته است و در مقابل چشمان این صف وسیع و معترض اقلیتی بطور باورنکردنی پول پارو میکنند. سیستم از سرتا پایین در دزدی و تاراج و بخور بخور تمام فاسد شده است و قابل کنترل نیست. بحث بر سر استثمار در یک جامعه نرمال کاپیتالیستی نیست، بحث بر سر یک جامعه چند بار انقلاب کرده است که یک دهه است به هر مناسبتی مردم میریزند و میگویند شما را نمیخواهیم و گورتان را گم کنید. این وضع قابل دوام نیست و در هر تند پچی ممکن است بریزد. و جمهوری اسلامی مطلقا توان یک سرکوب بزرگ که مردم را شکست دهد و دوره ای دیگر از اختناق و ترس و تسلیم را حاکم کند ندارد. به این اعتبار جمهوری اسلامی قابل ماندگاری نیست.

اما سیر تحولات ایران و به کجا رفتن آن و آینده این جامعه از

سوالاتی است که روی میز همه احزاب جدی سیاسی و همه شخصیتهای دخیل و از جمله حزب ما هم هست. جامعه ایران اعتراضی است و اعتراض حول فقر و علیه استثمار وحشیانه و علیه گرسنگی میچرخد. جنگ برای نان در جامعه ای که مستاصل نیست، جامعه ای که فکر میکند میتواند بالا را پایین بکشد و نمیخواهد روی قدرت بماند و مستقیم و بی ابهام بانگ بر میآورد که باید بروند. قدرت سرکوب جمهوری اسلامی را نباید دست کم گرفت اما امروز این قدرت کارساز نیست و مردم از جمهوری اسلامی و قدرتش گذشته اند و صف بالایی ها هم به هم ریخته است. ترس از پایین بخشی را هر روز از بالا میکند و ثروتی را بر میدارند و از آن جامعه فرار میکنند و سرنوشت خود را از حاکمیت جدا میکنند. این تردید و ترس در بالا و میان بالاترین مقامات و طرفداران و شرکای حاکمیت رو به افزایش است. این ترس و نگرانی و راه نجات فردی از آینده انقلابی، فردا دامن صفوف حتی سپاه را هم خواهد گرفت.

کمونیست: خالد حاج محمدی شما به مسائل مختلفی اشاره کردید، به عنوان یک کمونیست و رهبری حزب حکمتیست(خط رسمی) چقدر کمونیستها شانس دارند، چقدر آینده را میتواند یک تحول سوسیالیستی رقم بزند و در هر صورت چگونه و چرا؟

خالد حاج محمدی: کمونیسم شانس دارد و به نظرم آینده ایران را میتواند یک تحول سوسیالیستی رقم بزند و به همین دلیل ما و جریان و حزب ما روزانه برای تقویت این شانس و آماده کردن خود و کمونیستهای کارگری جامعه ایران و تشخیص دوره حساس کنونی و نقش و وظایف سنگینی که برای این تحول مهم داریم تلاش میکنیم. اما این شانس و چنین تحولی مشروط است، مشروط به انجام وظایفی که بر دوش داریم و بر رفع موانع و سدهایی که در مقابل چنین تحولی است و این مسیر راه همواری نیست که به این هم میپردازم. در مورد چرایی این مسئله و چگونگی آن احتیاج به بحث بسیار مفصلی دارد و اما سعی میکنم به نکات اصلی این ماجرا اشاراتی بکنم.

اولین فاکتور موقعیت کنونی و فضای اعتراضی جامعه ایران است. به عبارتی افزایش روز افزون مردم محروم و خصوصا طبقه کارگر در اعتراض و اعتصاب برای رفاه و عدالت. علاوه بر این فضای حاکم بر این اعتراضات ماهیتا چپ است و سایه یک جنبش عظیم طبقاتی که جنبش کارگری باشد را رور سر خود دارد. این اعتراضات عموما حول معیشت، حول رفاه عمومی، بهبود زندگی پایین و آزادی میچرخد و خصلت ضد استثماری بالایی دارد.

موقعیت طبقه کارگر بسیار عوض شده است و توازن به نفع این طبقه چرخیده است. هر چند هنوز این طبقه صاحب تشکلات مستقل خود نیست و این پدیده مهم به دلایل تاریخی شکل نگرفته است. عروج طیفی از رهبران کارگری، اعتصابات وسیع چند ساله گذشته، شکل گیری درجه ای از اتحاد کارگری حول نمایندگان و سخنگویان آنها، سمپاتی عمومی جامعه به رهبران کارگری و عروج آنها به عنوان رهبران سیاسی جامعه و اعتبار بالایی که فوری پیدا کرده و پیدا میکنند، از مسائل جدی و امیدوار کننده این دوره است.

کمونیسم در طبقه کارگر و در میان پروتاریای صنعتی ایران و عموما در جامعه ایران خوشنام و با عدالت و برابری تداعی میشود و صاحب نفوذ و اعتبار است. بحث حاکمیت شورایی و شکل گیری مجامع عمومی به عنوان ظرف اتحاد کارگران و جایگاه و نقش سوسیالیستهای این طبقه، همگی پدیده هایی است که شانس کمونیسم را و دخالت کمونیستها را افزایش داده است. این جنبش و این اعتراضات که خواهان طب رایگان، برابری زن و مرد، بهداشت و تحصیل رایگان و رفاه همگانی و آزادی و کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مرد و جامعه ای انسانی و مرفه است تنها و تنها به کمونیستها و امیال ما نزدیک است.

وجود حزب حکمتیست(خطر رسمی) با پشتوانه تاریخی مهمی که جریان ما دارد و با نقشی که این کمونیسم در سیاست ایران داشته است و با وجود و شکل گیری انواع محافل و جمعهای کمونیستی در این جامعه همگی گواه شانس ما و کمونیستهای نوع ما است. تاکید میکنم که حزب ما پرچمدار بی تردید و بی اما و اگر این امیال و این آرزوها است.

رضا پهلوی و راست پروغرب با این جنبش بیگانه است. حزب دمکرات کردستان ایران و مجاهد با این پدیده خویشاوندی ندارند. جنبشی که کسی را به عنوان وارث تاج و تخت سرنگون شده بر دوش میگیرد و میخواهد به مردم بفروشد از طریق این مردم که با شعار آزادی و برابری در میدان است به قدرت نمیرسد. مجاهد با خانم رجوی و سیاست فرقه ای و ضد اجتماعی اش به عنوان جریانی اسلامی و ضد تمدن جایگاهی در تحولات آتی ندارد و هیچ و مطلقا هیچ شانسی که قدرت بگیرد ندارد. نیروهایی که میخواهند روی دوش غرب، روی دوش دول امپریالیستی آینده ایران را رقم نزنند با فضای جامعه و مردم ایران و خواست و مطالبه و اهداف

آنها نه تنها جور در نمی آیند بعلاوه در مقابلش هستند. لذا تا زمانی که مردم در میدان هستند و اگر تحولات ایران روی دوش و با حضور قوی طبقه کارگر و مردم محروم رقم بخورد این نیروها و کلا راست کم شانس است.

شانس راست بطور عمومی کلا مگر در یک سناریوی سیاه و خونین و یا در کودتا و ضد کودتا در ایران که میدان دخالت دولتهای امپریالیستی و دول منطقه است بالا باشد که هست و در چنین سناریو هایی بطور واقعی شانس به قدرت رسیدن کمونیستها تقریبا صفر است. در چنین سناریویی شاخه های جمهوری اسلامی هم یک پای ماجرا هستند که در این تحولات و در زمانی که خطر سقوط حاکمیت بالا برود به فوری صف بندیهای کنونی به هم میخورد و اتحادهای جدیدی شکل میگیرد و ایها هم رنگ عوض میکنند و تلاش میکنند نقش ایفا کنند. اما و همچنانکه گفتم حضور وسیع مردم در این تحولات و افزایش رادیکالیسم آن که شاهدش هستیم شرایط و امکان بقدرت رسیدن راست را کم میکند. هر چند رست متکی به امکانات وسیع مالی و تسلیحاتی ارتجاع جهانی و منطقه ای هستند، هر چند امکانات میدیایی غرب و دول بزرگ منطقه در اختیارشان هست که هیچکدام را حزب ما و کمونیستهای نوع ما نداریم، اما راست زمانی که مردم و خصوصا طبقه کارگر در میدان باشد و ما و جنبش ما جنبش کمونیستی طبقه کارگر و رهبران و فعالین کمونیست جامعه هوشیار باشیم ، راه درازی نخواهند رفت.

باید توجه کرد که فضای جامعه ایران و خوشبینی به دخالت دول غربی و امید به آنها مطلقا مثل دوران انقلاب ۵۷ نیست. از آن تاریخ تا مرور دهها کودتا و ضد کودتا را غرب هر جا منفعتش ایجاد کرده است را مهندسی کرده اند و مردم محروم را با استبداد و فقر و خانه خرابی روبرو کرده اند. نابودی کشور های زیادی و تحمیل یک نسل کشتی کامل در این کشورها بر دوش آنها و با مسئولیت و دخالت مستقیم آنها پیش رفته. انواع باندهای بزرگ ترور و جنایت از نوع اسلامی و داعش و طالبانها و تا دوره اخیر عروج دادن گانگسترهای آدم کش و فاشیست چون گردان آذوف در دامن دولتهای غربی پرورش داده و موی دماغ جامعه شده اند.

لذا بی آبرویی کشورهای غربی و بی اعتباری آنها و نفرت عمیق از سیاست و دخالتهای آنها نه فقط در افریقا و آمریکای لاتین و خاورمیانه بلکه و بعلاوه در خود غرب بشدت بالا رفته است. اینها همگی نفرت از دخالتهای غرب در ایران و میان مردم ایران و نفرت از جریاناتی که روی دخالت آنها حساب باز میکنند را ده برابر افزایش داده است. توجه کنید که دولتهای غربی، ناتو و در راس آن ایالات متحده امریکا در جلو چشمان جهانیان و علیرغم اعتراضات وسیع در خود غرب، عراق را به نام آوردن دمکراسی و نجات مردم ویران کردند و یک میلیون انسان را کشتند و به کسی هم نگفتند ببخشید. افغانستان را به این روز انداختند و بعد دودستی تحویل طالبان دادند ، لیبی را به عصر قبایل و حاکمیت آنها در شکل گانگستر های نظامی کشاندند و به جای کشور سوریه ویرانه ای از آوار خانه و کشانه چندین میلیون انسان را جای گذاشتند. در همین دوره در قلب اروپا بلایی سر یوگسلاوی آوردن که این کشور به میدان جنگ همسایه علیه همسایه کشیده شد که از یاد رفتنی نیست. همین امروز اینها ظاهرا برای مردم اوکراین اشک تمساح میریزند و اما عامل اصلی ادامه جنگ در اوکراین ناتو است. اکنون در جهان آزاد در همین غرب متمدن همین دولتها که مدعی جامعه آزاد و دمکرات هستند علاوه بر فقر و گرانی و تعرض وحشیانه به معیشت طبقه کارگر و مردم محروم، دارند مانند قدرتهای مطلقه و حاکمیتهای استبدادی گلوی مردم را میفشارند و زبان میبرند و قلم میکشند که اگر علیه ناتو باشید نان شبت قطع و از کار اخراج میشوید و حق شهروندی مردم را میگیرند و از مملکت اخراج میکنند.

پیروزی کمونیسم نوع ما و سرنگونی جمهوری اسلامی از کانال یک تحول انقلابی و رادیکال ممکن است. اما این مسیری هموار و حکمی محتوم نیست. این درگرو رفع موانع در همین پروسه در دل این جدالها است. ما باید در این دوره اتحاد کارگری را افزایش بدهیم و مجامع عمومی را به ابزار ابراز وجود و دخالت توده کارگران بطور همه جانبه تبدیل کنیم که در جریان است. رهبران و شخصتهای کمونیست از طبقه کارگر در میان زنان و در میان نسل جوان و در میان افشار محروم در محلات و شهرها در قامت سخنگویان این مردم ظاهر شوند و در صف مقدم این اعتراضات قرار بگیرند و اعتراضات و اعتصابات موجود را در مسیری مناسب هدایت کنند.

خود حزب ما به عنوان بخش متحزب جنبش کمونیستی طبقه کارگر باید بتواند در این قامت ظاهر شود و در دسترس قرار بگیرد و موقعیت خود را عوض کند و به عنوان نیروی هژمون که در جامعه کمونیسم و خصوصا در جنبش کارگری کمونیسم با او تداعی میشود تبدیل شود. من وقتی از کمونیسم صحبت میکنم دقیقا منظورم کمونیسمی است که بدهکاری به هیچ جنبشی ندارد

جایگاه برجام و ...

و بی کم و کاست خواهان تحولات رادیکال است و پرچم و افق این تحول و سوق دادن جامعه به یك انقلاب سوسیالیستی را در دست دارد و در این مسیر میکوشد.
چپ علی العموم منظورم نیست. این چپ و سازمانهایی که به نام چپ فعالیت دارند هر روز به یك جنبش غیر کارگری لیز میخورند.
بخش بزرگی از آنها متأسفانه از این کمونیسم فاصله عمیقی دارند و هر کدام به نام کارگر و کمونیسم بارکش جنبشهای دیگر و از جمله شاخه های مختلف ناسیونالیسم را با پرچم چپ و کارگر پناهی و دلسوزی

به حال کارگران فقیر و محروم نمایندگی میکنند. و اینها خود نه تسهیل کننده این مسیر، مسیر تحول رادیکال که موانع راهند.

خلاصه اینکه شانس ما کمونیستها کم نیست به شرطی که موقعیت را درک کنیم و مطابق آن سیاست روشن و شفاف خود را بیان کنیم و طبقه و جنبش خود را از همه تنگناها سالم عبور دهیم و قطبنمای حرکت خود را گم نکنیم.
هر چه فضا رادیکال شود و مردم در صحنه بمانند، هر چه طبقه کارگر در راس این اعتراضات باشد و با عروج هر رهبر کمونیست طبقه کارگربه عنوان رهبر جامعه و دخالتگر در اوضاع ما یك قدم به تحولی انقلابی نزدیک میشویم.
من فکر میکنم حزب ما در پیشاپیش این صف شانس داریم و اما باید خود را فوری به چنین موقعیتی برسانیم و در چنین قامتی ظاهر شویم.
قطعاً پدیده های دیگر در این دوره برای ما مهم است از جمله ارتباط بین المللی و جلب حامیت طبقه کارگر و مردم متمدن در غرب از تحولات ایران و بسیاری فاکتورهای دیگر که در حوصله یك مصاحبه نیست و به همین سطح اکتفا میکنم.

اولین اصلی که کارگر باید در رد و قبول یک قانون کار در نظر بگیرد اینست که من بعنوان یک عنصر آزاد در این جامعه در سرنوشت خودم، در ممیبا کار خودم، در تعیین اینکه نیروی کارم را دارم در ازاء چه میفروشم و در چه شرایطی قرار است کار کنم و غیره، چقدر سهم و نقش دارم . اولین شاخص اینست که کارگر بعنوان

یک عنصر آزاد و یک شهروند صاحب اختیار ظاهر بشود.

منصور حکمت

جنگ در اوکراین، ...

توافق عمومی بر این است که جهان، روابط میان قطب های جهانی، درجه و نحوه تأثیرات این رابطه یا کشمکش بر جهان تغییر کرده است و ما شاهد توازن قوای جدید و قطب بندی های میان قدرتهای اصلی در جهان هستیم. بطور خلاصه بعد از خروج نیروهای نظامی آمریکا و ناتو از افغانستان و اعلام نیمه رسمی پایان آنچه به "جنگ علیه تروریسم" نام گرفته بود، شاهد تلاش دول و سیاستمداران غرب در مورد اهمیت روسیه به مثابه یک "خطر نظامی" برای غرب، هر چند با تاکید بر "ضعیف" بودن قدرت نظامی آن، بودیم. تلاش و سیاستی که اساسا برای کشاندن نزاع ها به آسیای دور و حیاط خلوت چین در جهت جلوگیری از "پیشروی های" چین، و گسترش قدرت اقتصادی و نظامی آن، اتخاذ شده است. طی مدتی کوتاه، همانطور که ما گفته بودیم، شاهد گسترش میلینتاریسم در ابعاد وسیع، دامن زدن به جنگ، و در یک کلام متکی کردن تقسیم مجدد جهان و گسترش دایره "حوزه های نفوذ" قطب های امپریالیستی به اسلحه و جنگ های رسمی و نیابتی، و در یک کلام میلینتاریسم بودیم.

این اتفاق بر متن شرایطی روی میدهد که از یک طرف، جایگاه آمریکا متکی به قدرت نظامی خود و همچنین قدرت و وزن اقتصادی امریکا در اقتصاد جهان تغییر کرده است. تغییری که اساسا به معنی افول این قدرت چه بعنوان نیروی تعیین کننده و اصلی، و حتی در طی دوره ای بگونه تک قطبی جهانی، است. قدرت اقتصادی آمریکا که آن را قادر ساخته بود تا دلار را به ارز اصلی در مبادلات و تجارت جهانی تثبیت کند، امروز با معضلات و مشکلات جدی مواجه شده است. حضور نظامی روسیه در سوریه و نقش تعیین کننده اش در آن و یا امروز در اکراین، افزایش توان نظامی چین و پیشروی در بخش های تکنولوژی که سنتا در اختیار آمریکا بود (ماننذ تکنولوژی جی- پنج) و غیره، جنبه های دیگری از خدشه زدن به جایگاه اقتصادی آمریکا و به این اعتبار، تشدید ضرورت آمریکا به اتکا به قدرت نظامی برای حتی حفظ موقعیت اقتصادی خویش است. فشار آمریکا بر اروپا برای تحریم گاز روسیه، تا به خرید گاز مایع از آمریکا روی آورند، یا فشار ترامپ برای پرداخت ۲ درصد کل تولید ناخالاص ملی برای عضویت در ناتو و یا فشار بر این بلوک در رابطه با جنگ تجاری با چین، بخشی از نیاز سرمایه امپریالیستی آمریکا در حفظ همین جایگاه رو به افول خود است. از طرف دیگر، اقدام کمپ مقابل، چین و روسیه، در راه اندازی مدل های جدیدی از نوع سویفِت SWIFT است. گرچه در اینجا، حد و یا میزان "توفق" هر کدام از این قطب ها نیست، اما مسلما این اقدامات چالش ها را در سطوح مختلف اقتصادی تشدید کرده است و نه تنها آمریکا، بلکه گردش سرمایه و روابط میان بورژوازی جهانی را، دستخوش تغییرات و شرایط جدیدی کرده است. در چنین فضایی، رقابت میان سرمایه های انحصاری نیز، مسلما نمی تواند در همان چارچوب و اشکال سابق ادامه یابد. مدتی است که بازتاب همین تغییرات را از یکطرف در کارکرد سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول، پیمان های نظامی-اقتصادی و سازمان ملل و غیره، مشاهده میکنیم. از طرف دیگر، در کشورهای غیر متروپل، بورژوازی حاکم، که همواره منافع خود را بر متن همین روابط امپریالیستی دنبال کرده است، را نیز ناچار به بازبینی و بعضاً نفی آنچه که سابقاً مفروض قلمداد می شد، کرده است.

قراردادهای جدید چین با این کشورها، نه تنها در خاور دور، بلکه در آفریقا، چه از طریق خرید تسلیحات نظامی که پیشتر در انحصار غرب و مشخصا آمریکا بود، و چه دستیابی به تکنولوژی و مشخص تر به منابع مالی، نمونه هایی از تغییراتی است که رفع نیازهای نظامی، اقتصادی، مالی، تکنولوژی و را محدود به غرب، آمریکا و در سطح کمتری به اروپا، نمی کند. خرید تسلیحات از روسیه توسط عربستان، یا ترکیه عضو ناتو، وام های مالی چین به سریلانکا و پاکستان تا قراردادهای کلان با سودان و .. و حتی قراردادهای طولانی مدت اسرائیل با چین، بخشی از این تغییر است. به صورت مشخص برای ارتجاع حاکم در خاورمیانه که در این دوره با گسترش اعتراضات عمومی مواجه است، آنهم بعد از "دست شستن" آمریکا از سوریه، و سپس خروج نیروهای نظامی آمریکا از افغانستان و به سرکار آوردن دوباره طالبان، و ... نیاز بورژوازی حاکم در بسیاری از کشورها به بازبینی های عمومی و اساسی در یارگیری های سیاسی و اقتصادی، حداقل در کوتاه مدت را تشدید کرده است. همزمان این اوضاع "شانس" ها و امکاناتی را برای بورژوازی این کشورها در امتیازگیری و باز کرده است.

به عبارتی دیگر از این منظر، حمله روسیه به اوکراین، پس از دخالت نظامی در سوریه، سیاستی استراتژیک تر را در بر دارد و بالطبع تأثیرات مشخصی در خاورمیانه را به همراه دارد. حضور نظامی و دخالت روسیه در سوریه و استقرار پایگاه های نظامی در سوریه، علاوه بر تمرکز بر مراکز مهم نفت، بر رابطه روسیه با اسرائیل تأثیر گذار بود، چه بسا حتی اجازه پرواز جت های نظامی اسرائیل و عملیات آنان در سوریه منوط به توافق های از

پیش با روسیه ممکن شد. بعضا حضور نظامی روسیه در لیبی، به تعیین رابطه های جدیدی با مصر، و یا ترکیه، عضو ناتو که علیرغم فشار آمریکا، تسلیحات نظامی از روسیه تهیه کرد، به همراه داشت.

آمریکا در زمان ترامپ برای تقابل با این گسترش نفوذ کمپ چین و روسیه و برای حفاظت از موقعیت خود اقدامات جدیدی را در دستور گذاشت. نمونه های متعددی از این تلاش را می توان مثال زد، منجمله تحکیم رابطه میان اسرائیل و کشورهای عربی، یا چراغ سبز نشان دادن به عربستان، پس از بی اعتباری عمومی عربستان در به قتل رساندن خاشقچی، و یا گسترش دامنه تحریم ها علیه ایران، که همگی در همین دوره انجام گرفت. به هر حال، آنچه در این میان مدنظر است این نکته است که حضور نظامی روسیه در سوریه و لیبی یا منطقه، علاوه بر نشان دادن قدرت نظامی روسیه و تقویت موقعیت سیاسی و نظامی او و گسترش روابط تجاری در منطقه، جایگاه کمپ چین و روسیه را نسبت به مثلاً ده سال قبل، بمراتب تغییر داده بود.

انعکاس این روابط و وزن و قدرت سیاسی- اقتصادی و نظامی این قطب در منطقه را در زمان صدور قطعنامه پیشنهادی محکومیت حمله روسیه به اوکراین در سازمان ملل می توان دید. برخی از کشورهای منطقه به این قطعنامه رای ممتنع دادند. حتی در میان کشورهایایی که رای مثبت هم دادند، اکراه بسیاری را می توان دید. برای مثال مصر که بزرگترین وارد کننده غلات از اوکراین است، فوراً پس از قطعنامه در بیانیه ای اعلام داشت که می بایستی ملاحظات "واقعی" روسیه را هم در نظر گرفت. شبیه همین برخورد را می توان از جانب تونس دید که نزدیک به ۶۰ درصد غلات خود را از همین راه تأمین می کند. حتی اسرائیل هم که به این قطعنامه رای مثبت داد، خود جزو کشورهایی است که به روشنی سیاست نگاه داشتن رابطه خود با هم اوکراین و هم روسیه را دنبال می کند. لیبی، ترکیه و ... به همین ترتیب از جمله همین کشورها هستند. آمریکا اگر توانست به درجه ای اروپا را پشت ناتو و اساسا خود متحد کند، در بردن دولتها در خاورمیانه و آفریقا نا موفق بود. دلیل این ناموفقیت را باید در تغییر توازن قدرت در میان بلوکها طی چند سال گذشته جستجو کرد.

از اینرو سیاست غالب دولت های حاکم در منطقه نگاه داشتن تناسبی بین این قطب های جهانی است. سیاستی که نه تنها دال بر بی اعتمادی به آمریکا در دوره اخیر است، بلکه حاکی از موقعیت جهانی و توازن قوای امروز میان قطب های امپریالیستی است. بورژوازی در این منطقه خصوصا در متن نارضایتی و گسترش اعتراضات عمومی علیه خود، دیگر حاضر نیست که موقعیت و آینده خود را تنها به یک قطب گره بزند. به همین دلیل هم سیاست حفظ رابطه با غرب و آمریکا، و هم تاکید بر تأمین روابط با کمپ چین و روسیه را دنبال کرده است. با جنگ در اوکراین، این سیاست نه تنها به نفع غرب تغییر پیدا نکرده، بلکه عدم مطلوبیت هرگونه رابطه محدود به یک قطب، را بیشتر کرده است.

در اینجا هرچند کوتاه باید به این نکته مهم هم اشاره کنم که پس از ۷ دهه جنایت علیه مردم فلسطین، و حاکم کردن آپارتاید عربان توسط دولت مذهبی فاشیستی اسرائیل، جنگ اوکراین بار دیگر دو رویی و بی اعتباری کل دولت های منطقه و دول غربی در عدم حل مسئله فلسطین را بمراتب شفاف تر کرده است. علاوه بر این، در دوره اخیر ما شاهد گسترش اعتراضات در فلسطین و گسست های جدید این مبارزات مردم از جریانات و بلوک های سنتی خود بوده ایم. بلوک هایی که همواره به بهانه فلسطین، مقاصد خود را دنبال کرده اند و در واقع بر سر آن معامله کرده اند. میزان این گسست به حدی است که با جنگ اوکراین، حتی سران ارتجاعی منطقه، از ایران تا عربستان و غیره، جرات پیدا نکردند که ادعاهای خود چون "محکومیت تجاوز و اشغال نظامی" را مطرح کنند!

در این میان، اسرائیل و ترکیه از جمله کشورهایی بودند که سعی کردند نقش میانجی را ایفا کنند، ولی به هر حال، با درنظر داشتن موقعیت جنگی امروز همه ناظران بر این باورند که تا تثبیت موقعیت های هم روسیه و هم اوکراین، به نتیجه رسیدن این چنین مذاکراتی هنوز ممکن نیست. فراتر اینکه، زیر پا گذاشتن قرارهای معاهده مینسک میان اوکراین و روسیه که با حضور نمایندگان از اروپا منجمله آلمان امضا شده بود، نشان داده است که این نوع از توافقات قابل اتکا نبوده و فقط بخشی از تبلیغات جنگی هستند.

مسئلا علاوه بر روندهایی که از قبل در خاورمیانه در جریان بود، خود این جنگ، ادامه آن و تا هر زمان که به طول بیانجامد، بر تصمیم های استراتژیک تر دولت های این منطقه تأثیر خواهد داشت. این جنگ، مستقل از ویرانی و نابسامانی، مستقل از تأثیرات آن بر تشدید گرانی وسیعتر در منطقه، همزمان امکانی برای افزایش قیمت نفت و گاز و تولید و فروش بیشتر آن، و باز شدن امکانات تجارتی دیگر، برای دولت های این منطقه را به همراه دارد. هر یک از این دول سعی دارند تا با بیشترین استفاده از این شرایط، امتیازهای بیشتری از بازار جهانی برای خود کسب کنند. تلاش ترکیه برای عدم قبول عضویت سوئد و فنلاند در ناتو،

کمونیست ۲۶۰

جنگ در اوکراین، ...

یک نمونه از این امتیازگیری است. ایران، اسرائیل و کشورهای خلیج هم، به همین شکل، دنبال امتیازهای بیشتری برای خود هستند.

علاوه بر امکانات اقتصادی، شکل پیشبرد این جنگ هم عاری از فایده برای بازار اسلحه و مسابقه تسلیحاتی نیست. صحنه‌های جنگ در واقع نمایشی از قابلیت‌های ابزارهای جنگی برای جلب خریداران آنها، نیز می‌باشد. در عین حال، برای نیروهای نظامی ایران که فاقد تکنولوژی و هواپیماهای نظامی مدرن هستند، نقش موشک‌ها فراتر از قدرت تخریب‌شان، در رابطه با گسترش جو ارباب‌مورد تأکید بود. سپاه پاسداران که حتی در نشریه داخلی خود، از “درس‌های” این جنگ در رابطه با محوری بودن ساخت و استفاده از موشک در استراتژی دفاعی ایران نام می‌برد و به متلک پرانی به جناحی از حاکمیت که حاضر بود “سیستم موشکی” را برای دستیابی به برجام کنار بگذارد، می‌کند!

اما، جدا از ترفندهایی از این نوع، جمهوری اسلامی هم، مانند دیگر دولت‌های منطقه، خواهان امتیازهایی است که می‌تواند مشخصاً از اروپا در رابطه با گاز، در پس تحریم‌های روسیه، بدست بیاورد. جمهوری اسلامی هم خواهان نگه داشتن رابطه و باز گذاشتن راه خود هم با غرب و هم با کمپ روسیه و چین است. اما این تنها نقطه اشتراک جمهوری اسلامی با دیگر کشورهای این منطقه است. بر خلاف دیگر کشورهای منطقه، رابطه جمهوری اسلامی با غرب و مشخصاً با آمریکا، رابطه غیر خصمانه‌ای نیست. جمهوری اسلامی کاملاً به این امر واقف است که نه روسیه و نه چین حاضر نخواهند شد که منافع خود را به خاطر ایران به خطر بیندازند و یا با ریسک مواجه کنند. برای مثال، جمهوری اسلامی انتظار داشت که بتواند در این دوره میزان صادرات نفت به چین را افزایش دهد، اما، بعد از تخفیف‌هایی که روسیه اعلام کرد، چین تصمیم گرفت که بجای آن، مواد سوختی وارداتی خود از روسیه را بیشتر کند. و یا اینکه روسیه، با استفاده از موقعیت فعلی جمهوری اسلامی در مذاکرات برجام، سیاست خود در امتیازگیری از آمریکا را تعقیب می‌کند.

بدون شک، جنگ در اوکراین به روندهای گذشته در خاورمیانه، شدت و شتاب بیشتری بخشیده است. دولت‌های این بخش از دنیا، گرچه در سازمان ملل در محکومیت حمله روسیه به اوکراین، عکس

مشخصاً برای برقراری حکومتی شورایی پا به عرصه مبارزه گذاشته است. در این شرایط، جمهوری اسلامی، برخلاف سایر دولت‌های منطقه، از امکان صبر کردن و مانورهای ممکن در انتخاب میان کمپ‌های جهانی را ندارد. استراتژی‌های جمهوری اسلامی، نه بر اساس پراگماتیسم، بلکه برای گذران امروز به فردا تعیین می‌شود چرا که جامعه حکم رفتن آنرا مدتی است که

صادر کرده است.

معضل جمهوری اسلامی نه عدم فروش نفت و گاز و ...، نه بازی گرفته شدن توسط “دوستان” خود در کمپ روسیه و چین و نه به فرجام رسیدن برجام و باز شدن درب بازار جهانی به روی بورژوازی ایران است. معضل جمهوری اسلامی جنبشی عظیم و توده‌ای است که فرصت و امکان حل این معضلات، فرصت و امکان پیدا کردن جایگاه خود در تقسیم مجدد جهان را به جمهوری اسلامی نمی‌دهد. جنبشی که تا به امروز هم زیادی فرصت به بورژوازی ایران داده تا زندگی میلیون‌ها انسان را در این کشور به تباهی بکشد. معضل جمهوری اسلامی دوستان و دشمنان خارجی نیست، بحران حاکمیت نه در بی‌مهری این و آن و یا بی‌درایتی و بی‌لیاقتی این و آن، که در دشمن داخلی قدرتمندی است که با پرچم اداره شورایی مهر خود را بر امروز و آینده این جامعه زده است. این معضل را نه جنگ در اوکراین و نه صلح در سوریه و آستی با آمریکا حل نمی‌کند.

در دنیای امروز که میلیتاریسم گسترش یافته است، کل منطقه تحت تأثیر قرار گرفته است و در یک کلام دنیای ناامن تری بر همه مردم حاکم شده است. اما آنچه ایران را از بقیه کشورهای منطقه در خاورمیانه مجزا می‌کند در همین امر است که همه شاهد آن هستیم. جنگ در اوکراین و حتی انتظار نتیجه پیروزی و یا شکست آن، به وضوح اختلالی در مبارزه مردم علیه حاکمیت را به همراه نداشته است.

۲ ژوئن ۲۰۲۲

العمل نشان دادند ولی به هر حال هر کدام بنا به میزان فشاری که آمریکا به آنها تحمیل کرد، و یا در میزان رابطه‌شان با کمپ روسیه و چین، رای دادند. اما مستقل از این رای، بعضاً تحمیل شده به آنها، آشکار است که دولت‌های این منطقه خود را تمام و کمال به هیچ‌یک از این دو کمپ محدود نمی‌کنند و آینده و استراتژی خود را در دنیای چند قطبی امروز، کماکان در رابطه با هر دو کمپ دنبال می‌کنند.

در عین حال، با این جنگ، دنیا با تشدید میلیتاریسم مواجه شده است که مسلماً به ناامنی و نظامی‌گری بیشتری دامن زده و می‌زند و دنیا را با مخاطرات جدی روبرو می‌سازد. تحریم‌ها و ادامه آن و تأثیرات ناشی از این رقابت‌های جهانی بخش وسیعتری از مردم دنیا را در تنگنای اقتصادی قرار داده و رو به فرونی دارد. روند افزایش سرسام‌آور قیمت و تحمیل پورشی دیگر به توان و قدرت خرید مایحتاج مردم، اینبار به بهانه جنگ اوکراین، موجه نشان داده شده است. امری که در اروپا، آمریکا و دیگر کشورها هم زندگی بخش وسیعی از مردم را مختل کرده است. اما تحمیل این گرانی به بسیاری از کشورها، و اینجا خصوصاً در خاورمیانه، امکان زندگی را از دهها و صدها میلیون انسان به گروگان گرفته و می‌گیرد. علاوه بر اعتراضات جاری، این بحرانی است که علانم اولیه آنرا در خاورمیانه مشاهده می‌کنیم. شورش‌ها و عصیان‌های وسیع مردم در عدم دستیابی به همان حداقل ناچیز نیازهایشان، یکی از بازتاب‌های بسیار محتمل در این شرایط وخامت‌آمیز است.

در ایران، اما شرایط متفاوت است. اگر دولت‌های این منطقه با وجود اعتراضاتی که در هرکشور در جریان است هنوز موقعیت خود را آنچنان در لبه پرتگاه نمی‌بینند، جمهوری اسلامی با جامعه‌ای روبرو است که حاضر به قبول این حاکمیت نیست، تفاوتی بین جناح‌های درون حاکمیت را به رسمیت نمی‌شناسد و منتهاست اعلام کرده مصمم به زیر کشیدن آن است.

جمهوری اسلامی روزی نیست که با گسترش فزاینده موج اعتراضی مواجه نباشد. رژیم با جامعه‌ای روبروست که بی‌اما و اگر، خواهان سقوط کامل آن با تمامی جناح‌ها و گرایشات است. در این جامعه، نه تنها ناراضیان علی‌العموم، بلکه آلترناتیوهای مشخص و معینی در آن پا گرفته و جا افتاده‌اند. طبقه کارگری که پس از یک انقلاب وسیع، طی بیش از چهار دهه، تجربه اندوخته و امروز

کمونیست‌ها و پراتیک پوپولیست‌ها

بینش پوپولیستی در زمینه تشکیلات، از ساختن تشکیلاتی انقلابی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا طفره می‌رود، زیرا این امر را اساساً به معنای ملموس و عینی کلمه عمل انقلابی در نظر نمی‌گیرد و لذا هر کس به فوریت خواهان سازمان دادن طبقه کارگر در حزب مستقل طبقاتی‌اش باشد، هر کس بر آگاه کردن پرولتاریا به منافع مستقل طبقاتی‌اش (یعنی منافع سوسیالیستی‌اش) بمتابه یک کار مبرم و روزمره سازمانی اصرار ورزد، از جانب پوپولیسم چنین پاسخ می‌گیرد که: “این کار آرام سیاسی است!” شگفت‌انگیز است که سازمان دادن انقلاب اجتماعی پرولتاریا و گرفتن قدرت سیاسی – امری که دهها سال است به تعویق و تاخیر افتاده است – برچسب “کار آرام سیاسی” بخورد!

نمونه دیگر مقاومت پوپولیستی در برابر اتخاذ سبک کار کمونیستی این است که پافشاری بر فوریت بخشیدن به کار سوسیالیستی (اعم از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر) بر چسب ولونتاریسم و اراده‌گرایی می‌خورد. کار سوسیالیستی برای پوپولیسم در تحلیل نهائی و علیرغم هر ادعائی که داشته باشد، به درجه‌ای از رشد جنبش خودبخودی طبقه کارگر منوط و موکول می‌شود. در این دیدگاه جنبش سوسیالیستی اصولاً بعنوان جنبش طبقه کارگر در نظر گرفته نمی‌شود و صرفاً به قطب مخالف جنبش “خودبخودی” تبدیل می‌شود. در اینجا این واقعیت فراموش می‌شود که جنبش “خودبخودی” پرولتاریا هر قدر هم خودبخودی باشد، دیگر عصیان بردگان که نیست! این جنبش طبقه‌ای است که در هر مقطع بر زمینه نظریات موجود و در دسترس خود، اشکال ابتدائی حرکت به خود می‌گیرد و به راه می‌افتد.

جمع‌بندی کلیات مبحث سبک کار

در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره اول شماره ۶، ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

دور جدال جدید ...

آثر مدرسی: متشکرم از وقتی که در اختیار من گذاشتید، همانطور که خودتان گفتید ما با دوره های متفاوتی، حداقل به عنوان خیزش های توده ای و سرتاسری در شهرهای مختلف علیه فقر، علیه فلاکت، علیه فساد مالی، علیه عدم آزادی و برای آزادی، برای رفاه و سعادت، روبرو بودیم. خیزش هایی که به عناوین مختلفی از آن یاد میشود. در این خیزشها شاهد بودیم مردم خشمگین در شهرهای مختلف به خیابان آمدند و بدون یک سر سوزن هراس و یا ترس از نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی، از شعار مرگ بر این مقام و آن مقام، تا مرگ بر جمهوری اسلامی را فریاد زدند. اما همانطور خودتان گفتید این خیزشها فقط لحظاتی از یک جدال خیلی دائمی تر و طولانی تر بین میلیون ها انسان در آن جامعه است با حاکمیتی که جز فقر و فلاکت، غیر از تبعیض، استبداد، کشتار و خفقان چیزی برای مردم به ارمغان نیاورده. این جدال، جدال چهل و چند ساله مردم علیه جمهوری اسلامی است، لحظات درخشان و اوج‌گیری دارد و اساسا لحظاتی دارد که کماکان جدال در بطن و اعماق جامعه، ظاهراً بدون سر و صدا، اما دائماً در جریان است. این جدال دائمی را ما در اعتصابات مداوم کارگران در بخشهای مختلف ایران می بینیم. از نفت و فولاد و هفت تپه تا کارگران شهرداری، کارگران بخش های مختلف معادن، کارگران کوره پزخانه ها، کارگران خودروسازی ها، کارگران پتروشیمی و.... روزی نیست شما با خبر اعتراض کارگری در گوشه و کنار ایران روبرو نباشید. این جدال دائمی است، مستقل از خیزشهای خشم آمیز مردم، مستقل از لحظاتی که این خشم فوران میکند، این جدال دائمی آن پایین در اعماق جامعه گشمتکش و جدال خود را با حاکمیت پیش می برد. این جدال در در بخش‌های دیگر جامعه هم در جریان است. روزی نیست با اعتراض، اعتصاب و اعتراض پرستار، اعتصاب راننده کامیون، اعتصاب شرکت واحد در تهران، اعتصاب و اعتراض معلمان، فرهنگیان، بازنشستگان و کل آن جامعه علیه اقلیتی انگل، که از قبیل ثروت تولید شده اکثریت جامعه دارند می خورند و کمر جامعه را زیر خط فقر خورد کرده است، روبرو نشویم.

پس از هر یک از این خیزش ها، که در شهرهای مختلف به عنوان یک خیزش توده ای سراسری و همزمان مشاهده می شود، ما شاهد درجه ای از تغییر اوضاع به نفع مردم هستیم. اوضاع امروز را با دی‌ماه ۹۶ مقایسه کنید. فقط یک مشاهده ساده و یک نگاه گذرا، نشان میدهد که اوضاع به نفع مردم به شدت تغییر کرده است، در دی ماه ۹۶ شاهد این درجه از حضور مستمر، دائمی، سازمان یافته و خودآگاه طبقه کارگر در اعتراضات برای رفاه و علیه فقر نبودیم. امروز برخلاف سال ۹۶ ما شاهد حضور یک طبقه ای هستیم که در جنوب ایران، در مناطق نفت خیز، در مرکز و ، بیرون آمده و یک صدا، برای رفاه فریاد میزند و علیه استثمار، علیه فقری که به خود و خانواده اش تحمیل میشود، به میدان آمده. اینها فقط اعتراضاتی خودجوش نیستند، اعتراضاتی نیستند که فقط گاهی سر بلند می کند و خاموش میشود. باز یک نگاهی گذرا نشان میدهد که یک اتحاد عمیق طبقاتی بین بخش های مختلف کارگری شکل گرفته. کارگرانی که درد مشترکی را فریاد می زنند و برای این درد مشترک تلاش مشترکی را سازمان میدهند. شما امروز حضور معلمان را می بینید که سازمان یافته و سراسری اعتراض می کنند. شما حضور سایر بخش های جامعه را می بینید و اخیرا شما اعتراض سازمان یافته و هماهنگ اتوبوسرانی تهران را می‌بینید. در نتیجه مولفه ای که به نسبت دی ماه ۹۶، تغییر کرده فقط خشم مردم نیست، فقط درجه فقر و فلاکتی نیست که جمهوری اسلامی تحمیل کرده، به طور واقعی این طرف تغییر اساسی تری کرده است، یکی از مهمترین تغییرات اعتراض هماهنگ، سازمان یافته، مرتبط با هم، اعتراضی که افق و هدف مشترکی را در مقابل خود می گذارد، است. اتفاقا به دلیل این نقاط قدرت است که امروز هراس کمتری دارد و در مقابل تعرض رژیم مقاومت و استقامت بیشتری از خود نشان میدهد. در یک جمله اگر تفاوت اوضاع امروز با دیماه ۹۶ یا آبانماه ۹۸ را بگویم، این است که ما کماکان شاهد فوران خشم مردم و خیزشهای آنان هستیم اما این نفرت و خشم سازمان یافته در قالب اعتراضات سازمان یافته تری در جامعه قد علم میکند. توازن قوا امروز به نسبت دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ به نفع مردم تغییر کرده است و همین امر باعث ناتوانی جمهوری اسلامی در تکرار سرکوب آبان خونین ۹۸ و ناتوانی از تکرار سرکوب دی ماه ۹۶ شده است. هرکس به اوضاع امروز ایران از دریچه این تقابل نگاه کند شاهد این تغییر و توازن قوا و شاهد چرخیدن توازن قوا به نفع مردم، و در راس آن طبقه کارگر، در آن جامعه میشود.

سونیا محمدی: در واقع اعتراضات مردم علیه گرانی و تورم بود همانطور که شما هم اشاره کردید اما حاکمیت شروع کرد به سناریو سازی علیه قشری از جامعه که به تدریج نسبتاً بیشتر از بقیه جامعه متشکل بودند، برای نمونه فشارها علیه شورای هماهنگی تشکلهای صنفی معلمان و بگیر و ببندهایی علیه تعداد زیادی از رهبران اعتراضات معلمان و همچنین پاپوش دوزی هایی

که برای اعضای سندیکای شرکت واحد از جمله رضا شهبایی و دستگیری او و تعدادی از مدافعان طبقه کارگر، با توجه به کل این سناریو ها جمهوری اسلامی چقدر توانسته در این سیاست سناریو سازی، که سیاست همیشگی جمهوری اسلامی است، موفق شود؟
آثر مدرسی: این پرونده سازی ها و سیاست همان موقعیکه سناریوی سوخته را علیه نماینده کارگران هفت تپه تهیه کردند و یکی از نمایندگان و سخنگویان خوشنام جنبش کارگری را زیر شکنجه، جلوی تلویزیون آوردند و به اصطلاح از او اعتراف گرفتند، شکست خورد. حتی قبل از اینکه اسماعیل بخشی اعلام کند که من را شکنجه کردید، جامعه می دانست این سناریو یک سناریوی سوخته و پاپوشدوزی آشکار جمهوری اسلامی است و همان موقع شکست خورد. اینکه امروز دوباره تلاش می کنند با این پرونده سازی ها، علیه فعالین کارگری و اجتماعی نفرتی را در جامعه بوجود بیاورد، این فعالین را منزوی کند و زمینه تشدید سرکوب و ارعاب و ... را مهیا کند، قبیلتر شکست خورده. اوضاع امروز با دوره بعد از انقلاب که بخشی از جامعه هنوز به اینها توهم داشت و میشد این بخش را به نام "دفاع از انقلاب" پشت سر خود کشید فرسنگها فاصله دارد. سالها است حنای اینها دیگر رنگی ندارد. اینرا خودشان بهتر از هر کسی میدانند و دیدند که فقط چند ساعت پس از "افشاگری" اینها از رابطه این فعالین با "بیگانگان" موجی از تقابل با این سناریو سازی به راه افتاد. از به تمسخر گرفتن آن گرفته تا جواب روشن سازمانهای کارگری و فرهنگیان که نماینده معلم حق دارد با فعالین فرهنگی و یا اتحادیه‌های معلمان در کشورهای دیگر ارتباط بر قرار کند، اینکه فعال کارگری حق دارد با سندیکاها و اتحادیه های و سازمان های کارگری در کشورهای دیگر ارتباط برقرار کند، جواب تندی را گرفتند.

امروز زمانیکه از سرکوب میلیونی و خونین ناتوان شده اند، وقتی که میدانند اگر دوباره علیه مردم شمشیر را از رو ببندند و مثل آبان مردم را به خون بکشند، یک موج عظیم تر و یک سیل ویران کننده تری علیه جمهوری اسلامی را به دنبال خواهد داشت، به تلاش ها و سیاستهایی که خیلی وقت است شکست خورده، رو آورده اند. فکر میکردند که اگر اینبار پرونده سازی خود را "مستدل" و "مستند" کنند و چهار تا عکس و دو تا تحلیل دروغ را روی همدیگر بگذارند، موفق خواهند شد. عکس آدم ها را در مجلس خانوادگی و در رستوران و ... را چنان علنی کردند که گویا خانه تیمی کشف کرده اند! ادعا کردند گروه توطئه علیه جمهوری اسلامی را کشف کردند، در جامعه ای نفس کشیدن توطئه علیه جمهوری اسلامی است، این ”افشاگری“ ها خیلی پوچ تر و بی محتوا تر و ناکارآمدتر از هر سناریو دیگری است. جمهوری اسلامی آخرین تلاش خود را میکند تا در مقابل این موج ”ویرانگر“، که ادامه حیاتش را به خطر انداخته، بایستد. تلاشی که شروع نشده شکست خورد! شکنجه نماینده کارگران به نتیجه نرسید، کرور کرور دستگیری به نتیجه نرسید، علیرغم دستگیری معلم مبارز، زن مبارز، جوان مبارز، دانشجویی مبارز، حامیان طبقه کارگر، فعال کارگر، فعال زن و ... نبض اعتراض و قلب آن اعتراض از طپش نمی افتد. شما نمی توانید آن اعتراض را با دستگیری خفه کنید. آن مرحله که این ترفندها میتوانست باعث هراس و ترس مردم شود مدتها است گذشته است. رابطه مردم با جمهوری اسلامی مدتها است تغییر کرده، دوره تعرض مردم علیه جمهوری اسلامی و عطش برای خلاصی از این حاکمیت سیاه و عزم و آمادگی برای اینکه این جدال را به پایان برسانند، مدتها است شروع شده است. ده ها و هزاران شخصیت در آن جامعه عروج کرده اند، یکی را دستگیر کنند به جایش ده ها نفر به روی صحنه میاد و همان آرمان را تکرار میکنند و همان مبارزه را هدایت میکنند. جمهوری اسلامی ظاهراً خیلی از موضع ”قدرت“، ۴ تا عکس را با ۶ تا تفسیر و سناریوی سرهم بندی شده را منتشر کرده و ابلهانه انتظار داشت مردم پس از این "افشاگری" از اعتراض معلم و کارگر فاصله بگیرند. معلمان بخشی از آن جامعه هستند، کارگران بخش اعظم آن جامعه هستند و شما نمی توانید با این علم سنگه ها و نمایشهای مضحک، میلیون ها انسان را به عقب بزنید.

امروز جمهوری اسلامی در بن بست و و مخصمه بدی گیر کرده، نه قدرت سرکوب عریان را دارد، چون از عکس العمل متقابل میترسد و می داند عکس العمل متقابل دیگه خشم کور مردم نیست، فقط شکم گرسنه نیست که این دفعه خشم خود را نشان میدهد، این بار بخشهای از جامعه، از کارگر تا معلم معترض، اعلام کرده اند و میداندن چه میخواهند، رهبران، سازمان دهندگان، شخصیت ها و نمایندگان خود را دارند، در چنین شرایطی عکس العمل جامعه به سرکوب عکس العمل این بخش متشکل و خودآگاه جامعه است. پرونده سازی و پاپوشدوزی هم پرونده اش بسته شده است. مخصمه امروز جمهوری اسلامی، مخصمه حاکمیتی است که پایین اعلام کرده او را نمی خواهد و برای به زیر کشیدنش به میدان آمده، پایین اعلام کرده که خود را آماده جدال نهایی می کند. قطعاً جمهوری اسلامی ظرفیتهای سیاه و خونین و خطرناکی دارد، اما در حال حاضر در مخصمه اینکه چگونه این اعتراضات، این

کمونیت ۲۶

خیزش ها، این تقابل ها را از سر بگذارند که نقطه پایانی عمرش نباشد، معضل جمهوری اسلامی این است که راه عقب نشینی ندارد چون هر درجه عقب نشینی رژیم، توازن قوا را به نفع مردمی که تصمیم ندارد به کم رضایت دهند تغییر میدهد، سرکوب خونین هم مخاطرات جدی تری دارند، حتی اگر وحشیانه اعتراضات را به خون بکشد، پایان عمر خود را نزدیکتر میکنند، اینرا همه دیکتاتورها، منجمله رژیم سلطنت، تجربه کرده اند. مخصمه امروز جمهوری اسلامی این است که چگونه این نقطه پایان را به تاخیر و به عقب بیاندازد.

سونیا محمدی: همانطور که خودتان اشاره کردید، جمهوری اسلامی دارد نفس های آخرش را میکشد و از سر استیصال به هر چیزی آویزان میشود، به هر دسیسه ای متوسل میشود که عمر خود را طولانی کند. اما در این چند روز خبری بوده که یکی از ماموران بلندپایه جمهوری اسلامی ترور شده و برخی از روزنامه های دولت اسرائیل اگرچه نه مستقیماً، اما به گونه راجع به این صحبت کرده اند و البته آن را هم این انکار نکرده اند، که اگر کار آنها بوده باشد. این ترور میتواند کار نیروهای مختلفی از اسرائیل گرفته تا گروه های تروریستی مثل مجاهدین خلق و امثال آنها باشد. این ترور می تواند ادامه ترورهای قبلی راجع به پرونده هسته‌ای ایران باشد و این مسئله ظاهراً دست جمهوری اسلامی را به منتسب کردن اعتراضات اخیر و فعالین و در راس آن به ”عوامل خارجی“ باز کرده، کل این پدیده ترور را در این برهه زمانی تقابل بین مردم و حاکمیت را شما چگونه بررسی می کنید و نظراتان چیست؟

آثر مدرسی: حزب ما رسماً در این مورد اعلام کردیم و گفتیم که مستقل از اینکه فرد ترور شده چه پرونده سیاهی از جنایت علیه مردم، چه مردم در ایران یا مردم در سوریه و لبنان یا فلسطین، داشته باشد. مستقل از اینکه کشته شدن هر یک از سران جمهوری اسلامی، از فرماندهان جمهوری اسلامی، از کسانی که در سرپا نگه داشتن جمهوری اسلامی نقش داشته باشه، مردم را خوشحال میکند و ضربه ای است به جمهوری اسلامی، اما درست در شرایطی که اعتراضات مردم با تمام مختصاتی که ما از آن صحبت کردیم، اعتراضات سازمان یافته، اعتراضات گسترده، اعتراضاتی که نقطه قدرت مردم را در مقابل جمهوری اسلامی نشان میدهد، اعتراضاتی که اعتماد به نفس به خود را به آن جامعه برگردانده، اعتراضاتی که بخصوص در چند سال اخیر نقش و وزن طبقه کارگر و آلترناتیو شورایی را در جامعه پر رنگ کرده و نقطه امید جدی را در جامعه به وجود آورده است، که پیروزی ممکن است، که سرنگونی جمهوری اسلامی توسط خود ما، بدون دخالت قدرتهای ارتجاعی چه در منطقه و چه در سطح بین المللی ممکن است و ما می توانیم و ما می خواهیم پیروز شویم، در شرایطی که جامعه خود را برای این جدال آماده می کند، این ترور توسط هر نیرو و قدرتی باشد، به این مبارزه و جدال ضربه میزند. جریانات زیادی هستند که ظرفیت این ترور ترور و ماجراجویی ها را دارند. شما از دولت اسرائیل اسم بردید که پرونده سیاهی از ترور مخالفین خود، چه در اسرائیل، فلسطین و چه در جاهای دیگر، را دارند. میتوان از مجاهدین که خود را آماده کرده تا بر متن به خون کشیده شدن اعتراضات مردم بتواند نقشی ایفا کند و لحظه شماری می کند که این اعتراضات به خون کشیده شود و او بتواند با اتکا به حمله نظامی یا سوریه ای کردن ایران و با ایفای نقش ارتش آزاد ایران، به جای ارتش آزاد سوریه، به نان و نوایی برسد، از باند های درونی سپاه و جمهوری اسلامی که آنها هم پرونده کلفتی از ترور فعالین سیاسی و تسویه حسابهای خونین در درون خود را هم دارند، اسم برد. بهر حال در این شرایط این ترور ضربه جدی به اعتراضات مردم و جدال آنها بر سر آزادی و رفاه میزند و همانطور که شما گفتید این امکان را به جمهوری اسلامی میدهد که تعدادی از فعالین اجتماعی و سیاسی را به نام عاملین این ترور دستگیر کند و به اسم مقابله با ترور بساط اعدام را راه بیندازد.

وارد کردن زودرس جامعه به جدال نظامی از طرف باندهای ضد اجتماعی و یا دولتهای ارتجاعی، می تواند به این اعتراضات ضربه بزند و این اعتراضات را منقبض کنند و سکته ای در این اعتراضات بیاندازد. در نتیجه در این شرایط و بر متن این اوضاع و کاندیدهایی که می‌توانند این ترور را کرده باشند، این ترور ها هر چقدر که لطمه ای به سپاه قدس، به سپاه پاسداران، باشد، همزمان مردم و اعتراضات سازمان یافته مردم را هدف قرار داده است.

ما تجربه این نوع از دخالتها چه از طرف دولت های ارتجاعی و چه از طرف نیروهای حاشیهای و ضد اجتماعی مثل مجاهد را، در ایران و کشور های دیگر کم نداشتیم. مبارزه مردم سوریه برای به زیر کشیدن اسد را با همین سیاست تبدیل کردن به نارپویی که به امروز همه از آن "سوریه ای“ شدن نام میبرند. این سیاست سوریه ای که در آن کارگر و مردم آزادخواهی را که برای رفاه و آزادی به خیابان آمده بودند و میخواستند یکی از دیکتاتورهای منطقه را به زیر بکشند، به قربانیان و به گوشت دم توپ انواع

دور جدال جدید ...

باند های جنایتکار از داعش و جبهه الانصر گرفته تا آمریکا و روسیه و جمهوری اسلامی و خود دولت بشار اسد، تبدیل کردند. در نتیجه این نوع ماجراجویی ها و دخالت‌های نیروها و قدرتهای ارتجاعی را باید جدی گرفت. این نوع از ”تقابل با جمهوری اسلامی“ را باید جدی گرفت، از طرف هر جریانی باشد، از طرف دولت فاشیست اسرائیل یا باندهای تروریستی درون جمهوری اسلامی یا باند سیاهی مثل مجاهدین، باید جدی گرفت و علیه آن ایستاد. نباید اجازه داد قبل از اینکه ما مردم سازمان یافته، ما طبقه کارگر سازمان یافته و ما کمونیست هایی که برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی تصمیم گرفته باشیم باید برای سرنگونی جمهوری اسلامی دست به اسلحه برد، هر نوع ماجراجویی نظامی و ترور را وارد مبارزه ما کنند. این ترورها عملاً سناریو به خون کشیدن این اعتراضات و به عقب راندن این اعتراضات است.

از نظر ما، مستقل از اینکه کسی که ترور شده چه چقدر کثیف و جانی بوده باشد، نفس این کار در این شرایط یک ضربه جدی است به اعتراضات مردم. اعتراضات سازمان یافته تر، قوی تر، گسترده تر و همه جانبه تر و با حضور بخش های وسیعتری از مردم، است که میتواند این جامعه را بطرف یک آینده انسانی، یک آینده مرفه و یک آینده آزاد و برابر ببرد، نه ترورهایی که دولت اسرائیل یا هر جریانی که به ماموریت این یا آن دولت دیگر میکنند. به هر حال همانطور که گفتم ما در اطلاعاتیه رسمی خودمان اعلام کرده‌ایم که این ترور، در این شرایط ضربه ای است به اعتراضات مردم و مردم را دعوت کردیم که اجازه ندهند هیچ جریانی و هیچ دولتی به اسم ”دفاع“ از آنها و به اسم ”مقابله با جمهوری اسلامی“ تدارک و زمینه به خون کشیدن اعتراضاتشان را بریزند.

سونیا محمدی: ممنون از شما آذر مدرسی که دعوت ما را قبول کردید. متأسفانه وقت ما اجازه نمی دهد که بیشتر از این با شما همراه باشیم.

با تشکر از رفیق آسو سهامی برای مکتوب کردن مصاحبه

طبقه کارگر، برخلاف کلیه طبقات فرودست در تاریخ پیشین جامعه بشری، نمیتواند آزاد شود بی آنکه کل بشریت را آزاد کند.

از: یک دنیای بهتر، برنامه حزب کمونیست کارگری – حکمتیست

در نقد ناسیونالیسم و ...

متن پیاده شدهٔ سخنرانی جواد طیب که به تاریخ چهارم مارچ ۲۰۲۲، در کلاب هاوس ارائه شد.

جواد طیب

پیشگفتار

رفقا و حضار گرامی بسیار بسیار خوش آمدید؛ با عرض درود برای همهٔ شما، آرزوی سلامتی و خوشی به تک تک رفقا دارم؛ راستش، بحثی را که من امشب قرار است زیر عنوان « در نقد ناسیونالیسم و راه حل‌های آن» در جغرافیای سیاسی به نام افغانستان ارایه کنم یک بحث تقننی نیست؛ بحثی است که این روزها بیش از پیش نُقل هر مجلس شده است؛ به‌خصوص از آوان که زمین افغانستان در آگست ۲۰۲۱ باردیگر جهت بذر دوبارهٔ عناصری از جنبش اسلام سیاسی شخم زده شد.

مهمتر از همه از آنجایی که طالبان و شرکا، این نیروی‌های تروریست اسلامی نه توانستند و مطمئناً نمی‌توانند خودشان و سیاست‌های شان را با کل جامعه جفت کنند، جامعهٔ افغانستان دچار آبستن یک تحول جدید است. این پژواک به گوش همهٔ گرایش های موجود در جنبش های اجتماعی رسیده است. از همین سر هم است که امروزه همهٔ گرایش ها در هر کجایی که هستند دست و آستین بالا زده و در صدد گرد گیری و زدودن زنگ و پوسیدگی از تابلوی های شان استند؛ و جالب‌تر اینکه همهٔ این نحلّه ها به نحوی سعی دارند تا با لوکس سازی در حد چند کلمه و شعار الترناتیف های خیلی ارتجاعی و عقب‌گرای خود را دوباره به خورد مردم دهند و یا به عبارت دیگر سعی در باز گرداندن چرخهٔ تاریخ به عقب دارند.

اساساً در یک چنین گیرودار است که ضرورت یک چنین بحث هایی پیش کشیده می‌شود؛ اینجا باید این راهم تصریح نمایم که من سر تیتزهای این بحث را به عنوان پیش درآمد، آن هم در حد خود و با توجه به فرصتی که در میکانیزم های مדיای اجتماعی و مشخصاً کلاب هاوس وجود دارد، باز می‌کنم و مطمئناً که رفقای دیگر هم در بخش پرسش و پاسخ و هم در مباحث جداگانه دیگر زوایای مختلف این نقد را باز خواهند کرد و بالای الترناتیف و برابر ایستا وضع موجود بیشتر صحبت و تبادل نظر خواهیم کرد.

مساله دیگری که من تلاش می‌کنم امشب در بحث به آن بپردازم این است که گرایش های ناسیونالیستی هنگامی که می‌خواهند تبیین نظری از وضعیت موجود بدهند و یا به قول خودشان بحث های تئوریک و نظری ارایه کنند؛ متأسفانه بیشتر دچار لنگش و خطای تئوریک می‌شوند، بدین معنا که این‌ها زیر عنوان بحث‌های جامعه شناسانه و نمی‌دانم تئوریک و ... یک مقطع از وقایع گذشته را بدون این که متن عمومی پیرامون و جهان ماحول آن موضوع را در نظر داشته باشند می‌گیرند و همان مقطع را از کل پروسه ها منقطع و چند فرد را مقصر اصلی می‌شمارند؛ مسخره آمیز از همه این که این عمل و درک مکانیکی از تاریخ و سیر تحولات را یک کشف و اختراع فردی خود شان محاسبه می‌کنند. در حالی که اساساً بدون نظرداشت تقلای این دوستان، سیر رخدادها در خود متن همان حوادث گذشته، سراسرتر از «کشف» این آقایان بیان شده است. شما وقتی به وقایع گذشته بر گردید می‌بیند که این‌ها کدام کار خاصی انجام نداده اند که در زمرهٔ «هنرمندی» و «نبوغ» این عناصر ناسیونالیست به حساب آید، به جز این که بیان آن اتفاقات را به نفع گرایش ناسیونالیستی خود مصادره کرده باشند.

وقتی این‌ها صورت مساله را می‌خواهند توضیح بدهند، هی گیر می‌دهند که عبدالرحمن خان در این مقطع از وقایع گذشتهٔ جامعه آمد همه جا خون پاشید، استبداد به راه انداخت، نسل کشی کرد و جنایات هولناکی آفرید. به نظر من در قسمت جنایات و خون پاشی عبدالرحمن هیچ کسی مسالمی ندارد و اگر کسی منکر آن باشد باید همهٔ اسناد و یادداشت های گذشته را خودش بنشیند سر از نو بسازد و بنویسد که آن هم فقط ممکن بدرد خودش بخورد. به تأکید باید گفت که خون آشامی عبدالرحمن همانند همهٔ شاهان مستبد و جنایت کار دیگر در آن جغرافیا یا هم در سراسر جهان در هر متنی که وقایع و حوادث گذشته یادداشت برداری شده تا حدی ثبت است و هر روز در جامعه همه بالایاش صحبت می‌کنند.

تا اینجای کار، اگر حق کشف و اختراعی در میان باشد باید از آن همان وقایع نگاران تاریخی باشند نه خواننده‌های آن متن‌ها. اما این که چرا عبدالرحمن خان در آن مقطع زمانی چنین کاری را کرد و ضرورت جنبشی اش چه بود و به کدام جنبش اجتماعی متعلق بود امر مهم است و اگر کسی خواسته باشد بیان تئوریک و نظری بدهد باید از اینجا شروع کند؛ اما با تأسف کسی به این مهم دست نمی‌برد؛ بگذارید این را بگویم که مساله در همهٔ سطوح

۷

مشکل معرفتی نیست که نخبه های جنبش های ناسیونالیسیت به این امر واقف نباشند یا هم بضاعت تئوریک شان تا به آنجا ها نرسد. مساله اساسی این است که تبیین یک چنین امری که چرا عبدالرحمن خان این بار دیگر به خطبه و سکه اش که در مناطق دیگر هم چلش داشت واقعی قایل نشده و عملاً با توسل به جنایت و نسلی کشی، سیستم رایج ملوک الطوایفی و شهزاده نشین ها را قلع و قمع می‌کند تا به یک حکومت مرکزی، که همهٔ امور پیرامونش متکی به مرکز باشد به نهایت استبداد و بزرگترین نسل کشی و جنایت قرن نزدهم دست می‌برد.

در ادامهٔ بحث من به این چرایی حتماً بر می‌گردم! اما چرا عقلا یا هوشمندان جنبش ناسیونالیستی که امروزه کم هم نیستند و بی‌وقفه اینجا و آنجا مباحثی را مطرح می‌کنند ولی به اصل مساله خم نمی‌شوند، کنه مساله این است که توضیح این چرایی در الترناتیف ناسیونالیستی که در قالب‌های مختلف مطرح می‌کنند کاربرد سیاسی ندارد؛ چون از نگاه جنبشی همهٔ این‌ها سوای تنفر و اشمنازی که نسبت به عبدالرحمن و دیگران دارند جزئی از یک جنبش اجتماعی قلمداد می‌شوند و آن جنبش، جنبش ناسیونالیستی است. آنجا ها هم که مشکل معرفتی بروز می‌کند، این است که این دوستان از یک سو دارند پروسهٔ فردی دیدن تاریخ و مناسبات اجتماعی را انجام می‌دهند، بدین معنا که جای پروسه های تاریخی، فرد را می‌گذارند و بعد با این شخصی دیدن پروسه های تاریخی فقط یک یا تنی چند را تکفیر و تنبیه می‌کنند و در بهترین حالت دارند تحولات یک جامعه را جدا از تحولات کل جامعه بشری به تحلیل می‌گیرند. در صورتی که هیچ جامعه‌یی و از جمله جغرافیای سیاسی به نام افغانستان تافتهٔ جدا بافته از کل جامعهٔ بشری نیست.

از طرف دیگر این‌ها متأسفانه تاریخ را **فقط** بیان اتفاقات و رویدادهای گذشته می‌دانند؛ حال آن که اگر شما این رویداد های گذشته را در متن موتور محرکهٔ تاریخ یعنی جدال گاه آشکار و گاه نهان طبقات در جامعه، منطقه و کانتکست جهانی نبینید اساساً شما از تاریخ برداشت اشتباهی دارید. تاریخ هر جامعه‌یی تاریخ کشمکش ستمگر و ستم کش است و درست از این رهگذر است که چرایی کار عبدالرحمن و سیستمی که او با آن کار می کرد توضیح داده می‌شود.

رفقا این را به عنوان یک پیش درآمد گفتم تا مشخص شود که ما از کدام تبیین نظری می‌خواهیم به نقد ناسیونالیسم و جنبش های رنگارنگ ناسیونالیستی در افغانستان برویم.

اجازه دهید بر گردم به اصل موضوع و ببینیم در آن مقطع زمانی نیاز چه بوده است که عبدالرحمن خان چنین فجایعی را انجام دهد جنبش اجتماعی حاکم در سطح جهان و به تبع آن در منطقه چیست که شاهان قلمرو افغانستان هم به گونه یی تلاش می‌کنند که پا جای پای آن جنبش های اجتماعی منطقه‌یی و جهانی بگذارند؟

راستش، لا اقل من تا هنوز به موضوعی بر نخورده ام که در آن تأیید شده باشد که گویا فرد عبدالرحمن به سادیسم مبتلا بوده باشد تا از زجر دادن و با به کار بردن جنایت در حق دیگران لذت ببرد؛ اگر این دقیق است پس نیازی پشت این همه جنایت این دیوانهٔ خون آشام (عبدالرحمن) وجود دارد که به گونه‌یی می‌خواست سیستمی مشابه به آنچه که در بریتانیا اتفاق افتاده است را حاکم بسازد. عبدالرحمن پس از مرگ شیر علی کاکایش با قبول و پذیرش خواست های بریتانیا به کابل می‌آید و به تابعیت از خواست های انگلیس در تلاش ایجاد یک ادارهٔ متمرکز می‌شود.

راستش در این فرصت زمانی خیلی محدود نمی‌شود تمام واقع آن روزگار را قدم به قدم در جهت طرح، تصمیم و نقشهٔ بریتانیا مستند و عینی ساخت ولی اگر بخوام لب کلام را بگویم بریتانیا در آن زمان نتیجتاً در صدد انباشت بدوی سرمایه در این جغرافیا(افغانستان) است، با وجود این که این را بدرستی می‌دانستند که بی‌ثباتی از اثر مداخلهٔ روسیه تزاری و مهار ناپذیری زمین‌داران بزرگ در ملوک الطوائفی های معمول آن دوره به اضافه احساسات حلقه های هار مذهبی موانعی بر سر راه عملی سازی این برنامه است. اما از آنجایی که بریتانیا در محدودهٔ سرحدات افغانستان به عنوان یک منطقهٔ حایل با روسیه به توافق رسیده بود، به نوعی در این برنامه با امیر آن دوره یعنی عبدالرحمن خان شریک است.

با این شرح عبدالرحمن خان یک مقدار با خاطر راحت از ناحیه انگلیس ها، از قندهار و هرات شروع به سرکوب می‌کند و تا به بلخ، جوزجان، تخار و پس از آن با نسل کشی هزاره ها و کافرستان آن زمان و نورستان امروزی با ارتکاب بخشی از بزرگترین جنایات قرن ۱۹ برنامهٔ خود را پیش می‌گیرد. راستش تاریخ دگرگونی یک وجه تولید به شیوهٔ تولید جدید نه تنها در این قلمروی که ما بالایاش بحث داریم بل در اکثریت بخش‌های جهان نهایت المبار و فیجع بوده است از این جنبه واقعیت این است که پروسهٔ انباشت بدوی سرمایه در تعدادی از کشور های جهان نهایت خونین و خیلی طولانی بوده است، در همین انگلستان هرچند که تاریخ سرمایه داری اش از قرن شانزده به بعد آغاز

←

در نقد ناسیونالیسم و ...

می‌شود ولی این انباشت بدوی از قرن ۱۵ شروع و تا قرن ۱۹ در ابعاد خیلی فجیعانه‌یی ادامه می‌یابد. مارکس در کاپیتالال وقتی از انقلاب پیشا صنعتی انگلستان یاد می‌کند، می‌نویسد: **در این انقلاب دولت در دفاع از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری لباس دفاع از مالکیت فئودالی را درآورد و به صفت ژاندارم نظام سرمایه‌داری تبارز یافت؛ کتله های وسیع دهقانی به زور سرنیزه از زمین های شان بیرون رانده شدند، کشتزارهای تولید غله و کلبه های زیست دهقانان به فارم های بزرگ پرورش گوسپند مبدل گردید، سرمایه مانوفاکتوری که قادر نبود این همه خلع ید شده‌گان را در خود جذب نماید، اجداد طبقهٔ کارگر به خیابان ها ریختند. گدا، دزد، ولگرد، غلام، روسپی، فقیر و بیچاره شدند و سرمایه‌داران این را "میل خود خواسته" این مستندان تلقی نمودند. دولت برای به انقیاد کشیدن این بیکاران و بی نوایان، در پارلمان قوانین خونینی را به نفع رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به تصویب رساند و این قوانین از قرن پانزده تا قرن شانزده در تمام غرب اروپا نافذ بود. مطابق به این قوانین در مَلا عام جوخه های دار بر پا گردید به اربابان، فارم داران و مالکان سرمایه در قوانین حق داده شد که آبای طبقه کارگر را تعقیب کنند، به بردگی بگیرند، به اسارت در آورند، هدیه کنند و تحفه بدهند؛ جهت شناسایی و تحقیر بر پیشانی و بدن شان علامت های را داغ بزنند، اربابان سرمایه حق قانونی داشتند تا هر اندازه که می‌خواهند ساعات کار را طولانی سازند و هر اندازه که می‌خواهند مزد کارگران را تقلیل دهند و آنانی را که اطاعت نمی‌کنند به صفت **خائنین ملی** به دار آویزند.»**

نکته‌یی که این جا در تحلیل مناسبات اجتماعی مهم است و باید ذکر شود این است که ما نباید انباشت اولیه سرمایه‌داری در جغرافیای سیاسی افغانستان امروز را از شکل انباشت بدوی سرمایه‌داری در انگلیس نمونه برداری کنیم. «چون ساختارهای پیشاسرمایه‌داری در افغانستان مربوط به حوزهٔ خاص آسیایی است؛ نه فئودالی با منشاء یونانی-رومی و آلمانی. بدین معنا که افغانستان از نظر وضعیت خاک، اقلیم و مهتر از همه سیستم آبیاری شبیه کشور های فوق نیست.» اما این را هم به خاطر داشته باشیم که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در افغانستان از دل شیوهٔ تولید آسیایی بدر نیامده بلکه در اثر الزامات سرمایهٔ خارجی که دقیقاً سرمایهٔ انگلیس در آن زمان است، هستی می‌یابد.

اساس مساله این است که سدهٔ نزدهم سدهٔ پیروزی بلامنازع نظام سرمایه‌داری در اروپاست و این پیروزی در برابر نظام فرسوده و ضد علمی ملوک طوایفی فئودالی است. تأثیر افکار و ادبیات پیروزی بر حیات سیاسی و اقتصادی همه کشور ها به‌خصوص پیرامون جامعه ما در ایران، ترکیه، مصر و جاهای دیگر غیر قابل انکار است و از همین سر هم است که پیش از عبدالرحمن خان شیرعلی خان در صدد رفتن به طرف یک حکومت قوی متمرکز است و برای داشتن یک ارتش قوی متمرکز شهرک نظامی بی را در شیرپور کابل تهداب گذاری می‌کند که در ۲۰۰۰ جریب زمین و در مدت پنج سال باید تکمیل گردد. جالب است برای اعمار این شهرک به قول غبار روزانه باید ۵۰۰۰ کارگر و یک هزار معمار و نجار مزدبگیر وجود می‌داشت، که شیرعلی خان با اضافه کردن پول روزانه در معاش سپاهیان از آن‌ها کار می‌کشد و با این کار می‌خواهد اساساً بیگاری که یکی از پایه‌های اساسی وجه تولید فئودالی است را در سیستم دولت ملغی کند.

به هر حال این را خواستم بگویم که نسل کشی و خون پاشی عبدالرحمن در جغرافیای سیاسی ما در سده های گذشته تنها موردی در تاریخ تحولات سیاسی و تحکیم و بسط سلطهٔ دولت نبوده بلکه این پروسه‌یی است که در اغلب کشورهایی که در آن‌ها مناسبات سرمایه‌دارانه بسط و شکل یافته مصداق‌های تاریخی دارند.

ملت و ملی گرایی :

مسألهٔ دیگر پیشینهٔ تاریخی تبعیض، نابرابری، ستم و محرومیت اجتماعی بر مبنای تعلق تباری در جامعه است، که ناسیونالسیت های قومی نقطهٔ عزیمت آن را در نیت و خواست شخصیت‌ها و فیگور‌ها می‌بینند، تا نیاز بورژوازی برای شکل دادن به جغرافیای سیاسی واحد و بسط مناسبات یک دست و یا به قول دقیق مانیفیست **: بورژوازی، پراکنده‌گی وسائل تولید، مالکیت و جمعیت را هر چه بیشتر از میان می‌برد. او جمعیت را مجتمع، وسایل تولید را متمرکز و مالکیت را در دست اقلیتی متراکم کرده است. نتیجهٔ ضروری این کار، تمرکز سیاسی بوده است. ایالاتی مستقل با منافع، قوانین، حکومت‌ها و گمرکات مختلف - که تنها اندکی با هم رابطه داشته‌اند - همه‌گی به ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد،**

منافع طبقاتی ملی واحد و مرز گمرکی واحد سوق داده شده‌اند.

در زمینه به ملت گرایی هم حالا یک مقدار متفاوت نسبت به گذشته باید برخورد کرد آن هم با تمایز میان ستم ملی، جنبش های اجتماعی رفع ستم و ناسیونالیسم؛ با تأسف در بحث‌هایی که امروزه پیرامون افغانستان در جریان است تمایز و تفکیکی میان این‌ها قایل نمی‌شوند.

من اینجا با در نظر داشت فرصت خیلی مختصر می‌خواهم از آخری شروع کنم و بعد به ستم ملی و جنبش های اجتماعی رفع ستم و نابرابری برسم.

ناسیونالیسم بر بنیاد داده‌ها و پژوهش های نو نه تنها که پدیدهٔ ازلی نیست بلکه در تاریخی بودنش هم تحقیقات جدید می‌رساند که خیلی متاخر، سوپژکتیف و ساخته شده است.

راستش اجازه بدهید پیش از بحث در این زمینه این را بگویم که راجع به ناسیونالیسم متفکران و اندیشمندان زیادی کار و تحقیق کرده‌اند که پرداختن به تک تک آن‌ها از حوصلهٔ این بحث خارج است، اما کسانی چون ارنست گلنر، اریک هابسیام و بندیکت اندرسون از چهره‌های تعیین کننده در مباحث ملت، ملی گرایی و ناسیونالیسم استند. این‌ها با آنکه هر کدام از گرایش های مختلف می‌آیند اما تحقیقات شان سوای اینکه خیلی عینی، واقعی و مستدل است، نهایتاً در این زمینه که «ملت و هویت ملی توسط بورژوازی و بسته به مقتضیات اقتصاد سیاسی سرمایه تولید می‌شود و در خدمت پیش برد منافع طبقاتی قرار دارد» کماکان دید واحدی دارند. خوشبختانه تعدادی از کتاب‌ها و آثار این پژوهشگران به زبان‌های مختلف از جمله زبان فارسی برگردان شده است، رفقایی که علاقمند استند می‌توانند به آن منابع تئوریک مراجعه کنند.

این را هم فشرده باید بگویم که اینجا من با توجه به محدودهٔ زمانی و مسألهٔ اساسی این که مخرج مشترک از کل بحث ناسیونالیسم داشته باشیم زیاد بالای تقسیم‌بندی های ناسیونالیسم، همانند ناسیونالیسم حاکم در برابر ناسیونالیسم محکوم، ناسیونالیسم مدنی در برابر ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم تحت ستم به نفع طبقات فرودست است و … البته به استثناء اشاره های گذرا جاهایی که نیاز بود بیشتر خم نمی‌شوم. و در بحث پرسش و پاسخ اگر موضوع و پرسشی در این زمینه‌ها مطرح شد حتماً در حد توان خواهم پرداخت.

ناسیونالیسم یا ملت گرایی یک پدیدهٔ سیاسی-ایدئولوژیک است؛ ناسیون یا همان ملت پدیدهٔ ابژکتیف نیست؛ اما در تعریفی که از اش ارایه می‌کنند از پدیده‌های ابژکتیف همانند زبان مشترک، گروه‌های انسانی، فرهنگ مشترک و … استفاده می‌کنند؛ جالب این است که همین پدیده‌های ابژکتیف هم در چهارچوب تعریف ملت چیفت نمی‌شوند چون این ویژگی‌ها هم اکثراً در پرورژهٔ شکل‌گیری ملت دست سازی می‌شود. به عنوان نمونه وقتی وحدت ایتالیا صورت گرفت کمتر از چهار در صد مردم به زبان ایتالیایی صحبت می‌کردند. این زبان بعداً به صفت زبان ایتالیایی در می‌آید؛ همانند تلاشی که در افغانستان به وسیلهٔ طرزی و دیگران در جریان بود. زبان ملی، فرهنگ ملی، مرز‌های ملی و اصطلاحات ملی همه جا از فراتسه شروع تا هر کجای دیگر از آن جمله در افغانستان در جهت تحقق «هویت ملی» ساخته می‌شود.

اساساً ملت پیشا تعریف وجود ندارد؛ با تعریف خلق اش می‌کنند. به قول هابسبام از سنت‌های گذشته یا اختراع سنت‌های جدید شبیه فرهنگ ملی، هویت ملی و … با ترکیب سنت‌ها و سمبول ها به گونهٔ گزینشی و دلخواهی می‌سازنداش. اریک هابسبام در اثر The invention of Tradition و مقالهٔ ملت به مثابه یک سنت اختراعی خیلی قشنگ توضیح می‌دهد و اگر رفقا مایل بودند می‌توانند مراجعه کنند که در فرانسه، آلمان و جاهای دیگر سمبول ها، سنت‌ها و در کل هویت ملی و فرهنگ ملی چگونه ساخته می‌شود. ملت با مفهومی که امروزه در مباحث سیاسی از آن کار گرفته می‌شود پدیدهٔ خیلی متأخر و محصول سرمایه‌داری متعلق به دولت-ملت است. برای همین هم است که وقتی شما به تعریف‌های ملت می‌بینید، کاملاً نامتعیین و نتیجتاً مشخصات همه جایی ندارد. کسان زیادی از استالین شروع تا دیگران لیست های عریض و طویلی از فکت و فکتورهای را قطار کرده اند تا به این پدیدهٔ تعریف بدهند از جمله زبان مشترک، فر هنگ مشترک، تاریخ مشترک، سرزمین مشترک و … اما ما به حکم این که هنوز زنده استیم می‌بینیم که هیچ کدام در هیچ جای دنیای واقعی و عینی نیستند؛ به عنوان مثال:

۱- زبان مشترک: در دنیا خیلی از ملت هایی استند که زبان مشترک دارند، مثل ملت‌های انگلیسی زبان، ملت انگلستان، ملت آمریکا، ملت استراليا و غیره به همین گونه ملت‌های فارسی زبان ،

کمونیت ۲۰۰۶

عربی زبان. همچنان ملت‌های زیادی استند که چندین زبان دارند؛ مثل هند، کانادا، افغانستان، پاکستان، سوئیس و کشور های دیگر.

۲- داده‌های تاریخی معین، یا به زبان دیگر تاریخ مشترک، که راستش در هیچ کجایی دنیا سازگار نیست؛ تاریخ زنده‌گی فقیر و دارا و کارگر و سرمایه‌دار در هیچ جایی نه تنها که یکی نیست بل در مقابل هم است. حنا اگر از تاریخ فقط همان مفهوم وقایع گذشته را هم داشته باشیم، باز هم صدق نمی‌کند؛ اکثریت کشور های عربی یک تاریخ، یک دین و یک زبان دارند اما ملت‌های جداگانه یی استند.

۳= فرهنگ مشترک: فرهنگ مشترک هم یک گزینش دلخواهی است شما در سطح چند ده و روستای کوچک و نزدیک هم می‌توانید تفاوت‌های فرهنگی را ببینید؛ چه رسد به کلان شهرهای صنعتی در کشور تا به یک روستای دور افتاده.

۴- سرزمین و مرز‌ها هم همین گونه است؛ همیشه در حالت اولی نبوده در فرآیند زنده‌گی «ملت ها» قلمرو، سرحد و مرز‌ها همیشه در حال محدود شدن و فراخ شدن بوده است.

به هر حال می‌خواهم بگویم که پدیده‌های ابژکتیف این طور نیست که هر کجایی با پدیدهٔ سوپژکتیف بچسپد و نهایتاً محصولی را واقعی و عینی بیرون دهد. این تلاش بیشتر به همان خلق کردن خدا می‌ماند که شما از صفات اش می‌توانید پیدایش کنید!

روی هم رفته ناسیونالیسم دوره هایی را پشت سر گذاشته که در هر زمان تا حدی توانسته مواضع سیاسی یی را نسبت به خود جلب کند.

ناسیونالیسم در بستر اصلی و آغازین اش یک ایدئولوژی و دکترین سیاسی است که اساس کار و مبنا اش تشکیل دولت است و درست از همین رهگذر هم است که دولت سازی مدرن و ملت سازی با فاصلهٔ نه چندان دور یکی پی دیگری متولد می‌شوند؛ و راستش در ابتدا روند به گونه یی نیست که همهٔ اقوام و ملل صاحب ملت و دولت باشند بل اصل موضوع بر این است که در محدودهٔ جغرافیایی که همان اروپا باشد، اقتصاد سرمایه‌داری پایدار باید در برابر ملوک الطوائفی و نظم کهن فئودالی که از هم پاشیده است، شکل بگیرد. این امر بیشتر از سر ادغام اقوام و ملل مختلف به دست می‌آید. که درست همین کار راهم می‌کنند.

مرحلهٔ بعدی ناسیونالیسم مستعمرات و گروه‌های زیر ستم در برابر امپریالیسم و امپراتوری ها است؛ جالب است که در این مرحله هم ناسیونالیسم با توجه به اوضاع و احوال آن زمان مواضع سیاسی طیف های مختلف به‌خصوص رهبران انقلاب اکتوبر را به خود جذب می‌کند؛ (حق تعیین سرنوشت ملل بیرون داده می‌شود، جنبش‌های «استقلال» طلبانه، مترقی و به پیش خوانده می‌شود و …) البته این بدین معنا نیست که حق تعیین سرنوشت ملل نسخیی است برای همهٔ اقوام و زبان‌هایی که باید و شاید کشور و« ملت » خود را داشته باشند. دید نهایی لنین در این اثر بیشتر تکیه بر اصل اجتناب از جدایی است تا تأکید بر جدایی و انفصال. مواضع سیاسی هم از سری انتخاب می‌شود، که ممکن است بخشی از جنبش های استقلال طلبانه با رهایی از زیر سلطهٔ امپریالیسم با شکل دهی نظام های اقتصادی برابر ایستا سرمایه‌داری یا هم در تقابل با آن ضمن این که ضربه و صدمه‌یی بر کل ساختار سرمایه‌داری جهانی وارد کند، می‌تواند منحیث دولت های مستقل سمپاتی با بلاک سرمایه‌داری دولتی یعنی بلاک شرق داشته باشد.

ناسیونالیسم دورهٔ کنونی یعنی دورهٔ ما در یک سطحی تفاوت‌هایی با دوره های گذشته دارد. در این دوره «ملت»‌ها جغرافیاهای سیاسی خودشان را دارند؛ اما بنا به ستمی که در جامعه وجود دارد، «جنبش‌های ملی» می‌خواهند کشور های جدیدی بسازند. این ناسیونالیسم، ناسیونالیسم تفرقه افگن قومی است. خلاصه ناسیونالیسم در هر دوره طوقی را بر گردن گروه‌های انسانی می‌آویزد که تا ختم زنده‌گی از این طوق لعنتی که شما را از «خود» و هم‌نوع تان را بیگانه و غریبه می‌سازد رهایی نیابید. تفاوت اش هم با مذهب همین است که دیگر این را در واقع به ژنتیک تبدیل کرده‌اند شما وقتی داخل شدید خلاصی ازش ندارید.

جنبش های رفع ستم

در مورد جنبش های رفع ستم و نابرابری باید گفت که دقیقاً بخشی از این جنبش ها در آن زمان واقعاً جنبش های به پیش و مترقی بودند؛ بدین معنا که از یک سو در برابر ستم و نابرابری سیاسی-اجتماعی از جمله تبعیض ملی یا همان «ستم ملی» به پا خاسته بودند و از سوی دیگر در تلاش زدودن مناسبات فرسوده و خرافاتی فئودالی ←

کارگران جهان متحد شوید

بودند. امروزه با گسترش جهانی شدن و حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری در هر گوشه و کنار جهان دیگر ناسیونالیسم و جنبش‌های ناسیونالیستی پایه اقتصادی به پیش و مترقی ندارند. ممکن است مناطقی به دلیل عدم رشد اقتصادی یا هر انگیزه دیگر، مناسبات سرمایه‌داری در آنجا هارشد نکرده باشد اما عملاً مناسبات و روابط تولیدی در آنجا با مرکز و جاهای دیگر تفاوت ندارد. بنابراین جنبش‌هایی که امروزه می‌خواهند برای رفع ستم مبارزه کنند؛ در حقیقت هیچ طرح و بدیلی برای زدودن کل نابرابری و ستم ندارند، بل فقط از ستم و تبعیضی که در جوامع طبقاتی واقعاً وجود دارد می‌خواهند همانند یک کالا استفاده کنند و با خواست تغییر شکل و نوع نظام همان نابرابری و ستم را در قد و قامت دیگر استمرار بخشند. الترناتیف‌های ناسیونالیستی بر مبنای قوم، زبان و محل در اصل چیزی نیست به جز راه یافتن تعدادی از الیت و نخبه‌های جنبش ناسیونالیست قومی در ساختار قدرت.

تبعیض و ستم در جوامع طبقاتی از آوان تأسیس دولت-ملت به دلیل این که یکی از گروه‌های اجتماعی با تکیه بر یک قوم یا هم زبان مشخص در فرایند «ملی» شدن موقعیت بهتری را در گرفتن سرمایه و قدرت سیاسی به دست آورده وجود داشته و جزئی از واقعیت‌های انکارناپذیر اکثریت کشورهای سرمایه‌داری از جمله جغرافیایی سیاسی ماست.

منتها تفاوت‌هایی که در ظاهر دارد، در این است که در کشورهای که فرایند ملی‌گرایی قبل از نهادینه شدن مناسبات سرمایه‌داری پیش پای جامعه قرار می‌گیرد، طبیعتاً میزان خشونت و نا بهنجاری‌های سیاسی-اجتماعی نسبت به کشورهای که روند سرمایه‌داری در آن‌ها جا افتاده بیشتر است و در حقیقت مدرنیسم کشورهای پیشا صنعتی، مدرنیسم آمرانه و همان «هویت» گروه اجتماعی مسلط است که بر بقیه گروه‌های اجتماعی با فشار و جبر تحمیل می‌شود. اما پرسش اساسی این است که راه حل برای رفع ستم و تبعیض گروهی موجود در جامعه چیست، و کدام جنبش اجتماعی می‌تواند در برابر اشکال ستم‌ها از آن جمله ستم ملی و نابرابری طبقاتی مبارزه کرده و جنبش اجتماعی به پیش و برابری طلب باشد؟

قبل از راه حل‌ها این را کوتاه باید بگویم که نابرابری اساسی در جامعه نابرابری طبقاتی است که در آن تعلق خاطر یا تبعیض بر مبنای قوم، زبان، سمت، مذهب و ... زیاد در نظر گرفته نمی‌شود؛ و نابرابری‌های دیگر بیشتر بر اساس تبعیضی است که می‌توان گفت آنهم به صورت عموم نتجتاً مبتنی بر نابرابری طبقاتی است.

راه حل‌ها:

راه چاره‌ها در مورد ستم ملی در جامعه به ظاهر می‌تواند خیلی زیاد باشد اما در اساس و نهایتاً اگر بخواهیم تقسیم‌بندی کنیم از دو راهکار نمی‌تواند تجاوز کند. یکی راه حل ناسیونالیستی است و دومی راه حل برابری طلبانه و متضمن زنده‌گی مسالمت آمیز همه انسان‌ها.

یکی از راه کارهای ناسیونالیستی این است که در آن تفاوت «هویتی» یعنی تعلق خاطر به زبان، قوم، مذهب و تبار خاص اساس پنداشته می‌شود و می‌خواهند در هر حالتی حتی با اعمال جنایت، نسل کشی و کوچ اجباری هم که شده، نشانه‌های گروه اجتماعی مشخص را بر بقیه گروه‌های اجتماعی تحمیل کنند. این راه چاره ناسیونالیسم عظمت طلب در افغانستان و هر کجای دیگر بوده و است؛ برای همان هم است که در هر کجای افغانستان اعتراضی مبنی بر نابرابری موجود صورت گرفته، این ناسیونالیسم با خون پاشی، جنایت، و کوچ کشی اجباری برای شهروندان پاسخ داده است؛ و یا هم در بهترین پاسخ، با تبنانی نخبه گان سیاسی ناسیونالیست قومی اعتراضی مبتنی بر یک نابرابری واقعی در جامعه را در نطفه خنثی و به نفع چند ناسیونالیست در هیات قدرت سیاسی مصادره کرده اند.

راه حل دومی هم بر بنیاد تعلق هویت قومی-زبانی است البته این بار در برابر ناسیونالیسم عظمت طلب؛ در این راه حل هم گروه‌های اجتماعی بیش از پیش به زبان، قوم و محل‌های مختلف تقسیم می‌شوند و تعدادی از الیت سیاسی از قوم خاصی و یا هم از چندین زبان و قوم در برابر ناسیونالیست عظمت طلب، با ارابه‌طرحی از رهگذر شکل و نوع نظام حکومتی همانند فدرال و غیره خواستار سهم در ساختار سیاسی و شراکت در قدرت و نهایتاً خواهان خودمختاری و تجزیه می‌شوند.

راه حل نخست سرکوب، خشونت، جنایت نسل کشی و کوچ اجباری است؛ راه حل دومی هرچند که در ظاهر با ادعای رهایی از

نابرابری و ستم موجود در جامعه پیش کشیده می‌شود اما اساساً نه تنها که برای رهایی از نابرابری و ستم نیست بل نابرابری و تبعیض را در همان هیكل و قامت در جامعه خودمختار، فدرال یا هم جغرافیایی که خودشان در نظر دارند سر از نو تولید و باز تولید خواهند کرد. چون قاعده این راه حل هم همانند وضع موجود بر بنیاد جدا سازی خودی و بیگانه است؛ از دید من خیلی خوش خیال باید باشیم که اساس یک راه کار و بدیل را بر بنیاد تبعیض بعضی از آدم‌ها و گروه‌های اجتماعی از بقیه انسان‌ها و گروه‌های اجتماعی در جامعه بگذاریم و ختم کار توقع پایان و خلاصی تبعیض و ستم را از آن برنامه و الترناتیف در ذهن پرورانیم. ولو اینکه رونوشت طرح خیلی با کلمات انسانی و حقوق بشری مزین باشد.

خوشبختانه یا هم متأسفانه، راه حل‌های بالا هر دو نه تنها که راه حلی برای مساله جامعه ما نیست بل به دلیل قومی-مذهبی بودن الترناتیف‌ها، این «راه حل‌ها» خود جزئی از صورت مساله و معضل است. مساله اساسی و خیلی فوری در جغرافیای سیاسی افغانستان رهایی شهروندان از حاکمیت اسلام سیاسی و جنبش‌های ناسیونالیستی است؛ تفاوتی نمی‌کند که این ناسیونالیسم قومی و زبانی باشد یا هم ناسیونالیسم عظمت طلب امروزی و دیروزی. این دو جنبش (اسلام سیاسی و ناسیونالیسم) سال‌های زیادی است در تبنانی با هم و پی در پی برای شهروندان فقر، فلاکت، جنایت، استبداد، ستم، تبعیض، نابرابری و فجایع هولناکی ارزانی داشته است. مردم نباید دیگر توهمی نسبت به راه حل‌های این جنبش‌های به شدت ضد انسان و ارتجاعی داشته باشند.

راه حل بنیادی این است که نخست ستم، تبعیض، نابرابری و جنایت را در جامعه زیر سلطه نظام سرمایه‌داری که امروزه نماینده‌گانش در افغانستان تروریستان و در کل عناصری از جنبش اسلام سیاسی است نه تنها که پذیرفت بل میزان بلند جنایت، خشونت، نابرابری، تبعیض و ستمی که اکنون بر آحاد جامعه اعمال می‌شود اصلاً با هیچ دوره دیگر تاریخی قابل موازنه ندانست.

در یک چنین جامعه و وضعیتی از دید من راه حل اساسی زیاد نیاز به مباحث تئوریک و نظری ندارد. الترناتیفی می‌تواند موثریت، مقبولیت و کاربرد در رهایی از ستم، تبعیض و همه فجایع موجود داشته باشد که در آن انسان‌ها همانند خیلی از جوامع دیگر نه اینکه با انتخاب‌های سیاسی و از بالا به هویت‌های قومی، زبانی، مذهبی و سمتی تقسیم شوند، که به همه آدم‌ها به عنوان شهروند برابر و متساوی‌الحقوق نگریسته شود. فرایند جامعه به دلیل اینکه انسان‌های زنده در آن به طور مداوم در مراد است نهایت خودگستر و در حال جنب و جوش است، نمی‌شود ابتدا انسان‌ها را به هویت‌های ثانوی همانند مذهبی، زبانی و قومی تقسیم کرد و پیش از همه وجوه اشتراکی که دارند وجوه افتراق آن‌ها را رسمیت قانونی داد و بعد همانند تن بی جان و کالدهای بدون تحرک و واکنش کنار هم گذاشت. جالبتر اینکه از قبل این

چیدمان دلخواهی توقع زنده‌گی مسالمت آمیز و بدون خشونت را هم داشت؛ برای یک مدت کوتاهی هم چنین چینش موزاییکی عملاً دوام نه خواهد آورد.

به هر حال در ختم این را هم باید اضافه کنم که قصد این بحث انکار مشخصات متفاوت و یک سان گروه‌های اجتماعی در یک جامعه نیست، مردم مشخصات زیادی دارند، از رنگ چشم و مو گرفته تا مشخصات قومی-زبانی و ... ولی مردم مستقل از همه این نمودارها و ممیزات در جامعه، به اساس هویت انسانی و شهروندان برابر و بدون هیچ تبعیض و حق گشی دسترسی به همه امکانات اجتماعی مورد نیاز را باید دارا باشند. حکومت در برابر قوم، زبان، جنسیت، عقیده و هر نشانه‌های دیگری از این دست باید موقف خنثی و غیر جانبدارانه داشته باشد. آدم‌ها پیش از اینکه متناسب به هویت‌های مذهبی، زبانی، قومی و ... شوند هویت انسانی را در هر کجایی دنیا و از جمله در افغانستان با خود دارند؛ هویتی که در آن نه تعصب و کینه مذهبی است و نه هم تبعیض و جانبداری قومی، زبانی و ملیتی.

ستم ملی، تبعیض بر بنیاد نسبت دادن انسان‌ها به هویت دیگری، یکی از اشکال نابرابری در جوامع طبقاتی است و راه حل آن مبارزه علیه ستم و نابرابری بر بنیاد شهروند برابر و متساوی‌الحقوق در جامعه است؛ نه جدایی و تجزیه، و نه هم تفکیک سر از نو بین گروه‌های اجتماعی.

جوهر مساله این است که جامعه و مردم بیش از پیش نیازمند نان، رفاه اجتماعی، آزادی، برابری و امکانات جدید و امروزی است؛ توزیع قوم، زبان، مذهب و مجموع نشانه‌های دیگر نه تنها که در زدودن ستم، نابرابری، نبود رفاه اجتماعی، استبداد و ایجاد فرآورده‌های جدید کاری از پیش نمی‌برد بل عملاً در ابقا و استمرار تبعیض و اشکال نابرابری می‌تواند مؤثر باشد.

به هر حال من فکر کنم وقت من تمام شده و من از وقتی که قید شده بود یک مقدار پیش زدم، اینجا حرف‌هایم را تمام می‌کنم و می‌خواهم بیشتر نقد و نظر رفقا را بشنوم. سپاس دوستان گرامی مایک آزاد است.

مکتمیست هفتگی: به سردبیری فواد عبدالهی پنج شنبه ها منتشر میشود

fuaduk@gmail.com

کمونیت ماهانه: به سردبیری سهند مسینی

sahand.sabet@gmail.com

نشریه نینا : نشریه دفتر کردستان مزب، به سردبیری وریا نقشبندی منتشر میشود

verya.naksh@gmail.com

از سایت‌های زیر دیدن کنید

www.hekmatist.com

www.hekmat.public-archive.net

www.koorosh-modaresi.com

www.pishvand.com

www.marxhekmatistsociety.com

نه قومی، نه مذهبی، زنده باد هویت انسانی

صاحب خود را نمی‌شناسد، ماتریالی بود که آمریکا از بدو شروع لازم داشت.

اقدام عملی چهارم؛ سازماندهی تیم های نظامی توسط ناسیونالیست های قومی و جریانات مذهبی برای ورود به مرحله عمل نظامی توسط آنها بود که ظاهرا توانایی اش را داشتند. اعزام تیم های نظامی حزب مصطفی هجری و عبدالله مهتدی، بدون استثنا خوراک نیروهای نظامی جمهوری اسلامی، بلکه غیبت ذره ای حمایت توده ای از این واحدها روی زمین سفت، و عدم علاقه مردم به نقش اینها برای جنگ نیابتی، عدم علاقه به روشن کردن آتش برای عراقیره شدن ایران بود.

خیلی ها به یاد دارند که یک اعتراض نامه علنی به امضای ۴۰۰ نفر فعال اساسا ناسیونالیست کرد به حزب دمکرات کردستان ایران در دنیای مجازی منتشر شد که رسما به این حزب هشدار دادند که این کارشان مورد قبول جامعه نیست و لازم نیست برای این و آن جنگ را به خانه مردم ببرند. از طرف دیگر، ناسیونالیست های قومی در هیچ نقطه ای از ایران قادر به سازماندهی یک تیم هم برای تبدیل تبلیغات سیاسی به فضای جنگی نشدند. ناسیونالیست ها و فاشیست های "آذربایجان جنوبی" و فدائیان آقای "چهرگانی"، که ظاهرا قوی ترین ها در کنار قوم پرستان کرد بودند، به جز شعارهای گروه‌های شبهه فاشیست ترک در استادیوم تبریز، روی زمین سفت، مطلقا کاری از دست شان برنیامد. از سرزمین "عربستان" در ایران هم، جز بمب گذاری های ضعیفی که به مذاق کسی جز شیوخ عربستان نیامد، کسی چیزی ندید. "ملل" لرستان و بلوچستان وترکمستان و قشقایی ستان و لیست بلندی که چپ های خلقی و راه کارگری ها تبلیغ می کنند، اساسا محصول چهارچوب عهد بوقی نظام فکری شان است. معلوم شد این "ملت" های محترم و ناموجود، از روز اول نماینده ای به جمع سران قوم نفرستاده و ظاهرا حتی برای جمع و جور کردن یک نهاد یک نفره حقوق بشری هم در مضیقه بوده اند!

پاسخ روشن بود؛ جامعه ایران، و طبقات اصلی جامعه، نه طبقه کارگر و نه طبقه سرمایه دار، علاقه ای به عراقیزه شدن ایران نداشتند. معلوم شد در غیبت جنگ "خونین" تبلیغاتی توسط متخصصین دروغ و سانسور و بلوف، روی زمین سفت، هیچ سربازی به سنگر قومی گسیل نشده و هیچ "قومی" زیر دست فرماندهان" قومی به صف نشده بوده است! اقتشار حاشیه ای جامعه هم که در هر تحولی می توانند سرباز کسی شوند، تعیین کننده مسیر وقایع نیستند. اولین جرقه های شکست نقشه آمریکا برای شکل دادن به خاورمیانه بزرگ، محصول همان دوره و حاصل یک "نه" بزرگ به پروژه قومی کردن جامعه بود.

در همین دوره بود که ناگهان موج بهار عربی شروع شد. خارج از سوریه و لیبی که به دنبال، طعمه آتش ناتو و آمریکا شدند، در سرتاسر منطقه، چیزی به سود قلدرشماره یک جهان آنروز نداشت. کشور لبنان که قرار بود سرچشمه چند کشور و دار و دسته های قومی و مذهبی باشد، یک سره آتشی علیه هر نوع تخاصم قومی و مذهبی بود، که تا همین سالها به تناوب قدرت خود را نشان داد. لبنان دولت موزائیکی مسیحی و حزب الله و بقیه سکت های مذهبی و قومی را نمی خواست و شعار "مردم سرنگونی نظام را میخوانند" شعار اصلی و تنها مطالبه بود. میدان تحریر یا آزادی بغداد هم مرکز تجمع میلیون ها انقلابی عراقی بود که علیه دولت موزائیکی شیعه و سنی و کرد یکدست شعار میداد و در کنار لبنان علیه ارتجاع قومی و مذهبی حاکم بود.

تونسی ها رئیس مملکت را فراری دادند، مصری ها رئیس جمهور مادام العمر را سرنگون کردند. کسی که وقایع را دنبال کرده باشد، متوجه میشود که در قضیه دخالت در لیبی، آمریکا معطل و غافلگیر مانده بود، به این دلیل ساده که کل نقشه خاورمیانه اش زیر سیل خروشان میلیونی مردم منطقه، جارو شده بود. نتیجتا برعکس تمام دورانهای پیشین، این فرانسه بود که دخالت نظامی را شروع و دست جلو انداخت و آمریکا بعدها به عنوان دنباله رو وارد شد. علت ساده بود؛ انقلاب شروع شده در تمام مناطقی که قرار بود بخش هایی از قطعات سناریوی سیاه او در ممالک متعدد باشد، از دم به حرکت انقلابی پیوسته اند. نتیجتا برای آمریکا مسجل بود که طرح در دستور آن را سیل انقلاب توده ای برده است.

علت پیشدستی آمریکا در سوریه هم نه برای ادامه طرح قبلی، که اساسا در جهت استفاده از امکاناتی بود که از قبل، در همان مقطع بعداز سرنگونی صدام، در سوریه سازمان داده بود. نقشه آمریکا بعداز عراق، به دلایل متعدد، سوریه بود. یکی از آن دلایل، حضور فعال یک نیروی میلیتانت اسلامی سنی بود که از سالها قبل به دفعات در مقابل دولت سوریه تحرک از خود نشان داده بود. منطقه استان حمص در سوریه، به عنوان یک استان مرکزی کشور و وسیع ترین منطقه تحت نفوذ اسلامی ها، جایی بود که میتوانستند همان تظاهرات های ابتدایی مردم در پروسه شروع انقلاب را



منطقه را به دنبال داشت، به همین دلیل در ظاهر آن "اصلاحات لوکس" داده شد. طبق آن طرح، در کل خاورمیانه مد نظر آنها، شکل دادن به پنج دولت جدید بر مبنای هویت قومی و یا مذهبی بخشی از برنامه شان بود؛ کشور عرب شیعه عراق، کشور عرب سنی، کشور بلوچستان، کشور کردستان و آذربایجان و کشورهای دیگر با تغییراتی کمتر و بیشتر اشکال ایدآل آمریکا در منطقه باشند. محصول نهایی این پروسه می بایست، دولت های تماما آمریکایی، از نوع اسرائیل، دولت های تحت اتوریته و کاملا قابل کنترل، دولت های تا حد ممکن کوچک و در کل مجموعه ای با محوریت اسرائیل در راس کل مجموعه دول موجود در خاورمیانه می شد.

شروع عملی نقشه مذبور در ایران و منطقه پیرامون آن

اصل نقشه در ماه نوامبر ۲۰۰۴ به اجلاس گروه هشت معرفی شد. طرح تدقیق شده بعداز اعتراض بعضی کشورهای متحد آمریکا در منطقه، اوایل سال ۲۰۰۵ به دست داده شد.

بسیار طبیعی است که آمریکا قبل از ارائه نقشه به اجلاس ج ۸، آکتورهای اصلی عملی کردن نقشه روی زمین سفت را دیده، تا آنها روشن و برای پیشبرد آن نقشه های دقیق خویش را ارائه داده و پروسه آن را با مشورت مقامات امریکایی تدقیق کرده اند. لذا با نگاه به مجموعه اقدامات آنها در آن روزها، کل نقشه به دست دادنی است. اقداماتی که بلافاصله از طرف ناسیونالیست های قومی عملی شد چنین است؛

یکم؛ برگزاری مجمع گروههای قومی موجود آن روز و اعلام فوری "کنگره ملل ایران فدرال".

اعلام رسمی این نهاد صاحب جامعه بود. بر عکس تصویری که به بیرون داده می شد، نقش اینها ظاهرا اعلام نیروهای قومی صاحب قدرت بود که قادر به تقسیم جامعه به اقوام مختلف است. در دنیای واقعی اما، پشت پرده نقش اینها متخصصینی بودند که قبلا پروژه های این چنینی را در جاهایی مانند بالکان و یوگسلاوی سابق بودند. آنروز در دنیای واقعی، به جز جریانات قومی کرد و ترک، هیچ نیرویی قدرت نمایش نیروهایش را نداشت. نقش اصلی اینها، اساسا اعلام یک نقشه بود و درجه موفقیت اینها به پیشرفت در زمینه های دیگر گره خورده بود.

دوم؛ اعلام موجودیت گروههای حقوق بشری برای همه قومیت هایی که قرار بود صاحب دولت شوند. نقش نهادهای حقوق بشری به عنوان یک ابزار جنگی علیه مخالفین آمریکا اهمیت داشت. نباید فراموش کرد که اولین نهادی که برای ایجاد فضای تفرقه قومی در کردستان اقدام کرد، همان گروه حقوق بشری کردستان بود که مسئله تقسیم مناطق قومی در ایران را پیش کشید؛ جریان مزبور طی یک اطلاعیه، "خطر" تغییر "دموگرافی" کردستان را پیش کشید و هشدار داد که اسکان غیر کردستانی ها در کردستان به هدف پائین آوردن شمار جمعیت کردها در این مناطق صورت میگیرد، که می بایست متوقف شود. معنی این هشدار، بیرون کردن غیر کردزبانان از کردستان بود. قبل از اینها، برای اولین بار، گروههای قوم پرست و فاشیست ترک بودند که به "اسکان خارج از نرم" کردها در ارومیه اعتراض کرده و خواهان تعیین مرز معینی از خاتمی رئیس جمهور وقت شده و آژیر جنگ قومی را به صدا در آورده بودند. تفاوت این دو گروه در سلیز آنها بود؛ جریان قومی در کردستان صاحب گروهها و احزاب مسلح و متنوعی بود که می توانستند با اتکا به نیروی نظامی، رسما پروژه خونی کردن جامعه را عملی کنند. ناسیونالیسم قومی ترک، تاریخا در متن انقلاب مشروطه از جامعه جارو شده بود.

اقدام سوم؛ تامین شبکه های تلویزیونی و ابزار تبلیغی قومی در یک پروسه زمانی کوتاه، از طرف آن دسته از گروههای قومی بود که تا آن لحظه فاقد تلویزیون مستقل خویش بودند. بودجه های کلان از طرف ترکیه و عربستان و آمریکا، حضور تلویزیون های مختلف را تامین و سطح تبلیغات تند فاشیستی و میلیتانت، برعکس وزن واقعی، تصویر بزرگتر و کاراثریاز آنها به بیننده نشان میداد.

به اینها تلویزیون های آمریکا، انگلیس، عربستان، اسرائیل و بقیه را هم اضافه کنید که در زدن مهر قومی به هر شهروندی، در چنین روزهایی، استاد زمانه اند. گرم کردن آتش جنگ تبلیغاتی بین "هفتاد و دو ملت" برای تقسیم قومی جامعه، و تامین ماتریال یک سناریوی سیاه که به قول قدیمی ها، در فضای آن، سگ

"علل شکست طرح "خاورمیانه بزرگ"

محمد فتاحی

عبارت "خاورمیانه بزرگ" یا "جدید"، برای خوانندگان این متن باید آشنا باشد. با این حال از آنجا که این ترم محصول سیاسی سال ۲۰۰۴ یعنی ۱۸ سال قبل است، برای جوان و نسل نو نباید ترم خیلی آشنایی باشد. این نوشته به این موضوع، همراهی ناسیونالیسم قومی، علت شکست آن پروژه و مسائل حاشیه آن می پردازد.

خاورمیانه جدید" نقشه آمریکا برای تغییر در خاورمیانه در اواسط دهه اول همین قرن میلادی بود؛ در دوره بوش پسر رئیس جمهور آمریکا در سال ۲۰۰۴، در اجلاس گروه هشت یا جی ۸، به اعضای مجمع معرفی شد. آمریکا بعداز شکست سرمایه داری دولتی به رهبری شوروی وقت، به عنوان قدرقدرت جهان بازار آزاد، در موقعیت رهبری قرار گرفت. لذا برای تحکیم موقعیت خویش، پروژه حملات نظامی به این مناطق را در پیش گرفت تا از این طریق، ضمن رام کردن آنها، بقیه جهان را هم مرعوب قدرت خویش کرده و استمرار هژمونی خود را تضمین کند. حمله به افغانستان و عراق اولین قدم های آن در جهت این هدف بود. در هر دو حمله، در عرض چند هفته کار آن دو کشور را تمام کرد. با غره شدن در این نمایش قدرت به جهان، نقشه خامی را که یک سال قبل از زبان دیک چنی معاون بوش پسر، برای دمکراتیزاسیون کل منطقه درنظر داشت را اعلام کرد. نقشه کامل شده طرح، تمام مناطق "مسلمان نشین" از قفقاز تا پاکستان در مناطق آسیا تا مراکش در آفریقا را در برمیگرفت. به همین دلیل در اشاره به آن، بعضی وقتها از خاورمیانه و مناطق دور هم عنوان می شد.

نقشه مذبور در سال ۲۰۰۴ میلادی رسما کلید خورد و در اجلاس گروه هشت یا جی ۸، طرح آن برای بررسی کشورهای این گروه معرفی شد. اما بعدا اعتراض مقامات ترکیه و عربستان، اصلاحاتی در طرح وارد شد.

از آن به بعد، طرح "خاورمیانه بزرگ"، خیلی وقتها طرح "خاورمیانه جدید" هم عنوان میشود. کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه ایالات متحده، که در ژوئن ۲۰۰۶ در دومی چشم انداز دوره دوم دولت بوش را برای آینده منطقه ارائه کرد، از همین ترم "خاورمیانه جدید" استفاده کرد. رایس گفت که این طرح از طریق ایجاد "هرج و مرج سازنده" constructive chaos" عملی میشود. او چند هفته بعد در یک کنفرانس مطبوعاتی مشترک با ایهود اولمرت، نخست وزیر وقت اسرائیل، زمانی که جنگ ۳۳ روزه لبنان در سال ۲۰۰۶ در جریان بود، بار دیگر همین ترم را تکرار کرد. وقتی هم از علت حمله اسراسرائیل به لبنان از وی سوال شد، جواب داد که آنچه می بینید درد زایمان یک خاورمیانه جدید است.

همین تعریف صریح و روشن کاندولیزا رایس از پروسه ای که شروع شده بود، کافی است تا لیستی از اقدامات معین را به دست داد. باید در نظر داشت که آمریکا و غرب تجربه بحران سازی در بالکان را دارند؛ تقسیم جوامع با تکیه بر تفاوت های زبانی و مذهبی و قومی و حتی تفاوت فرهنگی و سازماندهی خونریزی و کشتار همسایه به دست همسایه را تجربه کرده بودند، سناریوی سیاه ویران کردن تمام زیرساخت های یوگسلاوی سابق را در دست داشتند، عین همین کار را در عراق هم با موفقیت پیش برده و اثری از مدنیت در آن جامعه را باقی نگذاشته بودند. با در دست داشتن این تجارب، نقشه سازماندهی سناریوی سیاه زیر عنوان constractive chaos، در مناطق وسیعتر جهان، با سرمایه گذاری روی همان هویت های قومی و مذهبی و زبانی، میتوانست بزرگترین سرمایه برای پیشبرد نقشه شان باشند. تفاوت این نقشه با نقشه ای که برای بالکان ریخته و عملی شد، در این بود که نقشه خاورمیانه جدید مناطق بسیار وسیع تری از جهان را در بر می گرفت. "تینک تانک" های آمریکا قبلا هم گفته بودند که بزرگترین شانس پیروزی آن کشور برای تسلط بر جهان، خلق "هرج و مرج"، که زبان آنها برای اشاره به سناریوی سیاه است، و به دنبال دخالت نظامی با بهانه معقول است. اضافه کردن عبارت "سازنده" به هرج و مرج مد نظر، بدست دادن یک ظاهر مثبت از یک نقشه خونین و جنایتکارانه و درست برعکس ادعای شان، تماما "دیسترنکتیو"، یعنی ویران کننده بود. هر چند جزئیات آن نقشه تنها با گذر نیم قرن از آرشیوهای دولت آمریکا بیرون داده میشوند، ولی بخش های اصلی اقدامات شان به نوعی به بیرون درز پیدا کرده است. روزنامه عربی "الحیات" بعداز فقط چند هفته این نقشه را افشا کرد. متعاقب آن مسئله اعتراض بعضی از دول

"علل شکست طرح ..."

به خون و جنگ مسلحانه بکشاند، که همانطور هم شد؛ در اولین تظاهرات توده ای استان یا حافظیه حماس، گروههای اسلامی مسلح نیروی پلیس را از داخل صفوف تظاهرات به گلوله بستند و هشت نفر پلیس به قتل رسیدند و دیگر میدانی برای اعتراض نرمال مردم نماند. استان حماس به عنوان وسیع ترین منطقه مرکزی کشور، از بدو شروع اعتراضات میدان تحرک مسلحانه اسلامی ها و شروع سناریوی سپاه شد.

آمریکا به دلیل داشتن چنین ظرفیت سازمان داده شده از قبل، هدف مقدماتی اش اصلا لیبی نبود، چون هنوز در لیبی زیرساخت سناریوی مد نظر این امکان را نداشت و از آغاز با تردید و اکراه وارد شد.

اقدام عملی پنجم: فرهنگ سازی؛

برای پیشبرد این کار، دو تصمیم اتخاذ شده بود؛ نامگذاری مناطق و تغییر ساختار زبان کردی ایرانی به یک ساختار قومی و قبیله ای.

نامگذاری و تعیین عنوان های متناسب با آن نقشه برای مناطق مختلف؛ "انزلیجان جنوبی" به جای تمام مناطق آذری زبان ایران، "روژهلات" یا شرق، به جای همه مناطق کرد زبان ایران، "روژاوا" یا غرب، به جای کردستان سوریه، "باشور" به معنی جنوب به جای کردستان عراق، و "باکور" به معنی شمال به جای کردستان ترکیه. این اسامی برای کمک به شکل دادن به ذهنیت مردم برای قبول تصمیم آمریکا و سران احزاب، تا بشود یک جنبش توده ای مسلح، برای پیروزی طرح سازمان داد.

اقدام آخر تغییر در زبان کردی در جهت قومی کردن آن، و برای این کار، مبنا قراردادن زبان کردی قومی زده عراقی، به جای زبان کردی سورانی در ایران. این تغییر ظاهرا قرار است به تصفیه و پاکسازی زبان کردی از زبان های فارسی و عربی است؛ آرزویی که همراه خود طرح آمریکا برای شکل دادن به سناریوی سپاه، شکست خورده است.

سه بار شکست نقشه "خاورمیانه بزرگ"

نباید فراموش کرد که نقشه خاورمیانه بزرگ سه بار شکست خورد؛ بار اول در خود ایران، و اتفاقا از دل مناطقی که قرار بود از طریق قوم پرستان کنگره ملیت های ایران فدرال"، ماتریال قومی مذهبی لازم برای سناریوی سپاه آمریکا فراهم شود. قرار بود سران خودگمارده "ملیت های ایران فدرال" امکان کشیدن مردم به بازی آمریکا را فراهم کرده و برای پیشروی آن گوشت دم توپ کافی از محرومان جامعه تامین کنند. قرار بود آنها به کمک قربانیان فریب خورده شان به میدان جنگ قومی کشانده شده و آتش را روشن کنند.

در میان ناسیونالیست های قومی در ایران، تنها نیرویی که میتوانست عامل تضمین تولید ماتریالیسم قومی برای سناریوی سپاه آمریکا باشد، قوم پرستان کرد در لباس "احزاب کرد" بودند. اینها علیرغم بودجه های کلان برای کنتراکت شان با مقامات آمریکایی بسته بودند، قادر به عملی کردن حتی یک قول خود نشدند؛ نه قادر به بردن "گوش" یک تک سرباز بینوا به پیشگاه مقامات محترم شان شدند. در دوره جنگ ایران و عراق، در فضای خون و بمب و کشتار در منطقه، یک باند جنایتکار کرد در منطقه مرزی مریوان، به سردستگی جنایتکاری به اسم "علی مریوانی" شکل گرفته بود، که برای سربازان کمین می گذاشتند و گوش شان را در مقابل دریافت پول، تحویل مقامات جانی عراقی میدادند. تفاوت کار ناسیونالیست های قومی در ایران آنروز، در مقایسه با علی مریوانی، تنها لعاب سیاسی آن بود و بس! از میان هفتاد و دو ملت که لیست آنها را در مشاورت با "سازمان راه کارگر" تکمیل کرده بود، تک نفری هم برای ایفای نقش "قهرمان" این پستی نشد. جای شک دارد اگر عناصر دنیا دیده شریکدر آن کنگره فکسنی، متوجه کارتنی بودن اکثریت آنها نبوده باشد. مدعی ترین در میان اینها، صدای بلند هواداران گرگ های خاکستری از استادیوم فوتبال تیریز بود، که به جز سر و جیغ و ویغ، مطلقا چیزی نبود. میماند "سرلشکر های" ناسیونالیست های کرد که بالاترین فداکاری شان اعزام تیم های متشکل از جوانان معصومی برای یک عملیات تبلیغاتی بود، که خون شان فدای طمع سران "قوم" برای موقعیت و مال و ثروت شد.

شکست بار دوم آمریکا در پروسه عمی کردن آن نقشه، از مردم حاضر در میدانی شهرهای خاورمیانه و شمال آفریقا بود. از شناس بد آمریکا، مردم انقلابی دقیقا از همان نقاطی بودند که نقشه خاورمیانه بزرگ هم می بایست بگذرد. حالا خواننده این سطور میتواند اگر انسان مستاصل از سر عجز و ناتوانی به سناریوی سپاه روی می آورد، مردمان انقلاب کرده و پر شور شهرها در

ابعاد میلیونی میدانی "التحریر" پایتخت های منطقه، چگونه سراغ کشتار همسایه توسط همسایه میروند؟ از میان آن مردم، نقش انقلابیون عراقی و لبنانی برجسته ترین بود، چون هر دو جامعه اسپر حاکمیت باندهای قومی و مذهبی در کشورهای خود بودند و دقیقا علیه همین سیستم به میدان آمده بودند که طرح کثیف خاورمیانه بزرگ قرار بود در شکل دیگری به جامعه تحمیل کند.

شکست بار سوم در رقابت با روسیه در باتلاق سوریه بود.

روسیه متوجه پروسه شکست آمریکا برای شکل دادن به ایدال خود در خاورمیانه شده بود. متوجه گیر کردن در منجلاب خود آفرین آن در عراق هم بود. بعلاوه متوجه شده بود که جریان تقسیم جهان بین قطب ها عملا شروع شده و برای این کار، فرانسه قبل از آمریکا، برای شکل دادن به قطب خود، وارد دخالت مسلحانه در لیبی شده است. لذا به عنوان یک قدرت صعود کرده مجدد، وارد جنگ جهانی در سوریه شد و همانطوریکه همه شاهد بودیم، تمام رقبای قلدر توسط قلدر تازه وارد، از میدان بیرون ریخته شدند.

ادعای جمهوری اسلامی مضحک است!

تبلیغات بی پایه جمهوری اسلامی در مورد علل شکست پروژه آمریکا در خاورمیانه شاهکار است! مدعی است که علت شکست آمریکا مقاومت حزب الله لبنان در جنگ ۳۳ روزه لبنان است. نقشه آمریکا برای شروع کار، تبدیل مناطق به میدان جریانات قومی و مذهبی و تامین ماتریال لازم برای بالکانیزه کردن منطقه بود. حزب الله لبنان به عنوان یک نیروی مذهبی در کنار بقیه نیروهای قومی مذهبی لبنان، بطور اتوماتیک ماتریال و چیزی بود که آمریکا می خواست. بعلاوه و مهم تر از هر چیز، تظاهرات های توده ای مردمان این کشور، در تمام این سالها، علیه حاکمیت موزائیکی لبنان و علیه تمام احزاب سیاسی حاکم بر آن کشور بوده و بارها در تظاهرات های شان شعار داده اند که با مردم ایران هم سرنوشت و همدرد اند. در خود عراق هم عین مسئله تکرار شد و تظاهرات میلیونی بهار عربی در عراق، علیه حاکمیت موزائیکی گروههای قومی و مذهبی بوده است. حملات متعدد عراقی های معترض، به سنبل های شیعی در مناطق جنوبی عراق، برای همه آشناست. بی دلیل نبود که تعداد قابل توجهی از رهبران و سازماندهندگان تظاهرات های توده ای در عراق، مستقیما توسط حشدالشعبی و نیروهای تروریست وابسته به جمهوری اسلامی و "سربازان غیبی"، یک به یک ترور شدند.

چند نکته پایانی

طرح جنایتکارانه مذکور، بزرگترین خطری بود که میتوانست دهها برابر شبه جزیره بالکان قربانی جنگ قومی شوند. شکست این طرح، در مرحله اول محصول مقاومت مردم در مقابل سوریه ای کردن ایران بود. مقاومت مردم در برابر دشمنان رنگارنگ قومی، محصول گفتن نه، در عمل بود. توده های کارگر و زحمتکش، علیرغم بمباران تبلیغاتی توسط ناسیونالیست ها و فاشیست های کرد و ترک، و مدیای قدرت های جهانی و منطقه ای، بنی بشری سرباز جنگی اینها نشد. معلوم شد وقتی مردم سرنوشتی نخواهند، پروپاگاندا و هارت و پورت جنگی، هیچکاره است. همین فضا، مانع این شد تا هیچ جوجه فاشیستی جرات حمله به همسایه به بهانه قوم و زبان متفاوت را پیدا نکند.

۲- شکست طرح جنایتکارانه آمریکا، مدیون مردمان انقلابی در میدانی تحریر بغداد و شهرهای لبنان بودند که با صدای بلند بارها و بارها از تریبون های تظاهرات های میلیونی، همبستگی خود را با مردم ایران علیه حاکمیت اسلامی نشان دادند. نقش مهم بغداد و بصره و ناصریه و بیروت و... در انقلاب علیه حاکمیت دسته های قومی و مذهبی، در شکست طرح آمریکا تعیین کننده بود.

ناسیونالیسم و فاشیسم کرد و ترک، علیرغم هارت و پورت های تبلیغاتی، معلوم شد در غیبت شرایط سناریوی سپاه، هیچکاره ترین های سرنوشت جامعه اند. تمام اقدامات عملی اینها در میدانی فضای سیاسی آنروز، چیزی جز اعزاز دسته های جوانان نگون بخت، به میدان کشتارشان توسط جنایتکاران اسلامی نبود. جامعه آموخته است که هر زمان ناسیونالیستهای قومی برای طعمه ای چرب متمرکز میشوند، قطعا یک دولت و قدرتی در منطقه، برای به بازی گرفته شدن اینها به توافق رسیده اند.

۳- در آخر لازم به ذکر است که به موازات شکست طرح "خاورمیانه بزرگ"، در اوضاع سیاسی امروز ایران یک جنبش رادیکال با یک گرایش مشخص به همت رهبران کارگری و پیشروان مبارزات توده ای مردم علیه جمهوری اسلامی قد علم کرده است که ویژگی آن در ضدیت با نظام سرمایه داری، استثمار و نابرابری است. جنبشی که علاوه بر مبارزه برای بهبود و آزادی های وسیع اجتماعی، پایان دادن به بردگی و حاکمیت نظام سرمایه

داری را اعلام کرده است و سر آشتی و سازش با تبعیض و تفرقه ملی، قومی، مذهبی و جنسی در صفوف خود ندارد. این تحول عظیمی در ساخت سیاسی ایران معاصر است که سیمای جامعه و توازن قوا را به نفع طبقه کارگر در برابر حاکمیت بورژوازی در قدرت تغییر داده است. تحولی که بلاواسطه موقعیت کل اپوزیسیون راست و ناسیونالیسم قومی در تحولات اخیر ایران را هم تضعیف کرده است. این تحول امید به دخالت اجتماعی کارگر و کمونیسیم در عرصه سیاست را تقویت کرده است و یک آلترناتیو کارگری و شورایی را هم در مقابل کل سیستم و هم در مقابل تمام جنبش ها و احزاب راست و افق های آنها قرار داده است. اگر در بروی کلید خوردن نقشه امریکا و قوم پرستان، آنها امکانات بیشتری برای ویرانی جامعه و سناریوی سپاه داشتند، تغییر غیرقابل تصور توازن قوا به نفع تغییرات مثبت، برای مدتها، جامعه جایی برای مزاحمین پروانه سپاه ندارد.

لینک بخشی از منابع؛

<https://www.irdc.ir/fa/news/7279/D8%B7%D8%B1%D8%AD-%D8%A2%D9%85%D8%B1%D-B8%C%DA%A9%D8%A7%-D8%AF%D8%B1-%D8%AE%D8%A7%D9%88%D8%B1%D9%85%D-B8%C%D8%A7%D9%86%D9%87-%DA86%DA%AF%D9%88%D9%86%D9%87-%D8%B4%DA%A9%D8%B3%D8%AA-%D8%AE%D9%88%D8%B1%D8%AF>

<https://www.farsnews.ir/news-/13970821001025/D8%B7%D8%B1%D8%AD-%D8%AE%D8%A7%D9%88%D8%B1%D9%85%DB8%C%D8%A7%D9%86%D9%87%-D8%A8%D8%B2%D8%B1%DA%AF-%D8%B3%D9%86%D8%A7%D8%B1%-DB8%C%D9%88%DB8%C%D9%85-%D8%AA%D8%AC%D8%B2%DB8%C%D9%87-%D8%A7%DB8%C%D8%B1%D8%A7%D9%86%-D9%88%-DA%A9%D8%B4%D9%88%D8%B1%D9%87%D8%A7%DB8%C-%D9%85%D9%86%D8%B7%D9%82%D9%87>

<https://www.tasnimnews.com/fa/news/1400/06/20/2566831/%D8%A8%D-B%8C%D8%B3%D8%AA%D9%85%DB%8C%D9%86-%D8%B3%D8%A7%D9%84%DA%AF%D8%B1%D8%AF-11-%D8%B3%D9%BE%D8%AA%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1-%D9%85%D9%87%D8%B1-%D8%A7%D8%A8%D8%B7%D8%A7%D9%84-%D8%A8%D8%B1-%D8%B7%D8%B1%D8%AD-%D8%AE%D8%A7%D9%88%D8%B1%D9%85%D8%A8%D-8%B2%D8%B1%DA%AF-%D8%A2%D9%85%D8%B1%D-B%8C%DA%A9%D8%A7->

<http://www.ensafnews.com/175948/%D8%B7%D8%B1%D8%AD-%D8%AE%D8%A7%D9%88%D8%B1%D9%85%DB%8C%D8%A7%D9%86%D9%87-%D8%A8%D8%B2%D8%B1%DA%AF-%D9%88-%D8%AA%D8%BA%DB%8C%DB%8C%D8%B1-%D9%85%D8%B1%D8%B2%D9%87%D8%A7%D-B%8C-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7/>
<https://www.brookings.edu/research/the-new-u-s-proposal-for-a-greater-middle-east-initiative-an-evaluation/>

https://www.google.com/search?q=US++Great+middle+east+proposal&newwindow=1&sxs-rf=ALiCzsbUNRe4Gd8NSXQDxbAxZIEZUsNbb-g%3A1653580370598&ei=UqKPYoOGJISpjb-Pq7-gDw&ved=0ahUKewiD9-L0wv33AhWEIMMKHc_VD_QQ4dUDCA4&uact=5&oq=US++Great+middle+east+proposal&gs_lcp=Cgdnd3Mtd2l6EAM6BAGAEFc6BAGIECc6B-wgjELACEcdKBAhBGABKBAhGGABQmB9YsE9g8V1oA-HACeACAawulAagFkgEDMy40mAEAoAEByAEIwAEB&sc-lient=gws-wiz

<https://www.aljazeera.com/news/2004/5/20/the-greater-middle-east-initiative>

<https://www.irdc.ir/fa/news/7279/%D8%B7%D8%B1%D8%AD-%D8%A2%D9%85%D8%B1%D-B8%C%DA%A9%D8%A7%-D8%AF%D8%B1-%D8%AE%D8%A7%D9%88%D8%B1%D9%85%D-B8%C%D8%A7%D9%86%D9%87-%DA86%DA%AF%D9%88%D9%86%D9%87-%D8%B4%DA%A9%D8%B3%D8%AA-%D8%AE%D9%88%D8%B1%D8%AF>

نگاهی به اول مه در ایران

(از روز کارگر تا فراخوان معلمان در اول مه)

رادبو نینا با خالد حاج محمدی *

آسو سهامی: بنا به سنت هر ساله طبقه کارگر روز اول مه با تسخیر خیابان و رژه اول مه کیفرخواست خود را علیه سرمایه داری اعلام میکند. امروز از خالد حاج محمدی دبیر کمیته رهبری حزب حکمتیست(خط رسمی) درخواست کردیم تا با ایشان نگاهی به اول مه داشته باشیم.

خالد حاج محمدی ضمن خوشامد گویی به شما در اول ماه مه ما شاهد اعتراضات وسیع طبقه کارگر در کشورهای مختلف جهان بودیم. خصلت نمای این اعتراضات چه بود؟

خالد حاج محمدی: من هم به شما و همه بینندگان و شنوندگان رادیونینا سلام عرض میکنم. در اول ماه مه شاهد تجمعات مختلف کارگری در کشورها و شهرهای مختلف و بزرگ جهان بودیم. اول مه امسال مهر یک دوره تاریخی معینی را بر خود داشت و آنهم شرایط امروز و جنگها و جدالهای امپریالیستی است که اکنون در قالب جنگ در اوکراین در جریان است. اکنون تقریبا پنجاه روز از شروع این جنگ میگذرد و در این مدت کل مدیای غرب روی این جنگ و تبلیغات وسیع ضد روسی و حتی ضد روس زبانان و ضد دولت روسیه تمرکز کردند. در شرایطی که این جنگ اگر چه روسیه با حمله به اوکر این ظاهرا شروع کرد اما ادامه جنگهای دیگری بود که در کشورهای مختلف از افغانستان تا عراق، سوریه و لیبی و.. توسط دولتهای غربی، توسط ناتو و مشخصا و در راس آنها امریکا به بشریت تحمیل و پیش برده شد. ادامه این جنگ ها در اوکراین با حمله دولتی که در قطب غرب و ناتو نبود و در قطب مقابل آنها قرار داشت تا اکنون دامه داشته است.

اما به بهانه این جنگ و به نام خطر حمله روسیه به کشورهای اروپایی، دولتهای غربی اقدامات فراوانی در دستور گذاشتن که تأثیر آن و مهر آن بر اول مه مشهود بود. از جمله اقدامات دول غربی به بهانه جنگ در اوکراین افزایش و اختصاص وسیع بودجه های نظامی خود، ارسال وسیع تسلیحات به اوکراین و به نام دفاع از مردم این کشور، تبلیغات و تحریکات وسیع جنگی در قالب کمک به مردم اوکراین از جمله این تلاشها بود. بعلاوه از مدتها و سالها قبل از جنگ در اوکراین دول غربی تعرضی وسیع را به سطح معیشت مردم در خود غرب شروع کرده که این مدت به بهانه جنگ اوکراین به آن شدت وحشتناکی داده اند و به نام این جنگ توجیه کردند. همه اینها رنگ خود را به اول مه امسال زد. در این روز و مراسمها و تجمعات اول مه اعتراض به این وضع در قالب «نه به جنگ» و «نه به ناتو» و «نه به فقر و گرانی» و نه به تعرض افسارگیکته به معیشت طبقه کارگر و مردم محروم و علیه دولتهای اروپایی خود را نشان میداد.

اعتراضات در اول مه در فرانسه به درگیری وسیع با پلیس کشیده شد، در یونان، ایتالیا، آلمان، سوئد و بسیاری از کشورهای دیگر اعتراض به حاکمیت و جنگ و ناتو و تحریکات جنگی خود این دولتها و هزینه های نظامی و ارسال اسلحه به اوکراین برجسته بود. اول ماه مه رنگ این دوره و اعتراض طبقه کارگر به دولتها و این اقدامات، اعتراض به موقعیت خود طبقه کارگر و فقر و فلاکتی که در همین مدت و به بهانه جنگ در اوکراین به مردم تحمیل کردند کاملا نمایان بود. خلاصه بگویم در اول مه امسال علاوه بر اعلام همسرنوشتی طبقه کارگر در مراسمات و تجمعات کارگری، شاهد اعتراض به دولتها بودیم که به بهانه جنگ اوکراین و با توجیه جنگ و خطر حمله روسیه پروژه های ضد کارگری و ضد انسانی خود را در قالب تحمیل گرانی و فقر را پیش بردند.

آسو سهامی: مرسی خالد حاج محمدی! شما به اول مه و تجمعات و اعتراضات در سراسر جهان اشاره کردید. میخواهم تمرکز را روی ایران ببریم. طبقه کارگر در سال گذشته در ایران مرتب در حال اعتراض و تعرض بوده است. اعتصاب و اعتراضات کارگری در سال گذشته رشد ۱۲۰ درصدی داشته است. اول مه در ایران شاهد تجمعاتی از هفت تپه تا شمال بودیم. در مورد اول مه در ایران و با توجه به این اوضاع ارزیابی شما چیست؟ ضمنا از قبل از اول مه حاکمیت تهدید فعالین کارگری، احضار و محاکمه آنها و حتی دستگیری تعدادی از معلمین را پیش برد. نظر شما چیست؟

خالد حاج محمدی: همچنانکه شما هم اشاره کردید هر ساله قبل از اول مه حاکمیت همه نیروی خود از نظامی، انتظامی، لباس شخصی، اطلاعاتی تا دستگاه تبلیغاتی و خانه کارگرش را برای مقابله با تجمعات کارگری بسیج میکند. امسال هم شاهد این پدیده بودیم و با احضار ها، تهدیدها از فعالین کارگری در شهرهای مختلف و خانه گردی و دستگیری ها و از جمله دستگیری از

باشد خوب در همه دنیا هر روزه میتوان اعتراض کرد. در جامعه ایران هم روزانه ما شاهد دهها اعتراض کارگری، اعتراض معلم، بازنشسته، زن، دانشجوی کشاورز، دستفروش و مردم محروم در حاشیه شهرها برای مطالبات خودشان هستیم. اما اول مه تفاوتش حتی با اعتراضات دیگر کارگری این است که مطلقا محلی نیست، بلکه روز اعلام همبستگی جهانی این طبقه و پافشاری روی این تعلق طبقاتی به یک طبقه واحد جهانی و اعلام همبستگی جهانی این طبقه است. به این اعتبار اول مه روز کارگر است و روز اعتراض افشار مختلف و معترض مردم برای مطالبات مختلف آنها نیست.

به فراخوان شورای صنفی معلمین و تجمع معلمین در اول مه اشاره کردید، خوب شاید شورای صنفی هم فکر کرده است که مناسبت اول مه امکانی است و ممکن است در این روز امکان جمع کردن بیشتر نیرو و تجمعات وسیعتری برایشان باشد. بطور قطع معلمین یک قدرت جدی در ایران هستند، یک نهاد سراسری دارند و وجود یک چتر سراسری به آنها امکان داده است بطور سراسری جمع شوند، چیزی که طبقه کارگر فعلا ندارد.

مسئله دیگر اینکه بسیاری از مطالبات افشار محروم جامعه و از جمله معلمین و بسیاری از مطالباتی که دارند با طبقه کارگر مشترک است، مانند تدریس رایگان یا آموزش رایگان و خصوصی نکردن آموزش و پرورش که خواست اکثریت جامعه است. فرزندان طبقه کارگر در مدارس درس میخوانند و طبیعتا تامین این مطالبات و پرداخت حق و حقوق معلمین و تامین زندگی بهتر و مرفه تری برای آنان به نفع جامعه و در راس آن به نفع طبقه کارگر است. بر این اساس حمایت از همدیگر در این مبارزات، تامین اتحاد و پشتیبانی از همدیگر در میان طبقه کارگر و افشار مختلف مردم محروم و از جمله معلمین یک ضرورت است.

اما در مورد فراخوان شورای صنفی معلمین برای تجمع در اول مه، اگر من بودم جای شورای صنفی معلمین در روز جهانی طبقه کارگر تجمع معلمین را اعلام نمیکردم، فرصت برای اعلام تجمع معلمین کم نبود و میتوانستند به جای ۱۱ اردیبهشت که اول مه است ۱۲ اردیبهشت که روز معلم است را فراخوان تجمع بدهند. خوشبختانه مردم زیادی در تجمع معلمین شرکت کردند اما اگر به جای اول مه و روز کارگر در روز معلم که ۱۲ اردیبهشت بود اعلام تجمع میکردند هم به نفع معلمین بود و هم مردم را در مقابل یک دوراهی و انتخاب قرار نمیدادند که بلاخره میان فراخوان معلمین و اول مه روزجهانی کارگری و مراسمهای کارگری یکی را انتخاب کنند. به عقیده من اقدام شورای صنفی و این دوراهی که

در مقابل مردم قرار دادند هم به تجمع خود معلمان و هم به اول مه لطمه زد. در ایران فراخوان شورای صنفی در روز کارگر و فراخوان به تجمع معلمین در این روز روی روز کارگر در اول مه سایه انداخت. بعلاوه فراخوان شورای صنفی برای تجمع در روز کارگر روی روز معلم هم که ۱۲ اردیبهشت است سایه انداخت. ما در روز ۱۲ اردیبهشت تا جایی که اخبار منتشر شده است شاهد تجمعی نبودیم در شرایطی که اگر اقدام شورای صنفی معلمان نبود هم اول مه روز کارگر میماند و هم ۱۲ اردیبهشت روز معلم. معلمین در روز معلم میتوانند تجمع کنند و بطور قطع بسیاری از مدافعین معلمین از خانواده های کارگری، محصلین و فرزندان تحصیل کرده و در حال تحصیل طبقه کارگر در کنار معلمین می ایستادند و در تجمعات آنها شرکت میکردند. من فکر میکنم به این صورت که اشاره کردم هم ارج و حرمت روز جهانی کارگر حفظ می شد و هم روز معلم انطور که شایسته این روز است گرامی داشته میشد. من فکر میکنم این هم به نفع طبقه کارگر بود و هم به نفع معلمین.

همچنانکه گفتم اول مه روز کارگر است مانند ۸ مارس که روز زن است. در ۸ مارس توقع این است همه مدافعان حقوق زنان با پرچم دفاع از حق زن و با پرچم مقابله با انواع قوانین تبعیض جنسی و ضد زن به میدان بیایند. در اول مه هم قطعا و طبیعتا توقع این است که به عنوان حامی طبقه کارگر و گرامیداشت روز جهانی کارگر ظاهر شوند. قطعا بخش بزرگی از معلمین مدافع طبقه کارگر و متحد این طبقه هستند و در این ذینفع هستند. در نتیجه در اول مه هم هر جا اگر تجمعی کارگری شکل میگرفت و فضای امنیتی و پلیسی اجازه میداد بخش زیادی از معلمین و خانواده های آنها در این تجمعات شرکت میکردند و زیر چتر این طبقه و در کنار کارگران و به عنوان حامی این طبقه اول مه را جشن میگرفتند و به کارگران و خانواده های کارگری تبریک میگفتند و به سخنرانان و آژیتاتورهای طبقه کارگر گوش میدادند. قطعا این همگامی و این

همبستگی ضروری است اما اول ماه مه یک روز ملی نیست، حتی روز کارگران در ایران نیست بلکه روزی است که کارگران جهان اعلام میکنند دنیا را بورژواها میان خود و و با گذاشتن مرزهای ملی تقسیم کرده اند و طبقه کارگر در تمام دنیا به عنوان بردگان و همزمان به عنوان خالقین همه نعمات جهان از همه چیز بی بهر است. جهان میان بورژواها به نام کشور و ملتها و مرزهای ملی تقسیم شده است و همه سرمایه داران و دولتهایشان از نعمات جهان برای تامین حاکمیت خود از پلیس و سگ و اسب و دادگاه و قوانین شان استفاده میکنند و به حاکمیت استثمارگرانه خود مشروعیت

کارگران و حتی تعدادی از معلمین در این روزها بودیم. اما با این وصف امسال اول ماه مه در بسیاری از شهرها و مراکز کارگری به اشکال مختلف و با تجمعات بزرگ و کوچک برگزار شد. در این روز کارگران و خانواده هایشان در جمع و محافل خانوادگی تا تجمعات معین از شمال تا جنوب و از کردستان تا هفته به استقبال این روز رفتند و اول مه را گرامی داشتند. مراسم کارگران هفت تپه که مثل سال قبل در محل کار برگزار شد برجسته تر بود. آنها در این روز دور هم جمع شدند، نمایندگان و سخنگویان آنها در مورد اول مه، مبارزاتشان، همبستگی جهانی کارگری، موقعیت طبقه کارگر و مطالبات خود کارگران و اعتراض به زندگی نکبت باری که به این طبقه تحمیل کرده اند، سخنرانی کردند.

همچنانکه شما هم اشاره کردید ما در یک دهه گذشته و خصوصا در پنج سال اخیر شاهد وسیعترین اعتصابات و اعتراضات کارگری بوده ایم. اعتصابات کارگران فولاد، کارگران هفت تپه، کارگران هپکو و آذر آب، کارگران معادن و نهایتان کارگران نفت و گاز و پتروشیمی ها و …، بخشی مهم از این اعتراضات کارگری در این دوره است.

این اعتصابات و اعتراضات کارگری رنگ خود را به سیمای جامعه زده است و فضای سیاسی ایران را تحت تأثیر گذاشته و توازن قوای میان طبقه کارگر و افشار محروم با بورژوازی ایران و حاکمیتش تغییر داده است. طبقه کارگر در این اعتراضات حاکمیت را بطور جدی چلنج کرده و دست دستگاه سرکوب را بدرجه زیادی کوتاه کرده است. امید و و افزایش خوشبینی به تحولات انقلابی بر دوش طبقه کارگر در جامعه ایران از نتایج این ماجرا است. قرب و حرمت کارگر در اذهان عمومی جامعه بالا رفته است. امروز هر کس جامعه ایران و فضای سیاسی آنرا نگاه کند مستقل از اینکه راست باشد یا چپ متوجه این حقیقت و نقش و جایگاه مهم طبقه کارگر و تأثیرات مهمی که بر فضای سیاست در ایران گذاشته است و تغیراتی که به نفع پایین به جمهوری اسلامی تحمیل کرده است را می بیند.

در اول ماه مه امسال هم هر جا برنامه و تجمعی بوده رنگ و بوی حق طلبی کارگری، رنگ و بوی این فضا و تغییرات ایجاد شده را بر خود داشت. همه جا عدالت خواهی طبقه کارگری، برابری طلبی و ضدیت با نظام کاپیتالیستی در آن بر جسته بوده است. در این دوره نقش و جایگاه طبقه کارگر، عدالتخواهی و برابری طلبی این طبقه و عروج رهبران و فعالین و سخنگویان آن و نقش آنها و نقش سوسیالیستهای طبقه کارگر و خواست و مطالبات آن و ضدیتش با نفس نظام کاپیتالیستی رنگ خود را بر اعتراض افشار دیگر جامعه از معلم، زن، بازنشسته و دانشجو تا افشار محروم دیگر زده است. این پدیده اکنون خصلت نمای فضای سیاسی و اعتراضی جامعه ایران بر دوش و با نقش و تأثیر طبقه کارگر است که نموده‌ای آن در اول مه هم و شاید بیشتر از هر جا در هفت تپه نمایان بود. کارگران هفت تپه در اول مه هم یک بار دیگر ثابت کردند که پیشقراولان طبقه کارگر در این دوره بوده اند.

آسو سهامی: شورای صنفی معلمین نیز در اول مه فراخوان اعتراض و تجمعات را داد و بعلاوه در نهایت هم قطعنامه پایدی تجمعات معلمین را صادر کردند. شما در این مورد چه میگویید؟ آیا همگامی تجمع آنها با روز کارگر اقدامی برای تحکیم اتحاد کارگران و معلمین و کلا افشار ستمدیده نبود؟

خالد حاج محمدی: اگر اجازه بدهید قبل از جواب مستقیم به سوال شما به خود اول ماه مه و اینکه اول ماه مه چیست اشاره ای کنم. منظورم جنبه تاریخی اول مه و اینکه چگونه اول مه شد نیست بلکه اساسا این روز و هدف آن چیست منظور من است. هدف اصلی از اول مه یا خصلت اصلی روز جهانی کارگر خصلت انترناسیونالیستی این روز است. به این معنا که کارگران در سراسر دنیا در این روز اعلام میکنند که به یک طبقه واحد تعلق دارند، مستقل از رنگشان، نژادشان و مستقل از قومیت، ملیت، زبان، جنسیت و مستقل از اینکه این طبقه در کدام دایره های جغرافیاین به نام کشور زندگی میکنند و تقسیم شده اند، به یک طبقه تعلق و یک منفعت مشترک دارند. کارگران در این روز در سراسر جهان این یکی بودن و تعلق مشترک به یک طبقه و منفعت مشترک خود را بیان میکنند و اعلام میکنند در سراسر جهان علیه نظام کاپیتالیستی هستیم و کیفرخواست جهانی خود را علیه این نظام اعلام میکنند. این هدف و خصلت اساسی اول مه است.

میخواهم تأکید کنم که اگر بحث بر سر روزی برای اعتراض

نگاهی به اول ...

میدهند. بورژوازی در جهان تلاش میکند از همه امکانات جامعه بشری برای مشروعیت دادن به نظام کاپیتالیستی و حاکمیت اقلیتی بورژوا بر جهان و برده ماندن طبقه کارگر استفاده کند. طبقه کارگر در اول مه اعلام میکند ما این نظم را قبول نداریم و ما یک طبقه جهانی هستیم و مرزهای ملی و هویت‌های کاذبی که به عنوان ایرانی، انگلستانی، امریکایی، افریقایی، به عنوان زن و مردم و سیاه و سفید و زرد و هر رنگ و هر هویت دیگری که برایمان تراشیده اند و صفوف طبقه کارگر جهانی را شقه شقه میکنند از نظر این طبقه ملغا است و برسمیت شناخته نمیشود. در این روز سوبالیستهای طبقه کارگر در مراسم و شجنها و تجمعات طبقه کارگر این پیام را به جهانیان میرسانند و اعلام میکنند نه مرزهای نظامی پائتالیستی و نه تقسیمات طبقه کارگر را هیچکدام به رسمیت نمیشناسیم و از نظر این طبقه کارگران جهان تقسیم بردار نیستند، یک طبقه واحد جهانی هستند و یک منفعت مشترک دارند.

لذا و همچنانکه اشاره کردم اگر فراخوان معلمین در روز معلم برای تجمعشان داده میشد هم به نفع طبقه کارگر بود و هم معلمین میتوانستند ۱۲ اردیبهشت روز معلم را شاید بهتر و برجسته تر برگزار کنند. من فکر میکنم این هم به اتحاد معلمین با کارگران و هم به همگامی آنها بیشتر کمک میکرد.

آسو سهامی: مرسی خالد حاج محمدی، من سوال خاصی ندارم و اگر فکر میکنی نکته خاصی یا پیام خاصی دارید بفرمایید.

خالد حاج محمدی: من نکته ویژه ای ندارم، اول ماه مه برگزار شد و در این پروسه بسیاری از کارگران تهدید شدند، تعداد دستگیر شدند و در ایران روز اول ماه مه شورای صنفی معلمان هم این روز را به عنوان روز تجمع معلمان فراخوان داد و تعدادی از معلمین هم تهدید و دستگیر شدند. اما و مستقل از فرخوان شورای صنفی معلمین، همه تهدید شدگان و همه دستگیر شده گان بخشی از جنبش ما و بخشی از طبقه ما هستند. تلاش برای آزادی دستگیر شدگان و از جمله معلمین، تلاش برای بر سر کار بازگرداندن کارگرانی که از کار اخراج شده اند و مقابله با هر تهدیدی که حاکمیت علیه فعالین کارگری در ایران کرده است روی دوش جنبش ما، روی دوش طبقه کارگر و همه مردم آزادیخواه و همه اقشار مختلف مردم محروم است. در خاتمه صحبت هایم دست همه کارگران و همه فعالینی که تلاش کردند اول مه را در هر شکل و با هر امکانی که برایشان مقدور بود برگزار و گرامی داشتند میفشارم و برای همگی آنها آرزوی بهروزی دارم.

* اصل این مصاحبه شفاهی است و متن کتبی آن برای انتشار در کمونیست ماهانه آماده شده است. این مصاحبه در چهارم مه انجام گرفته است.

هرجا اتحاد کارگران و آگاهی آنها نسبت به اینکه اعضا یک طبقه جهانی اند تقویت میشود، هرجا کمونیسم بعنوان دورنمای انقلاب کارگری در میان کارگران رسوخ میکند و با هر رفیق کارگری که به کمونیسم و به محافل و سلول های کمونیستی کارگران نزدیک میشود، یک گام به انقلاب کمونیستی نزدیک تر شده ایم. سلول ها و محافل کمونیستی کارگری که امروز تشکیل میشوند، فردا کانون های رهبری انقلاب کارگری و پایه های قدرت حکومت کارگران را تشکیل خواهند داد. <p>منصور حکمت</p>

جنگ اوکراین و «جبهه مقاومت» سوسیال شوینیستهای ایرانی

(نقدی بر مواضع حمید تقوایی)

خالد حاج محمدی

حمله روسیه به اوکراین و ادامه این جنگ، اهداف طرفین آن و سرانجام تلاش روسیه از طرفی و ناتو و دولت زلنسکی و حامیانش از طرف دیگر، اقدامات دولتهای مختلف غربی به نام این جنگ، سیاست آنها و تبلیغات وسیع حول آن به مباحثاتی در میان نیروهای سیاسی دامن زده است و صف بندی های حول جنگ اوکراین شکل داده است که نگاه به آن حائز اهمیت است.

درمورد جنگ در اوکراین و یا به زبانی تهاجم روسیه به اوکراین و دلایل آن، حزب ما و رفقای مختلفی از جریان ما تا اکنون و در مقاطع مختلف اظهار نظر کرده ایم. تکرار این مواضع و بررسی خود این جنگ موضوع این نوشته نیست. این نوشته اساسا نقد مواضع راست و پرو ناتویی و سوسیال شوینیستی حزب "کمونیست کارگری ایران" از زبان شخص اول این حزب یعنی حمید تقوایی است. در این نوشته تلاش میکنم موضع ضدکارگری و پرو ناتویی این حزب، ارزیابی دلخواهی، انتخابی و بی پایه حمید تقوایی در خدمت سیاست پرو ناتویی این حزب، دفاع رسمی و علنی تقوایی از دولت دست راستی زلنسکی و فاشیستهای متشکل در گردان آروف و حمایت از ارسال امکانات تسلیحاتی ناتو به این دولت و این نیروی شبه نظامی در قالب حمایت از "مردم" اوکراین و دفاع از جنگ این "مردم" را نشان دهم. و بعلاوه تلاش میکنم دفاع شرمگینانه تقوایی از یک طرف جنگ و اقدامات دولتهای غربی و توجیه اعمال آنها به نام "تاثیرات تهاجم روسیه" برملا کنم. بی شک در این این ماجرا خود جنگ و برخورد مارکسیستی به آن و مشی درست کارگری و کمونیستی در برخورد به این پدیده در دل نقد توجیهات حمید تقوایی نیز بیان میشود.

جنگ در اوکراین ادامه کدام سیاست؟

بی تردید و از نگاه هر مارکسیستی و هر انسان سیاسی جدی هر جنگی ادامه یک سیاست به شکل نظامی و قهرآمیز است. تخصصات سیاسی و منافع اقتصادی ای که پشت این تخصصات خوابیده است، در شکل کشمکشهای سیاسی مختلفی بروز بیرونی پیدا میکنند و سرانجام میتواند در مرحله ای این کشمکشهای سیاسی به سطحی بالاتر ارتقا یابد و شکل نظامی و جنگ به خود بگیرند. جنگ ادامه همان سیاست و همان کشمکش قدیمی تر و منافع پایه ای تر اقتصادی است که در امتداد با جنگ و تخصصات نظامی حل و فصل خواهد شد.

اما در مورد جنگ اوکراین بر خلاف این مسئله حمید تقوایی مستقل از پاره ای توضیحات آیکی به عنوان زمینه های جنگ مانند تخصصات ناتو و چین وروسیه ، از خود جنگ و به قول او **تهاجم پوتین** شروع میکند و به نام مقابله با **تهاجم نظامی یک کشور به مردم کشور دیگر** عملا و به نام "دفاع از آن مردم" در کنار زلنسکی و شرکایش می ایستد. تقوایی از نفس جنگ به عنوان یک شاهد شروع میکند بدون اینکه لازم بداند به ریشه و دلایل پشت جنگ و سیاستی که به جنگ به عنوان ادامه قهرآمیز سیاست قبلی انجامیده اشاره کند. اجازه بدهید از زبان خود تقوایی و ارزیابی او از این جنگ ببینیم که چه میگوید.

حمید تقوایی بر سر این جنگ سمیناری در دوم مارس ۲۰۲۲ برابر با ۱۱ اسفند ۱۴۰۰ گذاشته است زیر عنوان "پوتین در سراشیبی شکست، در مورد تهاجم نظامی روسیه به اوکراین". او در این سمینار ارزیابی و جهت و سیاست خود و حزبش در مورد جنگ اوکراین را بیان میکند. لازم است همینجا تاکید کنم که همه نقل قولهای من از سمینار حمید تقوایی است و مسئولیت تبدیل سخنان تقوایی از گفتاری به نوشتاری به عهده من است.

حمید تقوایی در این سمینار بعد از بحثهایی در مورد هدف روسیه از این جنگ و اینکه به قول تقوایی "پوتین میخواهد دی میلیتاریزم و یا نظامی زدایی کند" و میگوید "این یعنی انحلال ارتش اوکراین" و "از طرف دیگر دولت زلنسکی را ساقط کند" و میگوید پوتین بعد از یک هفته از گذشت جنگ اینها هیچکدام برآورد نشده است و با مقاومت گسترده مردم روبرو شده است که هیچکس انتظارش را نداشت. او میگوید پوتین از نظر سیاسی و نظامی شکست خورده است و در ادامه این بحثها میگوید:

”در مورد جنبش ضد جنگ ما این واژه را بکار میبریم اما این تهاجم نظامی است تا جنگ. جنگ باید دو طرف داشته باشد... این جنگ نبود زیرا که نه مردم اوکراین و نه دولت این کشور خواهان جنگ نبودند و این دولت پوتین بود که تهاجم نظامی کرده است.“

<div><div> </div><div></div></div>		<div><div> </div><div></div></div>
	<p>حمید تقوایی در ابتدای سمینار خود و همچنانکه تیتَر سمینار خود را هم اسم گذاشته «تهاجم روسیه به اوکراین»، تاکید میکند که حزب آنها به این نمیگویند جنگ و این تهاجم نظامی روسیه است و نه جنگ، چیزی که در نقل قول او هم مستتر است. من فعلا به خود این پدیده میپردازم و بعد به بقیه بحثها و ادعا های تقوایی نیز اشاره خواهم کرد.</p>	

همچنانکه اشاره کردم موضع حمید تقوایی و شروع از خود جنگ به عنوان یک مشاهده است و اینکه کی اول ماشه کشیده و اما اینکه این جنگ چرا شروع شده و ادامه کدام سیاست است که در این مقطع در شکل نظامی و با جنگ تعیین تکلیف میشود، از دستگاه تحلیلی او آگاهانه حذف میشود. جنگ در اوکراین ادامه تخصصاتی است که در دوره اخیر از سال ۲۰۱۴ بطور برجسته میان ناتو و در راس آن آمریکا با روسیه در جریان است. از سال ۲۰۱۴ از جانب آمریکا کشور اوکراین بعد از «انقلاب نارنجی» به مرکز دخالتهای مستقیم غرب و تلاش برای تمرکز تخصصات خود علیه روسیه از طریق این کشور در دستور بود. توافقات بعد از جنگ سرد میان روسیه با غرب و اینکه غرب پای ناتو را به مرزهای روسیه نمیکشد از جانب ناتو و در راس آن ایالات متحده آمریکا یک طرفه باطل شد. درخواستهای مکرر روسیه برای توافقاتی با اروپا و حتی وارد اروپای واحد شدن با افقی که ناتو و آمریکا دنبال میکرد بی جواب ماند. در اوکراین از سال ۲۰۱۴ به بعد «گردان آروف» به عنوان جریانی دست راستی و راسیستی عریان و فاشیستی و ضد روس به کمک غرب سازمان یافت، جریانی که یک پای اصلی جنگ در اوکراین است. ناتو و در راس آن ایالات متحده آمریکا در دوره بوش و بر خلاف توافقات رسمی قبلی روز به روز تلاش کردند دایره نفوذ و حضور خود را به کشورهای هم مرز روسیه پهن کند و این کشورها را به محل پایگاههای نظامی خود تبدیل کند و خواست پیوستن اوکراین و گرجستان به ناتو را در دستور خود گذاشتند. ادامه این تعرضات به جایی رسید که در مقطعی و بعد از جنگ سوریه و شکست غرب و عرض اندام روسیه در منطقه و اعتبار و اعتماد به نفسی که پیدا کرد، در مقابل تعرض غرب و مشخصا ناتو و دولت آمریکا بعد از برسمیت شناختن فرآندوم و استقلال کریمه از طرف روسیه به اوکراین حمله کند. این جنگ ادامه تخصصات قبلی و جنگ های قبلی در منطقه بود که اتفاقا در راس همه آنها غرب قرار داشت. خاورمیانه موزائیکی و راه انداختن جنگ قومی و مذهبی و اتکا به جنگهای نیابتی و سازمان دادن جریانات و گروه‌های قومی و مذهبی و آدم کش، آموزش و مسلح کردن آنها به سلاحهای مدرن به نام «ارتش آز اد سوریه» که داعش را از خود بیرون داد، مسلح کردن عشایر و گانگستر های نظامی در لیبی و دخالت نظامی در این کشورها همگی توسط غرب و ناتو انجام گرفت. چیزی که حمید تقوایی و حزبش در تمام آنها همراه ناتو و همین به اصطلاح اپوزسیون سازمان یافته توسط غرب بود و دخالت ناتو را مثبت قلمداد میکرد و آن را از تبعات «انقلاب» مردم در سوریه و لیبی نام میگذاشت. تقوایی آن زمان هم مسلح کردن دسته جات نظامی لیبی توسط فرانسه و ناتو و جنگ خود را از کانال آنها پیش بردن، تسلیح مردم نام میگذاشت و در دفاع از آنها ارشاد میکرد که «انقلاب» در لیبی فازی از مصر جلوتر است چون «مردم» مسلح شده اند.

در نتیجه و علیرغم اینکه جنگ را به معنای حمله نظامی روسیه شروع کرد اما و مطلقا این جنگ یک طرفه نیست و امتداد این تخصصات است.

«جنگ مردم علیه تهاجم روسیه!»

تصویری که حمید تقوایی دوست دارد به مخاطبین خود بفروشد این است که جنگ در اوکراین جنگی میان یک دولت متجاوز و مقاومت و جنگ و دفاع مردم در دفاع از خود است. این تصویر حتی یک مو با تصویری که زلنسکی و دولتش و گردان آروف و میدیای دست راستی از این جنگ بدست میدهند، با تصویر سی ان ان، بی بی سی، رادیو فردا و اپوزیسیون پرو ناتوی ایرانی و ... فاصله ندارد و انصافا از تصاویر آنها غیر تاریخی تر و غیر واقعی تر است. این تصویری است که آنها مهندسی کرده و در این مدت تلاش کردند با اتکا به امکانات عظیم رسانه ای به جهانیان بفروشند. این تصویر حق و باطلی که غرب برای فریب جهانیان تلاش میکند به آنها حقنه کند و حمید تقوایی به نام چپ میکوشد حول آن و در دفاع از آن با قسم خوردن به مظلومیت «مردم» اوکراین حول آن تهییج کند. او میگوید:

”ولی این کشمکش و جنگی که الان در اوکراین در جریان

جنگ اوکراین و ...

است جنگ مردم علیه يك تهاجم نظامی است. بطور مشخص و بنابر این ما سه جبهه را داریم، جبهه غرب در برابر شرق یا اروپا و آمریکا در برابر روسیه و چین زمینه و بستر این حمله است ولی قطب روسیه دست به يك تهاجم نظامی زده است و این با يك مقاومت گسترده مردم روبرو شده است. جنبش ضد جنگ بنابراین به معنای واقعی اش و اگر بخواهد يك حرکت مترقی باشد باید جنبش ضد تهاجم باشد و باید خواستار قطع فوری تهاجم نظامی، خروج نیروهای روسیه از اوکراین و محاکمه پوتین به عنوان جنایتکار جنگی و غیرو باشد.“

جنگ اوکراین

تقوایی در بخش پرسش و پاسخ هم همین حکم سه طرف به معنای تخصصات ناتو با چین و روسیه که دو طرف باشند و جبهه و مقاومت و جنگ مردم در مقابل تهاجم روسیه به عنوان طرف سوم را بیان میکند و میگوید:

جنگ اوکراین

”این جنگ سه طرف دارد، زمینه هایش را رقابت بین بلوک ناتو و بلوک روسیه و چین ایجاد کرده ولی خود جنگ يك طرف دیگر هم دارد که مردم اوکراین هستند ، مردم اوکراین جنگشان برحق است، این جنگ مقاومت است، جنبش مقاومت در مقابل يك دولت متهاجم زورگو و قلدر است که میخواهد ببیاید سلطه خودش را همان سلطه دوران برژنفی خود را دوباره حاکم کند و مردم حق دارند، باید برخیزند علیه اش و بلند شده اند .“

جنگ اوکراین

فعلا از بحث «جنبش ضد جنگ» حمید تقوایی میگذریم و به سه طرف این جنگ که دو طرف آن دو بلوک ناتو با چین و روسیه است که زمینه جنگ را فراهم کرده اند و بقیه ماجرا یعنی «جنگ مردم» با کشور متجاوز که جنگی قابل دفاع است و حمید تقوایی چپها را دعوت به دفاع از آن میکند میبردازیم. باید از حمید تقوایی پرسید دولت اوکراین چرا در این تصویر و در کل این ماجرا جایی ندارد؟ چرا در تمام این سمینار جز يك جا که میگویید دولت اوکراین و مردم این کشور خواهان جنگ نبودند و این روسیه است که تهاجم نظامی کرده است از دولت زلنسکی و نقش او در کل این ماجرا سخنی نیست؟ بلاخره این کشور دست کسی هست یا نیست؟ دولتی دارد یا نه؟ و اگر دارد در این تقسیم بندی شما کجا قرار دارد؟ باید پرسید چرا تمام میدیای غرب در تمام این دوره زلنسکی را به عنوان قهرمان مقاومت «مردم» و جنگ «قهرمانانه» در اوکراین در مقابل روسیه متجاوز کول کردند و به دنیا نشان دادند؟ این «قهرمان» ناتو و دولتش کجای تصویر شما از این جنگ است؟

اما حقیقت این است که دولت زلنسکی و گردان آژوف همان «مقاومت و جنگ مردمی» است که تقوایی از آوردن اسم آنها آگاهانه پرهیز میکند. تقوایی طرفدار این دولت و گروههای همراهش است. به همین دلیل است عده ای زمینه جنگ را ساخته اند و گویا این عده در این جنگ نیستند و عملا آب پاکی روی دست و پای ناتو و دول غربی ریخته است. کسی تجاوز نظامی کرده که روسیه است و کسی هم مقاومت کرده و جنگی «بر حق و قابل دفاع» کرده است که تقوایی خودش را طرفدار دومی میداند که دولت زلنسکی و گردان آژوف است که او اسمش را «جبهه مقاومت مردم» گذاشته.

حقیقت این است مردم در این جنگ جای بزرگی ندارند. مردم در اوکراین ممکن است از ترس جان خود و برای دفاع از زندگی خود در مقابل روسیه هم اعتراضی بر حق کرده باشند و اما در تصویر این جنگ این جایگاه جدی ندارند. میدان جنگ در این مملکت مستقل از کی شروع کرده است یا نه روسیه و ناتو است. و در چنین جنگهایی و در توازن قوای میان مردم و دولت زلنسکی در اوکراین تشکیل جبهه سوم و جنگ در دفاع از زندگی مردم ناممکن است. مردم در این جنگ از هر دو طرف قربانی هستند. جنگ ناتو از کنال دولت زلنسکی و گردان آژوف پیش میرود و خود ناتو تسلیحات و امکانات مهم جنگ را مهیا میکند و میدیای عظیم خود را به عنوان دستگاه تبلیغات جنگی در خدمتش گذاشته است. این همان کاری است که در سوریه و لیبی کردند و امروز در اوکراین میکنند. معلوم نیست اگر هر دولتی اول شلیک کرد و متهاجم بود باید علیه اش ایستاد، پس خود تقوایی و حزبش چرا در قضیه لیبی به جای ایستادن کنار دولت قذافی(بخوان مردم لیبی) در کنار دولت متجاوز یعنی فرانسه و بعد ناتو ایستادند. معلوم نیست چرا حمید تقوایی و حزبش در تمام جنگ سوریه به جای مقابله با دولت متجاوز که آمریکا و متحدین او بودند به عنوان متحد تا آخر آنها و متحد «ارتش آزاد سوریه» و علیه دولت اسد که بر اساس سخنان و استدلال تقوایی به او تجاوز نظامی شده بود ایستادند؟ این دابل استاندارد شما و حزبت از کجا آمده است. این توجیهات سطحی کسی را قانع نمیکند و مستقل از اینکه کی حمله کرده و کی مقاومت

کرده بهر حال شما در کل این تحولات در کنار ناتو ایستادید.

بعلاوه دولت زلنسکی و گردان آژوف در اوکراین میجنگند و متاسفانه سهم مردم جز آوارگی و خانه خرابی چیزی دیگر نیست. اگر به قول تقوایی مردم در موقعیتی بودند که از زندگی خود در دل این جنگ دفاع کنند در چنین شرایطی لابد علیه جنایت و ترور و کشتار مردم روس زبان بدست آژوف و دولت زلنسکی هم می ایستادند. مستقل از اینکه سرنوشت جنگ به کجا خواهد رسید اما در تمام دوره ای که غرب تلاش میکرد و تحریک و تشویق میکرد و کمک میفرستاد تا دولت اوکراین و جریان آژوف بجنگند و خواهان ادامه جنگ بودند و دولت زلنسکی به بازپچه دست آنها تبدیل شده بود و فکر میکرد فوری به عضویت ناتو و اتحادیه اروپا مختصر میشود، کلی جنایت در خود اوکراین کردند. در همین مدت تمام سازمانهای سیاسی و گروههای چپ در اوکراین را که تعدادی از آنها دهها عضو در پارلمان اوکراین داشتند را ممنوع اعلام کرد ، دستگیری چپها و روانه کردن آنها به زندان، ترور و آدم کشی و آتش زدن خانه اتحادیه های کارگری در «اودسا» و سوختن عده ای در آن تنها بخشی است که به بیرون درز کرده است. در طول این جنگ چیزی حدود دو میلیون انسان از این کشور فرار کرده اند و قطعا از ترس جنگ و خانه خرابی. اما يك میلیون از این فراریان به روسیه پناه برده اند. نکند مردمی که مقاومتی انسانی و جنگی قابل دفاع و قابل ستایش در مقابل تجاوز روسیه سازمان داده اند يك میلیون از خودشان را به روسیه فراری داده اند!! اگر عده ای از جنگ و حمله نظامی فرار میکنند و راهی غرب میشوند عده ای دیگر هم از ترس جنگ طرف مقابل و کشتار و خانه خرابی خود فرار و به روسیه پناه میبرند.

جنگ اوکراین

«جنبش ضد جنگ» تقوایی و «کمک» ناتو

حمید تقوایی علاوه بر ناتو و چین و روسیه که تخصصات آنها زمینه جنگ را به قول او فراهم کرده در خود اوکراین دو طرف را میبیند که یکی متجاوز است و دیگری در مقابل او میجگند و وظیفه خود و حزبش و مردم مترقی جهان را دفاع از دومی در مقابل اولی میدانند. اما و همچنانکه گفتم متاسفانه شکل دادن به مقابوت مردمی که علیه کل جنگ و طرفین و عاملین آن باشد در خود کشور جنگ زده و در شرایط مشخص و توازن قوای کنونی میان مردم و حکومت اوکراین، اگر غیر ممکن نباشد، نامحتمل است. اما جبهه مورد دفاع حمید تقوایی که به نام مردم و جنگ مردم از آن نام میبرد جبهه مردم و جنبش ضد جنگ مردم نیست. این جبهه همان دولت حاکم و فاشیستهای آژوف است که در تصویر او اسمی از آنها به زبان نمی آید. لذا موضع دفاع طلبانه حمید تقوایی در این جنگ که قاعدتا هر کمونیست اوکراینی باید اتخاذ کند، نهایتا چیزی جز يك سوسیال شوونیست و يك میهن پرست دو آتشه از آن نتیجه نمیدهد. حمید تقوایی اگر در اوکراین زندگی میکرد و این موضع را عملی میکرد در خوشبینانه ترین شکل يك میهن پرست راست میبود که پرچم اوکراین را در دست و با تفنگ و امکانات تسلیحاتی ناتو میجنگید. قاطی کردن این موضع سوسیال شوونیستی با مشکلات مردم و پرچم دفاع از مردم تنها احساسات اومانیستی سطحی را بیان میکند که در خود جنگ سردار دسته جات میهن پرست از نوع اوکراینی را بیرون میدهد و عملا از این فراتر نمیرود. موضع حمید تقوایی اگر در جنگ ایران و عراق اجرا میشد، حمید تقوایی يك اکثریتی و توده ای و حتی نه راه کارگری بلکه توده ای اکثریتی تمام عیاری بود که برای مقابله با تجاوز حکومت صدام در کنار حکومت خودی میجنگید. بلاخره و به قول تقوایی هر چه هست نه مردم ایران و نه جمهوری اسلامی خواهان این جنگ نبودند یا حداقل جمهوری اسلامی آن جنگ را شروع نکرد پس اصل و اساس مقابله با دولت متجاوز است!!!

جنگ اوکراین

حمید تقوایی در بخش جواب به سولات در سمینار خود در مورد کمکهای ناتو و دولتهای غربی به اوکراین میگوید:

جنگ اوکراین

”... جبهه مقاومت در مقابل تهاجم روسیه همین الان دارد در اوکراین خوب میجنگد و شایسته حمایت جهانی همه نیروهای چپ هست، بله نباید به همینجا پسنده کرد، نباید قطب مقابل را از یاد برد. بله قطب مقابل دارد به مردم کمک میکند و به قول شما هر کسی دارد به مردم اوکراین کمک میکند مردم اوکراین باید کمکش را قبول کند.“

جالب است جنگ در اوکراین از نگاه تقوایی «مقاومت مردم» در مقابل تهاجم روسیه است و این مقاومت برحق است. جایی برای دولت زلنسکی در این جنگ و گردان آژوف که حتی دست راستی ترین رسانه ها هم از آنها به عنوان «قهرمان» جنگ اسم میبرند، نیست. مقاومت گردان آژوف در کارخانه فولاد ماریوپل که نهایتان تسخیر شد زباززد همه رسانه ها بود و تلاش زلنسکی برای مبادله آنها به عنوان سربازان جنگی کشورش از طرف روسیه با این استدلال که آنها با اسرای جنگی و ارتش و... فرق میکند و فاشیست

کمونیت ۲۶۰

هستند و باید محاکمه شوند را انگار حمید تقوایی دوست دارد نشنیده و ندیده بگیرد.

اما اینجا تقوایی بسیار شفاف میگوید که دول غربی و ناتو در این جنگ به مردم اوکراین کمک میکنند و مردم اوکراین باید این کمکها را قبول کنند. اینجا دیگر و مستقل از شعارهای توخالی حمید تقوایی که در بحث هایش بحث زمینه جنگ و باید ناتو هم ملغا شود زیرا که قطب ورشویی نمانده را بیان میکند، اما رسما میگوید ناتو در این جنگ طرفدار مردم است و کمکهای او هم برای مردم این کشور میرود. راستش انسان انگشت به دهان میشود که این درجه از جعل به نام حقیقت که رسانه هایی مانند بی بی سی و رادیو فردا هم خجولانه بیان میکنند را چگونه آدمی در موقعیت رهبری يك حزب به زبان می آورد و تحویل مردم میدهد. این درجه از بی مسئولیتی و مهندسی افکار با فاکت دروغ را چه باید نامید؟

در تمام این دوره و علیرغم تبلیغات سنگین ضد روسی از رسانه های غرب، در بسیاری از کشورها اعتراضات زیادی شکل گرفته به اینکه به نام و زیر عنوان کمک به مردم اوکراین تسلیحات برای دولت زلنسکی و فاشیستهای گردان آژوف ارسال میشود. در این مدت کارگران ایتالیا و کارگران یونان از بار زدن بارها و بسته های دولتهای غربی از جمله آمریکا و ارسال تسلیحات آنها برای دولت اوکراین و گردان آژوف خوداری کرده اند و اما حمید تقوایی حتی اینها را به روی مبارک خود نمیآورد. رسانه های غربی و کمی عمیق تر و سیاستمداران درواندیش تر آنها که مقداری عمیق تر فکر میکنند بر بسیاری از این حقایق و نقش منفی ناتو در این جنگ و ادامه آن و بر مخاطرات آن و ... انگشت میگذارند و اما چپ وطن پرست ایرانی پرو غرب حتی به اندازه آنها حقایق به زبان نمی آورد. واقعیت این است يك پای جدی این جنگ دول غربی هستند. تحریک و تشویق کننده جنگ در اوکراین ناتو و آمریکا است. آمریکا میخواهد جنگ ادامه پیدا کند تا موقعیت خود در غرب را و از جمله در اروپا را بهبود و ناتو را زنده نگهدارد و روسیه را با جنگی طولانی طرف و تضعیف کند. این را دفاع از مردم اوکراین نامیدن واقعا شرم آور است. بعلاوه مردم اوکراین در این میان قربانی خواهند شد و بیش از پیش خانه خراب و آواره خواهند شد. امروز بحث از فرستادن موشک های دوربرد از جناب امریکا و ناتو به اوکراین است. و این سلاحها از زاویه غرب برای کوبیدن مناطق دوردست تر در این جنگ است، چیزی که ندارند. و البته باید برای حمید تقوایی اینها هدیه ای بزرگ برای «جنبش مقاومت» حزبش در اوکراین و در دفاع از «زندگی مردم» باشد چیزی که سیاه روی سفید تاکید کرده است.

جالب است حمید تقوایی در نوشته ای دیگر زیر عنوان «تهاجم اوکراین و گندیدگی سرمایه داری عصر ما» میگوید:

”به گزارش رادیو فردا از ۲۵ حزب راست افراطی اروپا شامل نئونازیهای آلمان و جبهه ملی فرانسه، ۱۵ سازمان رسما، و ۴ گروه عملا، حامی پوتین و سیاستهای او هستند. جمهوری اسلامی را هم باید به این لیست اضافه کرد.“

از منبع معتبری که حمید تقوایی به آن متکی است و از آن خط میگیرد میگذرم و انتظار بیشتری از او ندارم. اما مستقل از مسلح کردن ۵ هزار راست افراطی و نژادپرست در ارتش آژوف توسط غرب که قطعا امروز این ارقام افزایش یافته است، بسیاری از دولتها و صاحب نظران آنها در اروپا نسبت به تقویت این جریان به همدیگر هشدار داده اند. بسیاری هشدار داده اند که به این صورت ما داعشی از نوع اروپایی و نژادپرست آن را میسازیم که فردا به قدرت بزرگی در مقابل خود ما تبدیل میشود و مشکل می آفریند. مقامات بالای ارتش انگلستان برای جلوگیری از پیوستن افراطگرایان ارتش این کشور به نژادپرستان ارتش آژوف وضع قوانین کردند. رفتن نئونازی ها از سوید، نروژ، آلمان و بقیه کشورهای اروپایی به اوکراین و پیوستن به گردان آژوف خود این دولتها را نگران کرده. اما بلاخره اگر ناتو طرفدار مردم است و انقلابیون حمید تقوایی را در «جنبش ضد جنگ» در اوکراین تقویت میکند و برایشان اسلحه و امکانات میفرستد، دلیلی ندارد دفاع و پیوستن راست افراطی و نئونازی ها، به نژاد پرستان ارتش آژوف که از نظر حزب تقوایی همان مقاومت اوکراین است، برای تقوایی و حزبش جز خوشحالی مشکلی ایجاد کند.

حمید تقوایی و عواقب جنگ

حمید تقوایی در سمینار خود به نتایج این جنگ هم اشاره دارد و میگوید:

”از نتایج منفی جهانی این جنگ میلیتاریزه شدن فضای دنیا است. الان همه دولتهای اروپایی بودجه های نظامی شان را به طرز بی سابقه ای افزایش داده اند، يك مسابقه تسلیحاتی تازه ای ایجاد شده است، دولتهایی خواستار پیوستن به نیروهای اتمی و میخواهند به سلاحهای اتمی مجهز بشوند و کلا يك فضای نظامی و میلیتاریزه ایجاد شده است. این از نتایج کاملا منفی و ضد انسانی این جنگ هستش. ”

راست و طرفدار غرب اعلام وجود کرده است. ظاهر تند حمید تقوایی در ضدیت با جمهوری اسلامی و البته فقط با دستگاه مذهبی و بیت رهبری و درست مانند مجاهد و اپوزسیون راست ایران با حاکمیت ولی فقیه، چیزی از این حقیقت کم نمیکند که در دنیای واقعی متحدین او در تمام این مقاطع سر سوزنی از خود جمهوری اسلامی کمتر ضد کارگر و ضد کمونیست نبوده اند. همچنانکه گفتیم موضع این حزب در جنگ اوکراین موضعی سوسیال شونیستی از نوع ناسیونالیست و پرو غربی آن است. جنگ در اوکراین قطعاً جنگ ما نیست. نه روسیه و نه دولت زلنسکی و نه دول غربی هیچکدام دنبال منافع کارگر و مردم محروم در هیچکدام از این کشورها نیستند. طبقه کارگر در این کشورها مجبور نیست در کنار یکی و علیه دیگری اعلام وجود کند. مقابله با این جنگ و ایستادن علیه همه طرفهای درگیر و سیاستهایی که به جنگ انجامیده است از ناتو و روسیه تا دولت زلنسکی و فاشیستهای گردان آزوف و پایان فضای جنگی و میلیتاریزم و پایان تعرض وسیع به معیشت مردم، به حق شهروندی و آزادی های سیاسی در خود غرب پرچم هر جنبش انسانی و ضد جنگ است. امروز فضای سنگینی که دول اروپایی با مهندسی افکار و دروغ پراکنی غول عظیم میدیایی که راه انداخته اند در نیمه راه در مقابل حقایق زحمت، در مقابل ضدیت مردم مترقی با جنگ و ویرانی، گرانی و ناامنی و میلیتاریزم و فضای نظامی و در مقابل خواست بر حق طبقه کارگر و مردم متمدن در خود غرب، ترک خورده است. امروز جنبش ضد جنگ با پرچم مقابله با کل این لجنزار از کارگران بنادر ایتالیا و یونان تا شهرهای بزرگ کشورهای غربی راه افتاده است. بی تردید حمایت از این جنبش و تقویت آن وظیفه هر جریان مسئول و مدافع حقوق انسان و مدافع تمدن بشری است. بی شک در این مسیر حمید تقوایی و حزبش همراه رادیو فردایش و بی بی سی، سی ان ان و فاکس نیوز و بقیه جز رسوایی بیشتر سهمی نخواهند داشت.

دوم مه ۲۰۲۲

تقوایی هم به آن پیوسته است. جنگ در اوکراین فرصتی بود تا طرحهایی که از ترس مردم جرائت اجرایش را نداشتند به بهانه جنگ پیش ببرند. حزب کارگر انگلستان اعلام کرده است هر کس مخالف اوکراین حرف بزند از حزبش اخراج میشود. آلمان به جرم نظر مخالف اوکراین تعدادی از آتمهای شناخته شده را از کار و شغل بیکار کرد. و امروز در اروپا کافی است مخالف اوکراین و ناتو باشید تا بعنوان مدافع روسیه نان شب و حق شهروندی ات را بگیرند. این تعرض به حق بیان و آزادی عقیده در خود اروپا است که توسط دول غربی زیر نام جنگ پیش برده میشود. تقوایی در این زمینه نیز هم آواز موج راست حاکم در اروپا است.

به عنوان بخش پایانی

موضع حمید تقوایی در این جنگ پرو ناتویی است چیزی که در کل بحران خاورمیانه بسیار روشن جهت و سیاست حزبش را تعیین کرده است. درک او از خود جنگ سطحی و بسیار آگاهانه از یک مشاهده شروع میکند و عملاً ناتو و دول غربی را نه تنها بی تقصیر که رسماً مدافع و کمک کننده به مردم اوکراین به حساب می آورد. او توجیه گر اقدامات ناتو و ارسال خروار خروار تسلیحات برای دولت زلنسکی و گردان آزوف است، چیزی که صدای طبقه کارگر و مردم مترقی جهان و اعتراض آنها را بلند کرده است. تقوایی زلنسکی و گردان آزوف و جنگ آنها را به نام جنگ و مقاومت و مقابله «مردم» اوکراین و به نام «جنبش ضد جنگ» توجیه میکند و زیر این توجیحات مبلغ و مدافع این جبهه شده است. موضع او در مورد کل ماجرا و توجیحات او در مورد تعرض دولتهای غربی به معیشت طبقه کارگر اروپا و مردم محروم و تحمیل فقر و گرانی به آنها و باز پس گیری دستاوردهای طبقه کارگر و مردم این کشورها و تعرض به حقوق شناخته شده فردی و سیاسی آنها، همگی به نام جنگ و تبعات جنگ (بخوان گناه پوتین و روسیه) توجیه میشود و به این اعتبار در این زمینه هم، حمید تقوایی همصدا با رسانه های دست راستی در غرب است. تقوایی در تمام بحثهایش فکر میکند روسیه حتما شکست میخورد و آرزوی شکست روسیه در این جنگ را دارد. او فکر میکند اگر روسیه شکست بخورد جمهوری اسلامی هم موقعیت ضعیف تری پیدا میکند و در مقابل مردم تضعیف میشود. اینجا هم تقوایی و حزبش به عنوان جریانی ناسیونالیستی از نوع ایرانی و چپ و پرو غرب مانند همه مقاطع تاریخی دیگر از جنبش سبز، تا جنگهای مختلف در خاورمیانه به عنوان جریانی

در این ادعا هم به اندازه بقیه ادعاهای حمید تقوایی حقیقت موجود است. او راست میگوید اکنون فضای میلیتاریزم و افزایش عظیم بودجه نظامی دولتها و خواست به قول تقوایی پیوستن به نیروهای اتمی و کلا فضای نظامی بشدت افزایش پیدا کرده است. و من اضافه میکنم علاوه بر این گرانی و فقر سرسام آور در بسیاری از کشورها هم افزایش یافته و باز اضافه میکنم که راسیست و نژاد پرستی و حمله به آزادی های فردی و اجتماعی و آزادی بیان و عقیده هم در خود اروپا افزایش یافته است. اما اینها نتیجه این جنگ و یا به قول حمید تقوایی نتیجه تهاجم روسیه نیست. این استدلال خود دولتهای غربی، کمپانی های بزرگ و عاملین این میلیتاریزم و مسابقه تسلیحاتی و استدلال عاملین گرانی و فقر و استبدادی است که میخواهند به مردم تحمیل کنند. حمید تقوایی همان استدلالها و توجیحات ضد کارگری را به نام چپ تکرار میکند. حقیقت این است که جنگ در اوکراین و حمله روسیه به این کشور بهانه ای شده تا کشورهای غربی زیر عنوان جنگ پروژه های قدیمی خود را پیش ببرند و اسم آن را درست مثل حمید تقوایی عوارض جنگ و حمله روسیه بنامند. در آلمان، درسوید و انگلستان و در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی تعرضی که سالها است به سطح معیشت مردم از جانب بورژوازی این کشورها در جریان است به بهانه جنگ و خطر حمله روسیه بشدت افزایش یافت. این دولتها از این فرصت برای تحمیل فقر به مردم و با توجیه جنگ و خطر حمله روسیه استفاده کردند. جالب است که قیمت بنزین و... در این مدت و در کشوری مانند انگلستان حدود ۶۰ درصد بالا رفت و اما سود شرکت «شل» امسال دوبرابر پارسال بوده است. اما به مردم میگویند افزایش قیمتها بدلیل جنگ و گناه روسیه است. این درشرایطی است که مدعی هستند در دفاع از «مردم» اوکراین وسیعترین تحریمها علیه روسیه را اعمال کرده اند، چیزی که دودش در چشم مردم اوکراین و روسیه و جهان میرود.

اکنون چندین سال است بسیاری از کشورهای اروپایی بحث استقلال از ناتو و تشکیل قطب اروپا و دنبال کردن منافع خود به عنوان یک قطب اقتصادی مستقل از آمریکا و لذا تشکیل ارتش اروپایی را دنبال میکنند و ماکرون چهره و پرچمدار جدی این پدیده است. افزایش بودجه نظامی و تشکیل ارتش قدرتمند برای آلمان از قدیم تر مورد بحث است. این جنگ و تبلیغات بزرگ ضد روسی از جانب رسانه های همین دولتها و خفه کردن مردم اروپا زیر سایه سنگین آن بخشا برای توجیه همین تعرضات است، چیزی که حمید

ملیت برخلاف جنسیت مخلوق طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر به مذهب شبیه است. اما برخلاف تعلق مذهبی، تعلق ملی حتی در سطح فرمال هم انتزاعی نیست. بعنوان فرد نمیتوان به ملیت خاصی گروید و یا از آن برید. (هرچند برخی محققین ملت و ملی گرایی چنین تعابیر سوبژکتیوی از این مقوله بدست داده اند). این خصوصیت، ملیت و تعلق ملی را از کارآیی و برندگی سیاسی باورنکردنی ای برخوردار میکند. طوقی است بر گردن توده های وسیع مردم که کسی منشأ آن را نمیداند و نمیتواند جستجو کند و با اینمال وجود آن آنقدر طبیعی و بدیهی است که همه آن را بخشی از پیکر و وجود خویش میپندارند. اما نسل ما این شانس را دارد که در زمان میات خود بطور روزمره شاهد فلق ملتهای جدید و بی اعتباری مقولات ملی قبلی باشد و لذا میتواند هویت ملی را بعنوان یک محصول اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه است. ملت جمع افرادی با یک ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق ملی فرد محصول نازل شدن هویت ملی جمعی بر اوست. این ملل نیستند که جدا و یا ملمق میشوند، بلکه این الماق ها و جدایی های تممیلی به توده های انسانی است که ملتها را شکل میدهد. ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملتها نیست، برعکس، این ملتها هستند که محصول ناسیونالیسم اند.

منصور حکمت: ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری

کمونیستی واقعا احزاب سازمانده این سوسیالیسم کارگری بوده‌اند. تاریخ حزبی سوسیالیسم و تاریخ اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم همواره اینچنین مجزا و بهم نامربوط نبوده است. اما امروز ما در موقعیت کاملا متفاوتی قرار داریم. جریان حزبی باصطلاح کمونیستی و سوسیالیستی با همه شاخه‌ها و فرقه‌هایش دیگر ربط مستقیمی به این جنبش سوسیالیستی کارگری ندارد. اعتراض ضد سرمایه‌داری کارگر، که پای‌پای رشد و گسترش سرمایه‌داری شدت یافته و امروز کشمکش محوری در تمام جوامع سرمایه‌داری است، دیگر هرچه کمتر و کمتر از مجرای این جریانات حزبی صورت می‌گیرد. ما دیگر باید از دو جنبش حرف بزنیم. دو جنبش با نقاط اتکاء طبقاتی مختلف، آرمانهای مختلف، سرنوشت و مقدرات مختلف و معضلات و مسائل مختلف.

کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی و یک سنت زنده سیاسی و مبارزاتی است. یک جریان اجتماعی است. درست همانطور که لیبرالیسم بورژوائی یک واقعیت اجتماعی است. این سنتها بر وجود احزاب سیاسی مقدم‌اند. علوم سیاسی بورژوائی حزب را مجموعه‌ای از افراد میداند که برای تحقق هدفهای مشترک گرد آمده‌اند. برای مارکسیسم حزب تشکل فعالین یک سنت مبارزاتی و یک جنبش اجتماعی است. لیبرالیسم می‌تواند در دوره‌ای در حزبی نمایندگی بشود و یا نشود. اما مادام که پایه‌های عینی اجتماعی آن وجود دارند سنت لیبرالیسم یک جریان زنده در درون بورژوازی باقی میماند و بارها به پیدایش احزاب لیبرال جدید منجر می‌گردد. عین همین برای ناسیونالیسم، رفرمیسم بورژوائی و گرایشات دیگر اجتماعی صادق است. هر کس این را براحتی میفهمد که برای مثال جبهه ملی و سازمانهای متعدد درون آن در سنت لیبرالیسم و ناسیونالیسم ایرانی شکل گرفتند. اما این سنت نه با جبهه ملی شروع میشود و نه به آن ختم می‌گردد. در مورد کمونیسم کارگری نیز همین معادلات وجود دارد. سنت کمونیسم کارگری، که بین الملل اول و بلشویسم و انقلابات آلمان و روسیه را داشته است، مدتهاست که قادر نشده به احزاب سیاسی جدی‌ای شکل بدهد. میتوان علل این ناتوانی را بحث کرد، اما این ناتوانی تغییری در این واقعیت که کمونیسم کارگری یک گرایش مبارزاتی واقعی و موجود در جامعه است نمیدهد.

پس بحث بر سر شکل دادن به یک حزب کمونیستی در درون این سنت مبارزاتی است. قدم اول اینست که انسان همین را بفهمد و تشخیص بدهد که احزاب شبه سوسیالیست و شبه مارکسیست موجود نه در این سنت پیدا شده‌اند و نه در آن کار میکنند. اما کار اصلی دست بکار شدن و ساختن یک چنین حزبی است.

با این تفصیل قاعدتا باید چهارچوب عمومی بحث ما درباره کارگری شدن حزب قدری روشن‌تر شده باشد. در کنار حزب کمونیست ایران یک سوسیالیسم کارگری هم اکنون در برابر بورژوازی سنگربندی کرده است. این جریان حزب ندارد، برنامه مدون ندارد، در درون خود هزار و یک خط و هزار و یک ابهام دارد، سازمان درونی‌اش در سطحی مقدماتی و حداقل است. حزب کمونیست باید به این جریان بپیوندد و اگر چیزی برای گفتن و کاری برای کردن دارد اینجا بگوید و اینجا بکند. کارگری شدن حزب کمونیست یعنی برسمیت شناخته شدن حزب کمونیست بعنوان ابزار گسترش اعتراض ضد سرمایه‌داری کارگر توسط خود جریان سوسیالیسم کارگری و کارگران کمونیست. این مستلزم کندن حزب کمونیست از همه باورها و پیشداوریها، همه مناسبات و مشغله‌ها و همه روشهای موروثی چپ غیرکارگری و حضور تمام و کمالش در این سنگربندی کارگری است. این مستلزم تبدیل شدن حزب کمونیست به سخنگو و پرچمدار این سنت کارگری و فقط همین در برابر کل جامعه موجود و کل بورژوازی است.

عضویت کارگری: طرح مساله

اینکه ما در حزب کمونیست ایران باید امروز مبحث «عضویت کارگری» را در دستورمان بگذاریم و برای تسهیل عضویت کارگران در حزب چاره جوئی کنیم یک تناقض و وارونگی اساسی را میرساند. قاعدتا میبایست مساله عکس این میبود. حزب کمونیست بنا به تعریف و بنا به انتظار طبیعی هرکسی که یکبار مانیفست کمونیست را خوانده باشد، میبایست حزبی کارگری باشد. اگر بحثی در مورد عضویت بین ما مطرح میشود میبایست بحث شرایط و ملزومات عضویت غیر کارگران در حزب کارگری‌مان باشد. این تناقض باید هر عضو حزب کمونیست ایران را تکان بدهد و به فکر بیاندازد.

برای برخی رفقا مساله عضویت کارگران در حزب بصورت یک شاخص آماری مطرح میشود. چند درصد از اعضای حزب کارگرد؟ خود همین که رفقا به این شاخصها توجه کنند البته بسیار خوب است. اما تنزل دادن مساله به آمارها و درصدها گمراه کننده است. به حساب آمار و ارقام درصد اعضاء کارگر به غیر کارگر در حزب کمونیست ایران از بدو تشکیل آن مرتباً رو به افزایش بوده است. امروز حزب کمونیست کارگری از این لحاظ



ندارند بتوانند در قبال وضعیت فعلی سازمانشان شانه بالا بیاندازند، فعال حزب کمونیست که برای شکل‌گیری یک کمونیسم کارگری قدرتمند تلاش میکند باید با مشاهده وضعیت موجود متوجه تناقضات و معضلاتی بشود که توجه جدی او را طلب میکند.

در پس بحث عضویت کارگری یک معضل تاریخی و اجتماعی نهفته است. هدف از این مقاله تشریح این معضل و طرح نتیجه‌گیریهای عملی برای فائق آمدن به آن است. این مقاله بر مبنای بحثی که سه ماه قبل در سمینار کمیته تشکیلات شهرها ارائه کردم، نوشته شده است. از نظر من این مبحث یکی از گره‌گاههای مهم در پیشرفت کمونیسم کارگری چه در درون حزب کمونیست و چه در مقیاس وسیع در درون جنبش کارگری ایران است و نتایج عملی آن، چنانچه پیگیرانه استخراج و اتخاذ شود، میتواند سیمای سیاسی و موقعیت عملی حزب کمونیست ایران را دگرگون کند. واضح است که بحث عضویت کارگری نهایتاً تنها گوشه‌ای از یک پیکار وسیعتر برای کمونیسم کارگری است. مبحث عضویت کارگری بالاخره با همه تحلیل و تفسیرهای سیاسی که در بر دارد، به مساله «عضویت» بر میگردد که مقوله‌ای نهایتاً اساسنامه‌ای است. اقدامات مشخصی که از این بحث استخراج میشود شاید بخودی خود زیر و رو کننده نباشند. اما امید من اینست که این بحث بر نگرش ما نسبت به حزب تاثیر بگذارد و آن انتقاد عمومی‌ای را که تحت عنوان کمونیسم کارگری از آن صحبت میکنم را تقویت کند.

چند کلمه درباره کارگری شدن حزب

چندین سال است که حزب کمونیست آگانه هدف «کارگری شدن» را در برابر خود قرار داده است. در طول چند سال گذشته سعی کرده‌ام برای فعالین حزب روشن کنم که ملزومات این تحول چیست. اگر بخواهم محور اساسی تمام این بحثها را در چند جمله خلاصه کنم اینست: سوسیالیسم کارگری یک حرکت زنده اعتراضی در جوامع سرمایه‌داری موجود است که بموازات آنچه که خود را جنبش کمونیستی نام گذاشته است سیر خاص خود را دنبال کرده و سرنوشت مستقل خود را داشته است. تشکیل یک حزب کمونیست کارگری یعنی سازمان دادن این سوسیالیسم کارگری بمنابیه یک حزب سیاسی مارکسیستی، یعنی حزبیت بخشیدن به جنبشی که فی‌الحال، باشد که بدون سر و سامان و با سازمانیابی درونی ضعیف، وجود دارد.

چپ تاکنونی یک چنین تئیینی را نمیپذیرد. برای آنها جنبش سوسیالیستی و کمونیستی یعنی آن مجموعه گروه‌ها و احزاب سیاسی که تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم فعالیت میکنند. هر جریان ممکن است این یا آن دسته احزاب و گروهها را بنا بر ملاک‌هایی، که عمدتاً عقیدتی و فرقه‌ای هستند، جزو «جنبش کمونیستی» بدانند یا خیر. اما همه به‌رحال به مجموعه‌هایی از احزاب و گروهها اشاره میکنند. در مقابل این احزاب و گروهها، طبقه کارگر و جنبش «خود بخودی» طبقه قرار می‌گیرد. در این دیدگاهها حرکت سوسیالیستی طبقه تا آنجا مقدور است که این احزاب بر آن تاثیر گذاشته باشند و سازمانش داده باشند. اینها لاجرم وجود یک جنبش سوسیالیستی کارگری را در خارج این حرکت حزبی به رسمیت نمیشناسند.

هم موقعیت کنونی طبقه کارگر و جنبش به اصطلاح کمونیستی و هم تاریخ پیدایش مارکسیسم و کمونیسم کارگری ورشکستگی این پیشداوری‌های بورژوائی را برملا میکند. مانیفست کمونیست خود بر متن یک سوسیالیسم کارگری فی‌الحال موجود در قرن نوزدهم تئیین و صادر شد. مارکس و انگلس حتی عنوان بیانیه خود را از نامی گرفتند که کارگران بر جنبش سوسیالیستی خود نهاده بودند و تاکید کردند که کلمه «کمونیست» را برای این بکار میبرند که خود را از سوسیالیسم غیرکارگری زمان خود تفکیک کنند و تعلق خود را به حرکت کارگری‌ای که تحت نام کمونیسم در جامعه جریان دارد نشان بدهند. برای مارکسیسم اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری یک پیشداوده و پیش‌فرض عینی و موجود بود. آنها قصد اختراع یک جنبش نوظهور را نداشتند، بلکه خود را متفکرین و سازماندهان سوسیالیسم کارگری عملاً موجود در جامعه تلقی میکردند. امروز، پس از قریب یک قرن و نیم که از فعالیت مارکسیست‌ها میگذرد، پس از یک قرن و نیم که تئوری مارکسیسم به طرق مختلف و از جمله در دل انقلابات عظیم در درون جنبش کارگری جایگیر شده است، سوسیالیسم کارگری دیگر بطور طبیعی به مارکسیسم گرایش دارد و از مارکسیسم الهام می‌گیرد. برای دوره‌ای و در مقاطعی در کشورهای مختلف، احزاب مارکسیستی و

حزب کمونیست و عضویت کارگری

منصور حکمت

مقدمه کمونیست ماهانه: بحث عضویت کارگری یکی از مباحث ارزنده منصور حکمت است که در تابستان ۱۳۶۸ در حزب کمونیست ایران طرح کرده است. این بحث در دو قسمت و با فاصله زمانی کمی در آن تاریخ منتشر شده اند. اینجا کل بحث و در واقع هر دو بخش همزمان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. این مبحث از سلسله بحثهای کمونیسم کارگری در آن دوره است که تفاوت کمونیسم مارکسی و کمونیسم کارگری با شاخه‌های مختلف کمونیسم بورژوائی و خرده بورژوائی را در زمینه‌های مختلف از جمله در امر عضویت کارگران و رابطه احزاب کمونیستی با این طبقه را بیان میکند. امروز در شرایطی که امر تحزب کمونیستی طبقه کارگر و ارتقا آن به سطح تحزب حزبی و به این اعتبار جایگاه و اهمیت حزب کمونیستی در تحولات آتی به عنوان ابزار این طبقه و ظرف مبارزه همه جانبه فعالین و رهبران کمونیست آن مورد تاکید و از نان شب واجب تر است، نگاه چندین باره به این بحث را به همه خوانندگان کمونیست و خصوصاً فعالین کمونیست طبقه کارگر توصیه میکنیم. اکنون و در مناسبت هفته حکمت این مطلب را در کمونیست ماهانه شماره ۲۶۰ منتشر میکنیم.

تابستان ۱۳۶۸

حزب کمونیست و عضویت کارگری

قسمت اول

مقدمه:

هیچ چیز مانند چند و چون عضویت کارگران در احزاب و تشکیلاتهای چپ مبین خصلت طبقاتی آنها و موقعیت آنها در مبارزه بالفعل طبقات نیست. بالاخره پس از همه تبلیغات و آکسیونها، همه مطالبات و شعارها و همه فعالیتها که بنام طبقه کارگر و منافع او صورت می‌گیرد، این سوال ساده و روشن مطرح میشود که آیا تشکیلات سوسیالیستی دربرگیرنده کارگران هست یا نه. آیا کارگر و اعتراض کارگری درونمایه اصلی این سازمانها را تشکیل میدهد یا خیر و آیا سازمانها و گروههای سوسیالیستی و کمونیستی که بنام طبقه کارگر فعالیت میکنند عملاً ظرف و ابزار اعتراض کارگری هستند یا خیر.

خارج از حزب کمونیست ایران کارگری شدن و سازمان کارگران بودن حتی یک اولویت و یک پرنسپ بسیار از جریانات باصطلاح سوسیالیست نیست. خیلی‌هاشان کلا ایده انقلاب کارگری را کنار گذاشته‌اند. برخی دیگر زیاد به وجود پرولتاریا بعنوان طبقه تولید کننده اصلی در جامعه مطمئن نیستند. برای خیلی‌هایشان سوسیالیسم چهارچوب عمومی‌ای برای بشردوستی، میهن پرستی، استقلال اقتصادی و توسعه صنعتی، دموکراسی و نظایر آن است و لذا از نظر آنها بطور ویژه‌ای پای کارگر و مبارزه طبقاتی را به میان نمیکشد. بسیاری دیگر که هنوز برای کارشان به مارکسیسم و مقولاتی چون پرولتاریا و مبارزه طبقاتی نیاز حس میکنند، به انحاء دیگری خود را از لزوم کارگری بودن معاف میدانند. شاید هنوز اوضاع سیاسی اجازه نمیدهد، شاید پرولتری بودن تشکیلات لزوماً کارگری بودن بدنه آن را ایجاب نمیکند، شاید کارگران هنوز به اندازه کافی از «آگاهی طبقاتی» برخوردار نشده‌اند. بهانه‌ها هر چه باشد، تاریخ کمونیسم در ایران و بالاخص تاریخ دوران اخیر مملو از سازمانهای «پرولتاریائی» است که اساساً از دانش آموختگان و تحصیل‌کردگان طبقه متوسط تشکیل شده‌اند. در اینکه اینها همه لااقل در دوره‌هایی سمپات کارگران بوده‌اند تردید نیست. شاید بقدرت رسیدن هر یک از آنها، که با توجه به موقعیت عینی آنها در حاشیه مبارزه طبقات تنها میتوانست ناشی از یک تصادف تاریخی باشد، منجر به بهبودهایی در زندگی و شرایط کار کارگران ایران میشد. اما، هیچیک در این واقعیت تغییری نمیدهد که درست در کنار اینها و هم‌زمان با پراتیک «پرولتاریائی» اینها، مبارزه واقعی طبقاتی، از دندان فروچه کردن و مشت گره کردن هر روزه کارگران تا اعتصابات و حرکات عننی و وسیع کارگری، در صفحه‌ای دیگر در همان جامعه جریان داشته و کمترین تاثیر مستقیم را از موجودیت و فعالیت این جریانات پذیرفته است.

بحث اینجا بر سر وجود و عدم وجود احزاب عظیم کارگری نیست. مساله اینست که سازمان کمونیستی، با هر طول و عرضی که دارد، باید بدواً سازمانی کارگری و مربوط با محیط اعتراض کارگری باشد. اگر آنها که برای سوسیالیسم‌شان به کارگر نیازی

حزب کمونیست و ...

به حد نصاب‌هائی رسیده است که در چپ رادیکال ایران در دهه های اخیر بیسابقه است. میتوان گفت اکثریت قریب به اتفاق غیر کارگرانی که در طول این سالها به عضویت حزب درآمده‌اند را رفقائی تشکیل میدهند که فی‌الحال با تشکیلات حزب کمونیست کار میکردند اما از نظر حقوقی عضو نبودند. اما در میان رفقائی که پس از تشکیل حزب بما پیوسته‌اند اکثریت بسیار بالائی را رفقای کارگر تشکیل میدهند. در واقع، بویژه در سه چهار سال اخیر، روشنفکران و غیر کارگران به مقیاس بسیار کمی خواهان عضویت در حزب کمونیست ایران شده‌اند، حال آنکه روی آوری کارگران به کار متشکل با حزب گسترش بسیار زیادی پیدا کرده است.

این روندها همه مثبت و مطلوبند. اینها نشانه‌هائی از توانائی بالقوه حزب کمونیست ایران برای تبدیل شدن به یک حزب برآستی کارگری هستند. اما مبحث عضویت کارگری این تحول آمارى تدریجی و ساده را مد نظر ندارد. پائین‌تر نشان میدهم که چگونه این روی‌آوری کارگران به حزب هنوز بر متن یک سیاست و سیستم عضوگیری صورت میگیرد که در اساس خود غیر کارگری است. لذا خود همین روند هم عملا از هر معنی جدی طبقاتی تهی میشود. اما اینجا صرفا توجه رفا را به این جلب میکنم که مساله عضویت کارگری بر سر آوردن آحاد کارگر و عضو کردن آنها در حزب به آن معنی که امروز آنرا می فهمیم نیست. بلکه بر سر وسعت دادن دامنه موجودیت حزب به نحوی است که فعالیت کارگر کمونیست را، همانجا که دارد امروز صورت میگیرد، دربربگیرد و به بخشی از خود تبدیل کند. بعبارت دیگر بحث عضویت کارگری بر سر تجدید تعریف خود مفهوم عضویت و حزبیت به نحوی است که مبارزه کمونیستی و رادیکال کارگری‌ای که هم اکنون در ارتباط تنگاتنگ با حزب صورت میگیرد را هضم کند و به شکل اصلی ابراز وجود خود حزب تبدیل نماید. در کنار آمار و ارقام ورود کارگران به حزب، فاکتهای به مراتب مهمتری نیز وجود دارند که متاسفانه هنوز آنطور که باید وارد محاسبات ما نشده‌اند و بر تفکر تشکیلاتی و سنتهای حزبی ما تأثیر نگذاشته‌اند. یک نمونه از این فاکت‌ها شکل گیری طیف وسیعی از کارگران کمونیست و دخیل در مبارزات اعتراضی کارگری است که شدیدا از حزب الهام میگیرند و اگر در رابطه تنگاتنگ عملی با ما قرار ندارند از بی میلی آنها نیست. گاه اخبار فعالیتهای این رفا خود سازماندهان حزبی را نیز متحیر میکند. حزب ما نه فقط هنوز نتوانسته است کل حرکت سوسیالیستی رادیکال کارگران را در درون خود جای دهد، بلکه حتی آن بخش از فعالین و مبارزان این سوسیالیسم کارگری را نیز که خود را آگاهانه به حزب کمونیست نزدیک و متعهد میدانند عمدتا در خارج مرزهای حقوقی حزب نگهداشته است.

بعبارت دیگر حزب کمونیست ایران هم اکنون از دو جزء تشکیل میشود. یک جزء رسمی، سرشماری شده و به عضویت گرفته شده. این آن بخشی است که معمولا به آن حزب اطلاق میشود. در این بخش بافت غیر کارگری هنوز غلبه دارد. جزء دوم شامل یک نیروی غیر رسمی به مراتب وسیعتر متشکل از کارگران کمونیست و رهبران جنبشهای اعتراضی است که بدون آنکه عضو حزب باشند سیاستهای حزب را جلو میبرند و به اشکال غیر اساسنامه‌ای و ظاهرا بدون ضبط و ربط با حزب رابطه برقرار میکنند. قدرت واقعی حزب ما در هر مقطع حاصل جمع این هر دو جزء است. اما حزب بطور رسمی متاسفانه فقط اولی است. این دوگانگی در همه جای ایران وجود دارد، اما کردستان جائی است که میتوان به برجسته‌ترین شکلی این حقیقت و این تناقض را دید. عضویت کارگری به معنی افزایش خطی کارگران عضو بخش اول (بخش رسمیت یافته امروزی) نیست، هر چند که اینها هم باید بطور قطع درصد کارگران غلبه داشته باشد، بلکه به معنای برسمیت شناسی این بخش دوم و گسترش عضویت حزبی به این سازمان وسیع کارگری است که در خارج مرزهای امروزی حزب وجود دارد. کارگری شدن حزب کمونیست یعنی کارگری شدن پراتیک آن. یعنی تبدیل شدن پراتیک کارگر کمونیست، در رو در روئی مستقیم با سرمایه، به مهمترین بخش پراتیک حزب. یعنی تجدید تعریف حزبیت به نحوی که این پراتیک عملا موجود و در حال جریان را دربربگیرد. وضعیت موجود تصنعی است و از آن مهمتر، زیان اصلی آن اینست که حزب را از این موقعیت که خود حول پراتیک این بخش کارگری آرایش بگیرد و بر این پراتیک آنطور که باید تأثیر بگذارد محروم میکند. این بخش کارگری فی‌الحال به اعتقاد من عضو حزب کمونیست ایران هست. بیرون ماندن حقوقی این طیف وسیع رفقای کارگر از حزب، به درجه زیادی تا همینجا روند تحکیم کمونیسم کارگری در حزب را کند کرده است و بر سر راه تبدیل حزب ما به حزب کمونیستی کارگران ایران مانع ایجاد نموده است. به این وضع باید خاتمه داد.

برای روشن شدن چهار چوب این بحث باید به چند نکته دیگر هم اشاره کنم.

اولا، وقتی از حزب کارگری حرف میزنیم منظور حزبی نیست

که لزوما توده‌های کارگر را در خود و در رابطه با خود سازمان داده باشد (چیزی شبیه موقعیت سوسیال دموکراسی اروپا تا قبل از بحران دهه اخیر). این برای کمونیسم انقلابی در دوره‌های خاص و تحت شرایط خاصی ممکن میشود. آنچه مورد نظر ماست اینست که حزب کمونیست باید بهرحال تا آنجا که بعنوان یک حزب سیاسی موجودیت دارد و فعالیت میکند، سازمانده و دربرگیرنده فعالین جنبش اعتراضی طبقه کارگر و رهبران کارگری باشد. حزب کمونیست باید حزب یک گرایش کارگری باشد. باید حزبی برخاسته از محیط اعتراض کارگری و درگیر در آن باشد. ساختار اصلی و فعالیت اصلی‌اش باید متکی بر بخش پیشرو و کمونیست خود کارگران باشد. مسلم است که در این حزب انقلابیون کمونیست با هر خاستگاه طبقاتی جای دارند. اما ستون فقرات و بافت غالب آن را باید کارگران تشکیل بدهند و عرصه اصلی پراتیک حزب آنجا باشد که کارگران کمونیست و حزبی در متن اعتراض کارگری با توده کارگران در برابر سرمایه و سرمایه‌دار قرار میگیرند.

ثانیا، این بحث من تفاوت مهمی دارد با بحث کسانی که امروزه حزب را حزب «پیشاهنگ» طبقه تعریف میکنند. اختلاف من با این مقوله «پیشاهنگ» نیست. بلکه با درکی است که از آن وجود دارد. مدافعان این فرمولبندی در دوره ما سنتا باز روشنفکران را سازمان میدهند و در این فرمول مجوزی برای ایجاد احزاب چپ غیر کارگری پیدا میکنند. برای اینها پیشاهنگ هنوز یک پیشاهنگ عقیدتی است و هنوز به قشر تحصیلکرده جامعه رجوع میکند. بحث من درباره پیشرو و رهبر عملی طبقه، آن کارگران کمونیستی را مینا قرار میدهد که فی‌الحال بعنوان رهبران اعتراض کارگری ومبلغین و سازماندهان سوسیالیسم کارگری فعالیت میکنند. اینها باید ستون فقرات هر حزبی باشند که تحت نام کمونیست فعالیت میکند.

«چپ رادیکال» و کارگران

موانعی که بر سر راه ما، بعنوان حزب کمونیست ایران، برای تبدیل شدن به یک حزب عملا کارگری قرار دارد، ساخته یک روند تاریخی طولانی است. اینها انعکاسی از جدائی تاریخی و عمومی چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر است و همانطور که بارها و به اشکال مختلف تکرار کرده‌ام، هر پیشروی ما منوط به گسست فکری و سیاسی و عملی ما از این چپ رادیکال است. ما در این مسیر پیش رفته‌ایم. لذا در هر نقد از چپ رادیکال باید اینجا و آنجا تبصره‌هائی درباره تفاوتهای حزب ما با این جریان اضافه کنیم. من این تفاوتها را آخر بحث خواهم گفت، چرا که بنظر من هنوز سرنوشت حزب ما را نه این تفاوتها بلکه شباهت‌ها دارد رقم میزند. مساله عضویت کارگری و رابطه عملی حزب با کارگران یکی از آن مواردی است که ما داریم تاوان تمکین غیر انتقادی به باورها و تجارب پیشینه چپ غیر کارگری را پس میدهیم.

منظور من از چپ رادیکال در این بحث کل آن گرایشات شبه سوسیالیستی است که بدنبال شکست نیروهای سنتی اپوزیسیون ایران، جبهه ملی و حزب توده، و بویژه پس از تحولات اقتصادی که با اصلاحات ارضی در ایران صورت گرفت بوجود آمد. مشی چریکی و بعد خط۳ و در کنار آنها طیف وسیعتری از گروههای مائونیست و لیبرال چپ، اشکال سازمانی‌ای بودند که پیدایش این چپ رادیکال را نمایندگی میکردند. اما همینجا بگویم که چهار چوب عمومی بحث من در نقد رابطه چپ رادیکال با کارگران به محیط سیاسی ایران محدود نمیشود. این جریان در سطح جهانی، اگر از گروههائی بگذریم که در دوره‌های پیشتر از کمینترن فاصله گرفته بودند، از اواسط دهه ۵۰ میلادی بتدریج با نقد باصطلاح خط رسمی کمونیسم که توسط حزب کمونیست شوروی نمایندگی میشد، شکل گرفتند. تروتسکیسم، مائونیسم و چپ نو سرچشمه‌های اصلی پیدایش این چپ رادیکال بوده‌اند. این جریانات امروز دیگر موضوعیت خود را از دست داده‌اند و به اضمحلال کشیده شده‌اند. از اواسط دهه ۶۰ تا نیمه دوم دهه ۷۰ دوره فعالیت و رونق این جریانات بود. اینها هم از نقطه نظر جدائی از طبقه کارگر خصوصیات مشابهی را با چپ رادیکال ایران دارند و طبعاً بر ذهنیت و پراتیک جریانات ایرانی تأثیر گذاشته‌اند. اما در تحلیل این جریانات باید به خاستگاه طبقاتی و محیط اجتماعی متفاوت آنها توجه داشت. چپ رادیکال در اروپای غربی و آمریکا عینا حاصل و نماینده همان جنبش اجتماعی و مطالبات طبقاتی نبود که در ایران. به این دلیل من بحث خود را به چپ ایران محدود میکنم، بخصوص که این یکی از نظر فرمال و تقویمی رابطه مستقیم‌تری با تجربه حزب کمونیست ایران داشته است.

انزوی چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر نه نیاز به اثبات دارد و نه اساسا میتواند مایه شگفتی باشد. این چپ در خلاء ناشی از شکست احزاب سنتی اپوزیسیون بورژوائی ایران، حزب توده و جبهه ملی، شکل گرفت که میان خود، آرمانهای قدیمی جناحهای چپ و راست بورژوازی نوخاسته ایران، رفرمیسم و ناسیونالیسم را نمایندگی میکردند. نقد چپ رادیکال به این احزاب سنتی اساسا نقدی بود بر رها شدن پرچم این آرمانهای بورژوائی توسط این

احزاب و شیوه‌های مسالمت جویانه‌ای که آنها پیشتر برای تحقق این اهداف در پیش گرفته بودند. پیدایش چپ رادیکال حاصل بدست گرفته شدن همین پرچم توسط نیروهای اجتماعی دیگر و طبعاً در شرایط اقتصادی و سیاسی متفاوتی بود. مرکز ثقل مبارزه برای اصلاح سرمایه داری ایران و تامین استقلال سیاسی و اقتصادی از بورژوازی به خرده بورژوازی منتقل شد. این انتقال درعین حال حاصل روندهای فکری تعیین کننده‌ای در جنبش چپ در مقیاس جهانی و نیز تحولات بنیادی در اقتصاد سیاسی ایران بود. من اینجا نمیتوانم وارد این مباحث بشوم. همینقدر اشاره میکنم که اصلاحات ارضی و تحولات مهمی که در طی این پروسه در ساختمان اقتصادی ایران و بافت طبقاتی جامعه رخ داد اهمیت تعیین کننده‌ای در زوال احزاب سنتی، شکل دادن به این چپ جدید و سوق دادن آن به مطالبات رادیکال‌تر و شیوه‌های افراطی‌تر در مبارزه سیاسی داشت. در کنار این تحول اقتصادی، اوضاع جهانی جنبش باصطلاح سوسیالیستی و بویژه پیدایش مائونیسم و نیز خلق‌گرانی ناسیونالیستی در آمریکای لاتین، که هر یک به نحوی استراتژی ناسیونالیسم و رفرم در کشورهای تحت سلطه را تبیین میکردند، ماتریال لازم برای ترسیم سیمای سیاسی و نظری این چپ جدید را فراهم میکرد.

بهررو آنچه باید تأکید کرد اینست که چپ رادیکال ایران به این ترتیب اصولا در کانون اعتراض کارگری زاده نشد و پا نگرفت. از نظر آرمانها و اهداف، این چپ گرایش خاصی به سوسیالیسم کارگری و لغو مالکیت خصوصی را نمایندگی نمیکرد. مبارزه ضد استبدادی، «عدالت اجتماعی» و «استقلال از امپریالیسم» همچنان درونمایه سیاسی آن را تشکیل میداد. از نظر عملی استخوانبندی این چپ، فعالینش، کادر هایش، حوزه‌های فعالیتش، زبانش، اولویتها و مشغله‌هایش و بالاخره اشکال مبارزاتی که پیشنهاد میکرد همه از همان طبقات اجتماعی غیر کارگری مایه میگرفت که این چپ پرچم آرمانهایش را بلند کرده بود. من بعدا با تفصیل بیشتری به این ابعاد عملی بر میگردم و نشان میدهم که چگونه این چپ قبایی بود که به قالب تن روشنفکر ناراضی بورژوازی دوخته شده بود. همینقدر روشن است که جدا ماندن طبقه کارگر از این چپ طبیعی و اجتناب ناپذیر بوده است. در تمام طول دوران قبل از انقلاب ۱۳۵۷ حتی تماس قابل توجهی میان این چپ با اعتراض کارگری و محیط این اعتراض دیده نمیشود. بخش اعظم این چپ آشکارا این جدائی را تئوریزه میکند. مائونیست با دهقانش و چریک شهری با داستان موتور کوچک و بزرگ و تبلیغ مسلحانه‌اش. انقلاب ۵۷ نخستین تلاقی واقعی و حضوری این چپ با کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی است. تاریخ دوره انقلاب تاریخ مسجل شدن این جدائی و لاجرم از صحنه خارج شدن این چپ رادیکال است.

اگر این چپ خود را مارکسیست مینامید دو دلیل اصلی داشت. اولاً، مارکسیسم از نظر اینها یک تئوری (و در واقع تنها تئوری معتبر) تحول قهرآمیز اوضاع موجود بود. ایده انقلاب به مارکسیسم گره خورده است و هرکس که در تمام طول تاریخ معاصر در پی تحول ناگهانی و قهرآمیز اوضاع، حتی برای عملی کردن اصلاحات کاملا بورژوائی، بوده است بناچار جائی در سیستم فکری خود برای مارکسیسم باز کرده است. همانطور که گفتم مائونیسم و شبه مارکسیست‌های مکتب توسعه نیافتگی به اندازه کافی مارکسیسم را خلقی و ملی کرده بودند که بتواند توسط بورژوازی ناراضی کشورهای تحت سلطه اخذ بشود. این اوضاع البته امروز تغییر کرده و «مارکسیستهای» که اینچنین به میدان آمده بودند دارند بسرعت صحنه را خالی میکنند. امروز دیگر برای روشنفکر کشور تحت سلطه نه مارکسیسم مد است و نه انقلاب. اما در دوره‌ای که چپ رادیکال ایران شکل گرفت مارکسیسم تنها روش کسب هر نوع اعتبار سیاسی بمثابه یک جریان رادیکال بود.

عامل دوم در چسبیدن این جریان به مارکسیسم، موقعیت طبقه کارگر در خود ایران و پاگذاری روز افزونش به صحنه سیاسی در جامعه بود. چپ رادیکال کارگر را ستون فقرات خلق خود تعریف کرده بود و گرچه نسبت به مطالبات و نیازها و آرمانهای مستقل این طبقه غیرحساس و لاقید بود، در مجموع خود را نماینده و مدافع کارگر بعنوان بخشی از خلق میدانست. به درجه‌ای که این چپ در سیاست خود، حال با هر تبیینی، برای کارگر جا باز میکرد بهمان درجه بناگزیر مارکسیسم را نیز میبایست در تفکرش وارد کند.

در طول انقلاب کارگران به این چپ نزدیک شدند. اما فقط همین. کارگر مادام که جنبش انقلابی خودش سر و سامان ندارد، مادام که حزب ندارد، برنامه ندارد و خود بطور واقعی و بالفعل آلترناتیو مستقلی در برابر قدرت سیاسی نساخته است، ناگزیر به رادیکالترین و چپ‌ترین جریانات موجود در جامعه چشم میدوزد. همین مکانیسم کارگران را در همه کشورها به جناح چپ بورژوازی متمایل میکند. علت این مساله روشن است. کارگر نه از سر ایده‌ال‌های تجربیدی، بلکه با مطالبات واقعی و برای بهبود ملموس در زندگی خود به صحنه سیاسی پا میگذارد. موقعیت عینی او در تولید ناگزیرش میسازد که هر لحظه به امید حتی کوچکترین تغییرات میان حرکتهای سیاسی انتخاب کند. اما این به معنای جای

حزب کمونیست و …

گرفتن این جریانات در متن اعتراض کارگری و تبدیل آنها به احزاب طبیعی کارگران نیست.
چپ رادیکال ایران حتی این امید و این همسوئی سیاسی ناگزیر کارگر ایرانی با خود را نیز بکار نگرفت.
افق ناسیونال رفرمیستی، مشغله ضد استبدادی، و ساختمان و بینش سازمانی روشنفکری و شبه آنارشیستی این چپ حتی اجازه نداد این جریانات توسط کارگران برای اعتراض اقتصادی و سیاسی بکار گرفته شوند.

خیلی‌ها وقتی تاریخ سوسیالیسم معاصر ایران و بویژه تاریخ عملکرد این سوسیالیسم در انقلاب ۵۷ را مینویسند، تاریخ این چپ رادیکال را دوره میکنند.
واقعیت، اما، اینست که سوسیالیسم کارگری، بعنوان یک جنبش اجتماعی بالفعل در تمام طول حیات این چپ رادیکال در بیرون آن و مستقل از همه افت و خیزهای آن در جریان بوده است.
مورخین تازه بدوران رسیده چپ ایران، با الهام از ادبیات دو دهه قبل چپ اروپا و تحت تأثیر تحولات امروز در شوروی، شکست چپ رادیکال ایران را ناشی از عدم توجه آن به امر دموکراسی میدانند.
اما در واقع کل چپ رادیکال چیزی جز یک دموکراتیسم ملی و رادیکال نبود.
تمام لحظات حیات این چپ را مبارزه علیه سرکوب دمرکراسی و بازپس گرفتن دستاوردهای دموکراتیک قیام بهمن توسط رژیم اسلامی میسازد.
این چپ برای دمرکراسی جنگید و خون داد.
چپ رادیکال بدلیل انزوای خود از سوسیالیسم کارگری و جنبش اعتراضی طبقه کارگر شکست خورد.
چپ رادیکال در حاشیه سیاست باقی ماند چرا که چیزی بیشتر از سوسیالیسم اقشار حاشیهای جامعه نبود.
تاریخ این چپ تاریخ مبارزه دموکراتیک و ضد استبدادی است.
تاریخ تحرک دانشجویان و روشنفکران جوان و پلمیک‌ها و جمع و تقریق‌های سازمانی اینهاست.
این مبارزات بهرحال ارزش خود را برای طبقه کارگر دارد، اما تاریخ عمل مستقیم کارگری و سوسیالیسم طبقه کارگر نیست.
تاریخ اعصابیات کارگری نیست.
تاریخ پیدایش سازمانهای توده‌ای کارگران، خواباندن تولید، کشمکش بر سر دستمزد، پیدایش حوزه‌های فعالیت کمونیستی کارگری، پیدا شدن رهبران سرشناس در مبارزه اقتصادی و نظائر آن نیست.
این اتفاقات که با ابعاد خیره کننده‌ای در کنار این چپ و در مقابل چشمان ناباور و بی اعتماد این چپ رخ میداد، خارج پراتیک اجتماعی این چپ باقی ماند.
چپ رادیکال از «پیوند» با طبقه کار سخن میگفت، و به این ترتیب به انزوای خود اذعان میکرد، اما هرگز متوجه نشد که مساله نه بر سر پیوند «سوسیالیسم» با کارگران بعنوان یک قشر اجتماعی، بلکه بر سر ترک کردن مکان اجتماعی خویش و پیوستن به حرکت سوسیالیستی کارگری است که فی الحال در جامعه جریان دارد.
حرکتی که عمل مستقیم کارگری را سازمان میدهد، اعتراضات و اعتصابات را میسازد، رهبران کارگری را پرورش میدهد، خودآگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر را رشد میدهد، کارگران را تا هر اندازه که میتواند، از محفل تا شورا، متحد نگه میدارد و مارکسیسم را علیرغم همه حشو و زوائد و غامض اندیشی‌هایی که همین چپ رادیکال به آن آویخته است از زیر دست و بال بیرون میکشد تا بکار ببرد.
این جنبش ضعیف و بی سر و سامان است.
تحزب بخود نگرفته است و قدرت عظیم خود را بنمایش نگذاشته است.
اما واقعی است.
واقعی‌ترین سوسیالیسمی که در ایران وجود دارد.

جدائی چپ رادیکال از کارگران، و یا درست‌تر بگوئیم جدائی جنبش چپ رادیکال ایران از جنبش سوسیالیسم کارگری، یک جدائی همه جانبه و عمیق است.
این یک جدائی نظری، برنامه‌ای، پراتیکی، و در یک کلمه **اجتماعی** است.
اینها دو جنبش‌اند برای دو مجموعه تحولات اجتماعی مختلف، برای دو انقلاب مختلف، متکی بر طبقات اجتماعی مختلف.
هر دو بالفعل و پراتیک‌اند.
یکی نماینده سوسیالیسم و دیگری ظرف حرکت خودبخودی کارگری نیست.
در واقع اگر سوسیالیسمی هست در اولی است.
دومی تماما ظرف اعتراض ملی - دموکراتیک روشنفکر ناراضی ایرانی بوده است.
مارکسیسم، بعنوان یک تیتر و تابلوی عمومی، و همینطور مجموعه‌ای از مطالبات سیاسی و اقتصادی فوری اینها را به هم ربط میدهد و نزدیک میکند.
اما هم سنخ گرفتن اینها اشتباه است.

غیر کارگری بودن بافت چپ رادیکال بنابر این پدیده‌ای اجتناب ناپذیر بود که از ماهیت سیاسی و موقعیت طبقاتی آن ناشی میشد.
این جریانات، همانطور که گفتم، نه از جنبش طبقه کارگر و از محیط اعتراض کارگری، بلکه در امتداد اپوزیسیون بورژوائی ناسیونالیست و ضد استبدادی شکل گرفته بودند.
فعال بودن در درون طبقه کارگر و جنبش اعتراضی طبقه اصولا حالت طبیعی و متعارف موجودیت این جریانات نبود.
چریکها که اساسا با این پیش فرض که اختناق مانع تماس با کارگر است مشی خود را بنا کرده بودند.
در جریان انقلاب، هنگامی که عامل اختناق نقش چندانی بازی نمیکرد، تحرک اقشار تحصیلکرده و روشنفکر خرده بورژوا بار دیگر جنبش طبقاتی را برای این چپ تحت الشعاع قرار داد.
همین امروز هم برای تمه این چپ رادیکال «دانشجو» هنوز شیپورچی و امید «انقلاب» محسوب میشود و کافی است

دانشجویان فلان دانشگاه در اعتراض به قطع برق قاشق به قابلمه بکوبند تا جریاناتی نظیر راه کارگر به هیجان بیایند و روزنامه‌های خود را از تهنیت‌های پرشور به دانشجویان و «جنبش دانشجویی» پر کنند.
بهرحال نکته اصلی اینجاست که این جدائی و بیگانگی با اعتراض کارگری ایدا تصادفی نبود و صرفا جایگاه اجتماعی غیر کارگری این چپ را تاکید میکرد.

در بخش بعدی این نوشته به تفصیل به مکانیسم‌های شخصی که باعث جدائی عملی و سازمانی کارگران از چپ رادیکال میشد میپردازم و در بخش آخر اقدامات شخصی را که ما باید در سطوح مختلف برای گسترش عضویت کارگری در حزب کمونیست به آن دست بزنیم بطور خلاصه ذکر میکنم.

حزب کمونیست و عضویت کارگری

قسمت دوم

در بخش قبل گفتم که جدائی عملی کارگران از احزاب چپ رادیکال ایران و غلبه روشنفکران و تحصیلکردگان در این سازمانها ایدا تصادفی و یا ناشی از سیاست‌های عضوگیری نادرست و غیره نیست.
بلکه ریشه در جدائی تاریخی و اجتماعی چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر و جنبش کارگری دارد.
اعتراض کارگری حوزه طبیعی فعالیت و موجودیت این چپ را تشکیل نمیداده و اهداف سیاسی، آرمانهای اجتماعی و اشکال مبارزاتی این چپ با موجودیت اجتماعی و نیازهای سیاسی کارگر به مثابه یک طبقه معین اجتماعی هم سنخ و سازگار نبوده است.
در این بخش میخواهم به آن مکانیسم‌هایی که این واقعیت وسیع اجتماعی را در سطح عملی منعکس میکند و کارگران را، حتی آنجا که موضوع کار این تشکیلاتها قرار میگیرند، از این سازمانها و از عضویت در آنها دور نگاه میدارد، اشاره کنم.

مبارزه اجتماعی یا فعالیت سازمانی

قبلا اشاره کردم که چپ رادیکال ایران با شکست نیروهای سنتی اپوزیسیون بورژوائی، جبهه ملی و حزب توده، پیدا شد.
این چپ جدید، جریانات سنتی را نقد کرد.
در تئوری تاکید جدی‌تری بر سوسیالیسم و مارکسیسم بعنوان یک مکتب گذاشته شد.
از نظر سیاسی لبه انتقاد ضداستبدادی و ناسیونالیستی تیزتر شد.
در عمل سیاسی، روش‌های مسالمت‌جویانه جریانات سنتی به نفع مبارزه قهرآمیز و زیرزمینی کنار گذاشته شد.
به این ترتیب بخشی از اپوزیسیون بورژوائی در ایران رادیکالیزه شد.
اما در این میان تحول اساسی دیگری نیز اتفاق افتاد که این چپ جدید را از سنت‌های سیاسی‌ای که منشاء اولیه آنرا تشکیل میدادند، متمایز میساخت.
جریانات سنتی جریاناتی اجتماعی بودند.
نه فقط جبهه ملی، که اساسا ائتلاف گل و گشاد و گسترده‌ای از نیروهای متنوع اپوزیسیون بورژوائی بود، بلکه حزب توده نیز که از نظر تشکیلاتی متعین‌تر و سازمانیافته‌تر بود، کانون و تسمه نقاله مبارزه اقشار واقعی در جامعه بودند.
چپ جدید چنین خصلتی نداشت.
چپ رادیکال ایران به مثابه مجموعه‌ای از سازمانها و گروههای زیر زمینی و غیر قانونی شکل گرفت که مبارزه سازمانی ویژه‌ای را پیش میردند.
این سازمانها نماینده و سازمانده جنبش‌های اجتماعی نبودند.
برای این سازمانها تحرک سیاسی طبقات و اقشار اجتماعی، در درجه اول جنبش دانشجویی و سپس جنبش کارگری، حرکاتی خارج حیطه پراتیک سازمان بودند که سازمان میبایست در روند مبارزه خود با آنها «پیوند» برقرار نماید.
بجای سنت‌های اجتماعی حزب توده و جبهه ملی، سازمانهایی پیدا شدند که نه با موقعیت اجتماعی‌شان، بلکه با مشخصات تشکیلاتی‌شان تعریف میشدند.
این خصلت غیر اجتماعی و جایگزین شدن سازمان بجای نیروهای طبقاتی و اجتماعی در صحنه سیاسی، برای چپ رادیکال اجتناب ناپذیر بود.
چرا که این سنت حاصل رادیکالیزه شدن بخشی از فعالین سیاسی آن طبقاتی بود که خود در صحنه اجتماعی نه فقط رادیکال نبودند، بلکه بدنبال اصلاحات ارضی دهه چهل رسما در نظام سیاسی محافظه کار موجود چهارچوب سیاسی مناسب برای رشد اقتصادی را یافته بودند.

شیوه عروج این چپ جدید مهر خود را بر خصوصیات سازمانی و عمل سیاسی این جریانات کوبیده بود.
ترویج اعتقادات تازه یافته شبه مارکسیستی، تبلیغ و تهییج علیه استبداد و امپریالیسم، و آکسیون به نیروی اعضاء و وابستگان تشکیلاتی، خطوط اصلی پراتیک این چپ جدید را ترسیم میکرد.
جریانات سنتی سازمانده اعتراض اجتماعی بودند.
چپ جدید، منزوی از حرکات اجتماعی، اعتراض سازمانی را به شکل وجودی خود تبدیل کرد.
دو تبیین اساسی برای توجیه این خصلت غیر اجتماعی در درون این چپ وجود داشته است.
دو تبیین که در عین حال متضمن تحریف برخی از مفاهیم پایه‌ای مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری بوده است.
اول، مقوله «سازمان انقلابیون حرفه‌ای»، و دوم، «پیوند» سوسیالیسم با جنبش

کمونیست ۲۶۰

طبقه کارگر.
چپ رادیکال موقعیت منزوی و غیر اجتماعی خود را موقعیتی انتقالی میدید.
استدلال میشد که آنچه بوجود آمده است سازمانهایی از «انقلابیون حرفه‌ای» است.
پیوند این سازمانها با طبقه کارگر و جنبش کارگری امری مربوط به آینده است.
مشکل اینجاست که هیچیک از این مفاهیم در سنت مارکسیستی به این شیوه بکار نرفته‌اند.
سازمان انقلابیون حرفه‌ای، که جزء مهمی از تئوری حزب لنینی است، به سازمان حرفه ای و تمام وقت یک حزب اجتماعی کارگری اطلاق میشود.
وجود یک جنبش سوسیالیستی کارگری، وجود کانونهای محلی برای اعتراض سوسیالیستی کارگر، پیش شرط وجودی یک سازمان انقلابیون حرفه‌ای کمونیستی است.
نمی‌توان جدا از این سنت مبارزاتی، بدون رابطه عملی با آن، و با ماتریال انسانی بیگانه با این محیط مبارزاتی بدوا در گوشه‌ای «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» برای سوسیالیسم کارگری درست کرد و بعد به فکر «پیوند» افتاد.
در مورد خود این مقوله «پیوند» پیش از این صحبت کرده‌ایم.
صحبت بلشویکها در ابتدای قرن بر سر پیوند یک «سازمان» با توده‌ها نبود، بلکه بر سر جا باز کردن سوسیالیسم به مثابه یک سنت فکری و مبارزاتی در درون طبقه کارگر روسیه بود.
این امر در انتهای قرن نه فقط در هر کشور سرمایه‌داری متحقق شده، بلکه سوسیالیسم کارگری بعنوان یک سنت اعتراضی به یک جریان معتبر در درون طبقه کارگر بسیاری از کشورها و از جمله ایران تبدیل شده است.
بنابراین تزه‌های «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» و «پیوند» برای چپ جدید تنها پوششی برای استتار یک موقعیت دردناک سیاسی و اجتماعی است.
این واقعیت که موجودیت این جریانات موجودیتی سازمانی و فرقه‌ای است.
پراتیک سیاسی این جریانات منحصر به پراتیک ترویجی، تبلیغی و آکسیونی اعضاء آنهاست.
مبارزه اجتماعی با فعالیت سازمانی جایگزین شده است.

سازمان و کارگران

سازمان غیر اجتماعی هم بالاخره در جامعه قرار دارد و با اقشار و طبقات اجتماعی روبروست.
هر چند که نمونه‌هایی مانند مجاهدین خلق و شاخه‌هایی از سنت فدائی گواه آنند که سازمان می‌تواند حتی مواجهه مادی خود با جامعه را نیز به حداقل برساند و خود سازمان را به مینیاتور و کاریکاتوری از جامعه تبدیل کند که افراد در واقع در آن زندگی میکنند، مصرف میکنند، طبقات دارند و غیره.
بهرحال امروزه از این نمونه های افراطی در درون چپ به معنی اخص کلمه کمتر یافت میشود.
چپ بهرحال با کارگر بعنوان یک قشر اجتماعی روبرو میشود.
در سنت چپ غیرکارگری، کارگر در دو قامت متفاوت در برابر سازمان قرار میگیرد.
اول بعنوان یک قشر و طبقه اجتماعی و دوم بعنوان یک فرد.
چپ رادیکال، کارگر را در قامت اجتماعی‌اش بصورت جمع عددی افراد و نهایتا بصورت یک «صنف» درک میکند.
بعبارت دیگر برای اینها کارگر بعنوان یک طبقه و بعنوان پدیده‌ای در بیرون سازمان فاقد سیمای اجتماعی و سیاسی است.
در مورد دو قطبی سازمان- توده‌ها پیش از این به تفصیل صحبت کرده‌ام.
توده‌ها برای سازمان بیشکل و خام‌اند، فاقد حیات سیاسی و تاریخ‌اند، جامد و ایستا هستند و ایجاد هر نوع شکل‌بندی سیاسی در دل آنها از مجرای سازمان ممکن میشود.
در ظرفیت فردی نیز کارگر فاقد یک سیمای اجتماعی است.
اتمی انسانی است که مانند هر فرد دیگر از هر قشر اجتماعی دیگر برمینای رابطه‌ای که با سازمان دارد معنی میشود و هر خصلت سیاسی و مبارزاتی خود را مانند سایر اعضاء سازمان از خود سازمان میگیرد.
بعبارت دیگر کارگر، چه آنجا که در بیرون سازمان بعنوان یک طبقه در نظر گرفته میشود و چه آنجا که بعنوان یک عضو و فعال سازمانی نگریسته میشود خصوصیات و مشخصات اجتماعی خود را از دست داده است.
در بیرون سازمان طبقه به صنف تنزل داده میشود و در درون سازمان فرد کارگر نه بعنوان عنصری از یک طبقه و یا حتی صنف، بلکه بعنوان سلولی از تشکیلات معنی و موجودیت پیدا میکند.
سازمان خصلت غیر اجتماعی خود را در ذهن و در شیوه نگرش خود به کارگر تسری میدهد.
کارگر دوشخصیتی میشود.
کارگر بعنوان فرد، که باید اندیشه و عمل سازمان را بپذیرد، به آن ببیوندد و مانند هر عضو دیگر ظرفیت‌هایش را بعنوان یک فرد در خدمت نقشه و آکسیون سازمان قرار بدهد، و کارگر بعنوان بخشی از جامعه، بعنوان یک صنف، که باید برای منفعت صنفی خود مبارزه کند.

در واقع هر چه سازمان غیراجتماعی‌تر و فرقه‌ای‌تر باشد، تلقی‌اش از کارگر صنفی‌تر و غیر سیاسی‌تر است.
هرچه سازمان فرقه‌ای‌تر و آکسیون‌یست‌تر است، سیاست کارگری‌اش سندیکالیستی‌تر و صنفی‌تر است.
اما نکته جالب توجه تلقی چپ رادیکال فرقه‌ای از سندیکا و سندیکالیسم است.
کارگر برای اینها صنف است و در نتیجه سندیکالیسم را تمایل «غریزی و خود بخودی» کارگر بطور کلی تلقی میکنند و نه یکی از سنتهای متنوع مبارزاتی در درون جنبش کارگری.
این فرق سندیکالیسم اینها با حزب توده در دروه قبل از ۱۳۳۲ است.
حزب توده خود بعنوان یک سنت حزبی متکی به جریان سندیکالیستی در درون طبقه بود.
سندیکالیسم کارگری را

←

حزب کمونیست و ...

بخود جلب کرده بود. بخشی از پراتیک خود حزب توده سندیکا سازی بود. اما برای چپ جدید سندیکالیسم ابزار تحیب و جلب توجه کارگر بعنوان یک صنف است. کار خود این چپ نیست. درست همانطور که به دهقان زمین وعده میدهند، به کارگر سندیکا وعده میدهند. جریاناتی که وقتی پای جنبش دانشجویی به میان میاید اصرار دارند که خطوط سیاسی مختلف در این جنبش حتما باید تفکیک ایدئولوژیکی و تشکیلاتی خود را روشن کرده باشند، در قیال کارگر جز اعلام وفاداری به ایده سندیکا، که آنها آن را ایده‌آل کارگر بعنوان یک صنف میدانند، کاری ندارند که بکنند. و باز جالب اینجاست که بدرجه‌ای که کارگر بعنوان یک طبقه به میدان آمده است و مبارزه میان خطوط در میان خودش وجود یک زندگی سیاسی در درون طبقه را به نمایش گذاشته است، خط مشی چپ رادیکال در قیال تشکل‌های توده‌ای کارگران دستخوش نوسان شده است. وقتی کارگر در انقلاب ۵۷ فعال میشود و سنت مبارزه شورائی در درون طبقه دست بالا پیدا میکند، چپ به این الگو ابراز وفاداری میکند و نا کارگر به عقب رانده میشود، مجدد «شورائی‌های سابق» در چپ غیر کارگری به خط مشی تعظیم و تکریم لفظی در قیال سندیکا رجعت میکنند.

خلاصه کلام اینکه کارگر بعنوان یک طبقه در بیرون محدوده سازمانی عرصه‌ای از فعالیت سازمانگرانه چپ جدید نبوده است. این چپ نماینده سیاسی و ابزار حزبی هیچ گرایشی در درون جنبش طبقاتی نبود. لذا حتی آنجا که کارگر از قلمرو کار توده‌ای و طبقاتی به این چپ جلب میشود و با این چپ سازمان پیدا میکند، بدوا موقعیت اجتماعی خود بعنوان یک فعال جنبش اعتراض طبقاتی را از دست میدهد. ممکن است کارگر برای مدتی در همان محیط فعالیت سابق خود در درون جنبش کارگری بماند. اما نقش او بتدریج و بطور اجتناب ناپذیری عوض میشود. بجای فعال جنبش سندیکائی، «کارگر سازمانی» بتدریج به گزارشگر ویژه سازمان، مامور پخش، و یا به مامور جذب عناصر جدید برای سازمان تبدیل میشود.

به این ترتیب در نقد عضویت کارگری در سازمان‌های چپ غیرکارگری باید بهرحال به رابطه فردی کارگر با سازمان دقیق بشویم چرا که این تنها شکلی است که سنت چپ غیرکارگری کارگر را با خودش سازمان میدهد و بعبارت دیگر «بعضویت میپذیرد».

همینجا میتوان اولین اختلاف بنیادی‌ای را که میان سنت کمونیسم کارگری با چپ رادیکال در امر عضوگیری کارگران وجود دارد مشاهده کرد. برای کمونیسم کارگری و احزاب کمونیستی کارگران، عضوگیری افراد به حزب چیزی جز جریان انتخاب بهترین عناصر مبارزه طبقاتی و کارگری به حزب پیشتاز و سازمانده این مبارزه نیست. عضویت در حزب یعنی قرار گرفتن کارگر فی‌الحال مبارز و درگیر اعتراض کارگری در یک سازمان با برنامه و هدفدار سوسیالیستی کارگران و تبدیل شدنش به عنصری از یک حرکت متحدانه و آگاهانه. عضویت در حزب نقطه شروع مبارز شدن کارگر نیست. برعکس، حزب کمونیست کارگری حزب متشکل کننده کسانی است که فی‌الحال در یک مبارزه اجتماعی در حال جریان میان کارگر و سرمایه‌دار درگیرند و نقش پیدا کرده‌اند.

برای چپ رادیکال تاکنونی عضویت، حتی عضویت کارگران، معنای دیگری دارد. قبلا گفته‌ام که چگونه سوسیالیسم رادیکال غیر کارگری مبارزه طبقاتی عینی و اجتماعی بیرون خودش را نمییابد. مبارزه با عضویت فرد در سازمان شروع میشود. وظیفه سازمانی موجودیت سیاسی فرد را تعیین و تعریف میکند. در این سنت، این عضویت و پیوستن به تشکیلات است که قرار است به مبارز مجوسی فرد خصلتی اجتماعی بدهد. انسانها نه با هویت مبارزاتی‌شان در جامعه، مثلا اینکه فلانی فعال شورای فلان کارخانه است، آژیتاتور کارگری در فلان واحد است، رهبر فلان اعتصاب بود، نماینده کارگران در فلان سال بوده و غیره، بلکه با تعلق تشکیلاتیشان تعریف میشوند، بعنوان فدائی، پیکاری، راه کارگری، رزمندگانی و غیره. این سازمان است که برای فرد محیط فعالیت سیاسی تعریف میکند و با قرار دادن او در یک تقسیم کار سازمانی به فعالیت او رنگ اجتماعی بودن میزند. در سنت چپ رادیکال غیرکارگری، سازمان مجرای مبارزه اجتماعی برای فرد است. برای کمونیسم کارگری، حزب سازمانده و هدایت کننده مبارزه اجتماعی‌ای است که در متن جامعه در جریان است، مبارزه وقفه ناپذیر کارگر علیه سرمایه و سرمایه‌دار.

این تفاوت، خودش را بروشنی در سیاست‌ها و روش‌های انتخاب عضو در این دو سنت نشان میدهد. کمونیسم کارگری خود گرایشی در دل یک جریان مبارزه و اعتراض طبقاتی است و لذا بهترین، فعال‌ترین و پرنفوذترین عناصر این مبارزه را بخود جلب میکند. سازمان چپ غیرکارگری، در مقابل، مستقل از طول و عرض خود، فرقه‌ای است که نقطه شروع مبارزه برای فرد است، و لذا عناصر متناسب با مشخصات درونی خود را انتخاب میکند. برای

کمونیسم کارگری، عضو جدید یک انسان و یک مبارز فی‌الحال اجتماعی و فی‌الحال درگیر مبارزه است. برای چپ غیر کارگری عضو جدید انسانی مجرد و فاقد پیشینه با خواص فردی قابل استفاده برای سازمان است. یک اتم است که تازه با ورود به سازمان و در ترکیب با اتم‌های مشابه قادر به نوعی فعالیت دسته جمعی میشود. کمونیسم کارگری لاجرم به آن جنبش اجتماعی که خود به آن تعلق دارد نگاه میکند و میکوشد فعالین آن را به خود جلب کند، چپ رادیکال غیر کارگری به جامعه بطور کلی و به مجموعه اتم‌های انسانی حاضر در این جامعه نگاه میکند و دنبال افراد مستعد برای پذیرش تفکر سازمان، قالب‌های مبارزه سازمان و وظایفی که سازمان تعریف کرده است میگردد. هر سازمان و هر سنت مبارزاتی بهرحال عضو و فعال خود را انتخاب میکند. تفاوت اینجاست که برای کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگران، بخش مهمی از این انتخاب فی‌الحال در متن مبارزه کارگری انجام شده است. عضویت برای این سنت اتحاد یک مبارز دیگر امر کارگران در حزب سیاسی طبقه برای پیشبرد نقشه مشترک است. برای چپ غیر کارگری تمام این انتخاب توسط سازمان و با ملاک‌های سازمان صورت میگیرد و عضویت فرد به معنای ورود او به عرصه پراتیکی و آکسیونی مورد نظر تشکیلات است.

بافت غیر کارگری: توجیهات و واقعیات

تا اینجا معلوم شد که در بحث عضویت کارگری و چپ رادیکال باید کلا مساله رابطه اجتماعی سازمان با طبقه کارگر و انتظار متکی بودن سازمان به گرایش مبارزاتی‌ای در درون خود طبقه را کنار گذاشت و به رابطه فرد کارگر با سازمان پرداخت. وقتی به بحث عضویت کارگری و حزب کمونیست برسیم، ناگزیر باید اساسا به این رابطه اجتماعی بپردازیم. اما تا آنجا که به چپ رادیکال برمیگردم، مساله تماما بر سر چند و چون عضویت **اُحاد** کارگر در این سازمانها و بعبارت دیگر مساله بافت طبقاتی خود سازمان است.

غیر کارگری بودن بافت سازمانهای چپ رادیکال چیزی نبود که بر خود اینها پوشیده باشد. این واقعیت، و یا بعبارت دیگر این تناقض آشکار میان رابطه‌ای که سازمان روی کاغذ با پرولتاریا برقرار کرده است و جدائی عملی‌ای که در جهان واقعی از کارگر دارد، بطرق مختلف در سیستم فکری گرایشات مختلف چپ رادیکال توجیه شده است. اگر این توجیهات را، که در سنتهایی نظیر مشی چریکی، لیبرالیسم چپ، تروتسکسیم و غیره علنا تئوریزه شده است، بشکافیم به چند مولفه اصلی در آنها برمیخوریم. اول مساله اختناق و سرکوب سیاسی است. عموما گفته میشود که سرکوب سیاسی مانع تماس وسیع سازمان با کارگران است، کار با سازمان کمونیستی را برای آنها مخاطره آمیز میکند، روی آوری کارگران به سازمان سوسیالیستی مستلزم وجود درجه‌ای دموکراسی و فضای دموکراتیک در جامعه است و غیره. باید پرسید چرا اختناق این تاثیر را بر روشنفکران ندارد؟ چرا این اختناق مانع تشکیل دهها سازمان باصطلاح کمونیست متشکل از دانشجویان و تحصیلکردگان نشده است؟ و چرا کارگران، با کمیت چندین صد برابرشان در جامعه نتوانسته‌اند معادل روشنفکران طبقات غیر کارگر آدم «خطر کن» و بدرد بخور برای این سازمانها از خود بیرون بدهند. بهانه دیگر، مساله نقش تئوری و آگاهی در مبارزه کمونیستی است. گفته میشود کمونیست بودن و در سازمان کمونیستی عضو شدن نیازمند سطح بالائی از آگاهی سیاسی و درک تئوریک سوسیالیسم است و ظاهرا روشنفکران در موقعیت مساعدتری برای کسب این ملزومات قرار دارند. باز اینجا سؤالی که مطرح میشود اینست که مگر آگاهی با وجود اجتماعی فرد رابطه ندارد؟ چطور است که میلیونها انسان که در موقعیت اجتماعی‌ای قرار گرفته‌اند که تئوری سوسیالیسم قرار است زبان حال آن و بیان اعتراض آن باشد آن تعداد انسان آگاه سیاسی از خود بیرون نمیدهد که همین سازمانهای سوسیالیستی موجود را پر کند؟ چطور است که تئوری سوسیالیسم اساسا توسط بخشهایی اتخاذ شده است که وجود اجتماعی‌شان و موقعیت عینی‌شان پذیرش آنرا ایجاب نمیکرده است و آن میلیونها انسانی که بحکم موقعیت عینی‌شان به این تئوری نیاز دارند و این تئوری مال آنهاست قادر به درک و پذیرش آن در یک مقیاس وسیع نیستند؟ بهانه دیگر وجود گرایشات غیر سوسیالیستی حاکم بر کارگران است. ظاهرا سازمان چپ رادیکال درست بدلیل رادیکالیسمش از کارگران منزوی مانده است! از این مینالند که کارگران تحت نفوذ سندیکالیسم یا احزاب رفرمیست قرار دارند، مذهبی‌اند، و غیره. باز هم باید پرسید که روشنفکران طبقات دارا چه خاصیت ویژه‌ای دارند که بسادگی نفوذ افکار و آراء حاکم بر جامعه را، که با موقعیت عینی خود آنها و منفعت مادی آنها بعنوان افراد معین خوانائی بیشتری هم دارد، از خود میتکانند و کارگران از چه نقیصه مادرزادی برخوردارند که جدا کردن آنها از این گرایشات و افکار این چنین دشوار است؟

این بهانه‌ها، که هر یک از سنتهای چپ رادیکال به فراخور حال خود چند تا از آنها را در آستین دارد، بیش از آنکه بتوانند علل

دوری کارگران از چپ رادیکال را توضیح بدهند، خود شواهد دیگری هستند از نگرش غیرکارگری این جریانات به مبارزه طبقاتی و سیاسی و حتی به تئوری سوسیالیسم. در عین حال اینها سرنخ یک درک درست از مساله رابطه، یا در واقع بی رابطه گی، چپ رادیکال و کارگران را بدست میدهند. واقعیت اینست که سازمانهای چپ رادیکال تاکنونی مشخصات تئوریکی خاص و نحوه زیست و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خاصی داشته‌اند که امکان استفاده از آنها را بعنوان ابزار مبارزه و اتحاد به کارگر نمیدهد.

ملاکها و مکانیسمهای جذب و دفع

بافت غیرکارگری چپ رادیکال گواه اینست که کارگر حتی بعنوان یک فرد، عنصر و ماتریال انسانی مناسبی برای ساختمان تشکیلاتی سازمانهای این سنت نیست. مکانیسمها و ملاکهای جذب و دفع افراد علیه کارگر و به نفع تحصیلکردگان جوان طبقات مرفه و نیمه مرفه در جامعه کار میکند. این مکانیسمها کدامند؟

شروط کلاسیک عضوگیری احزاب کمونیست را بیاد بیاوریم: پذیرش برنامه، اساسنامه، و کار کردن در یک ارگان تشکیلاتی. اینها شرایط کاملا اصولی و درستی است. اما این شرایط نه یک رابطه حقوقی صرف میان فرد و سازمان، بلکه یک رابطه واقعی و اجتماعی را بیان میکنند. این شروط بیان فشرده این واقعیت است که فرد باید اهداف و آرمانهای ناظر بر سازمان را بپذیرد، روش فعالیت و زندگی سیاسی سازمان در جامعه و موازین و مناسبات درونی سازمان را تأیید کند و خود را با آن وفق بدهد و بالاخره آن وظایف معینی را که برنامه و نقشه فعالیت سازمان جلوی پایش میگذارد به پیش ببرد. بعبارت دیگر فرد باید با سازمان از نظر سیاسی و عملی از یک جنس باشد. چپ رادیکال ایران عمدتا فاقد برنامه و یا اساسنامه مدون بود. این تازه دارد این اواخر میان بقایای این جریانات مد میشود. اما بهرحال، در غیاب برنامه و اساسنامه مدون هم چپ رادیکال مکانیسمهای ویژه خود برای شناختن عناصر از نظر فکری و عملی مناسب برای خود را داشته است. مکانیسمهای دیگری، بعضا ارادی و آگاهانه و بعضا خودبخودی و اجتماعی، همان شروط اصلی را در برابر افراد قرار میداده‌اند. آنچه که ما باید تشخیص بدهیم اینست که چگونه این مکانیسمها افراد را از نظر فکری و عملی فیلتر میکنند و چگونه بویژه ورود کارگر به این تشکیلاتها را دشوار و غیر محتمل میسازند.

هر سنت سیاسی خواه ناخواه تصویر و شمایلی از یک مبارز نمونه بدست میدهد. اهداف یک سازمان سیاسی، روش مبارزه‌اش، اخلاقیاتش، زبان و مشغله‌اش و غیره تصویری عمومی از سازمان و تپیی از انسانها که میتوانند در آن جای بگیرند بدست میدهد. شخصیت پردازِی‌ای که هر سنت از قهرمانان خود بعمل میآورد، خطوط چهره فردی و سیاسی یک عضو نمونه را بصورت یک الگو متعین میکند و در برابر جامعه قرار میدهد. بنابراین مساله عضویت فرد در سازمان از این سؤال شروع نمیشود که آیا فرد اهداف و عمل سازمان را میپذیرد یا نه، بلکه از این شروع میشود که کلا چگونه انسانهایی بحکم شرایط اجتماعی، خود **قادرند** این اهداف و روشها را بپذیرند و خود را به شمایل عضو نمونه شبیه کنند. برای مثال سنت فدائی قبل از انقلاب با نوع معینی از انسان تداعی میشود. سنت مائوئی، سنت سوسیال دموکراسی، سنت تروتسکیستی و غیره نیز هر یک الگویی از یک فعال نمونه دارند. وقتی در خطوط سیمای این مجسمه‌های سیاسی دقت میکنید، بتدریج متوجه شباهتهای آنها با اقشار اجتماعی میشوید که این سازمانها را از درون خود بیرون داده‌اند. در پس تصویر اساطیری و ایده‌آلیزه قهرمان و الگو، انسانهای واقعی را میبینید که در مکان اجتماعی و تولیدی واقعی ایستاده‌اند. پشت عنصر فدائی، با از خود گذشتگی‌اش، با بیصبری سیاسی‌اش، با نفرتش از استبداد، با بی اعتمادی‌اش به نیروی طبقات اجتماعی و با رسالتی که در عوض برای خود بعنوان قهرمان قائل است، و غیره، چهره دانشجویان فنی و صنعتی را تشخیص میدید که قهرمانانه آینده تضمین شده فردی خود را برای خدمت به خلق رها میکنند. عنصر فدائی دوران شاه سمبل رشد وجدان اصلاح طلبانه در میان جوانان تحصیلکرده و امیدهای آینده بورژوازی است. پشت نهضت آزادی و مجاهد خلق دو نسل از اعتراض بازار را می یابید، با همه محلی‌گرانی، عقب‌ماندگی اخلاقی و دوری از مدرنیسم که در این نهاد سنتی جامعه جای خوش کرده است. پشت تروتسکسیم و لیبرالیسم چپ ایرانی، بی هیچ دشواری میتوان چهره روشنفکر آشنا با فرهنگ اروپای غربی و خجل از خاستگاه جهان سومی خویش را دید. سنتهای سیاسی‌ای که در این اقشار جامعه ایران پا گرفته‌اند، و مجموعا چپ رادیکال دوره معاصر را شکل داده‌اند، بیشک از پیکره قشر اجتماعی که از آن برخاسته‌اند و از زندگی متعارف این اقشار فاصله میگیرند. اما نهایتا گریزی ندارند جز اینکه روشی متناسب با مبارزه این اقشار، روشی ملهم از افق اجتماعی و ظرفیتهای مادی این اقشار، در پیش بگیرند. زندگی سیاسی و روشهای مبارزاتی این جریانات بناگزیر با وجود اجتماعی قشری که در آن پا گرفته‌اند تناسب مییابد.

←

حزب کمونیست و ...

این تصویر از پیشی از «انسان مناسب» برای هر سنت مبارزاتی بطرق مختلف به جامعه القاء میشود و آگاهانه و یا بطور خود بخودی مکانیسمهای جذب و دفع سازمانها در رابطه با افراد را شکل میدهد. سازمان با این مکانیسمها عناصر مناسب بحال خود را جذب میکند و آنها را که نمیخواهد دفع میکند. در بسیاری موارد الگوی سازمان از عضو مناسب چنان زنده است و توسط جامعه شناخته شده که از پیش مانع نزدیکی حتی تصادفی افراد نامتجانس با سازمانها میشود. من مطمئتم در ۵ سال گذشته حتی یک کارگر ایرانی هوس تماس گرفتن با جریان «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» و یا «سربداران» را نکرده است. در درون سازمان، همین مکانیسمها، انسانها را مطابق سنت مبارزاتی و الگوی فعالیت خود مدام فیلتر میکنند. ماحصل همه اینها اینست که سازمان بعنوان بخشی از سنت مبارزاتی یک قشر و طبقه معین اجتماعی مداوما باز تولید میشود. این روش مبارزاتی و زندگی سیاسی سازمانها و احزاب سیاسی است که عملا معلوم میکند چه الگویی از فعالین سیاسی بدرد آنها میخورد، و لذا فعالین کدام قشر اجتماعی باید در آنها جای بگیرند. اگر به مولفه‌های مختلف زندگی و فعالیت سیاسی چپ رادیکال ایران دقت کنیم، آن مکانیسمهای عملی‌ای را که کارگر را از آنها دور نگاه میدارد بروشنی میبینیم. این را میبینیم که چگونه کارگر ماتریال طبیعی و مناسبی برای استفاده در شالوده و ساختمان تشکیلاتی این جریانات نیست.

ملاک عقیدتی: مساله تئوری و پذیرش برنامه

بنظر من اولین مانع نزدیکی کارگران به سازمانهای چپ رادیکال را باید اینجا جستجو کرد. هم مضمون نظریات تئوریک این جریانات و هم جایگاه تئوری بطور کلی برای آنها، کارگر را از آنها دور نگاه میدارد. از نظر مضمونی تئوری برای این جریانات، همانطور که گفتم، توجیه نظری اهداف اجتماعی و مبارزه سیاسی‌ای بود که فی‌الفسه محتوایی غیر کارگری داشت. این در درجه اول محتوا و مضمون تئوری این جریانات است که آنرا برای کارگر غیر قابل فهم و غامض میکند. مانیفست کمونیست، تئوری مارکس درباره ریشه‌های استثمار در جامعه سرمایه‌داری، تئوری حزب کارگری، تئوری انترناسیونالیسم کارگری، تئوری مارکسیستی دولت و نظایر آن طبعاً برای کارگر قابل فهم است، متون کلاسیک مارکسیستی برای ترویج در محافل کارگری حتی غالباً نیازی به ساده شدن ندارند. یک ترجمه روان در بیشتر موارد کفایت میکند. اما فهم تقسیم بورژوازی به خوب و بد، فهم تئوری دسته‌بندی خرده بورژوا به لایه‌های مختلف، فهم خواص سرمایه‌داری غیر وابسته، فهم تضاد ساواک و شهربانی، فهم انقلاب شش مرحله‌ای آنهم به پشتوانه «درباره تضاد» مانوتسه دون، و خلاصه فهم تمام اراجیبی که به اسم مارکسیسم از کارخانه‌های فکری بورژوازی و کارگاههای خرده بورژوازی روانه بازار عقاید میشود، براستی به ذهن مبهم‌بین، ابهام‌تراش و دنیاندیده روشنفکر بورژوا و خرده بورژوا احتیاج دارد. قانع کردن کارگر به اینکه باید برای اینها جان خود را برکف بگیرد بطور قطع کار بسیار دشواری است. چپ رادیکال با این واقعیت مواجه است که حتی وقتی این آرمانها را به زبان خردسالان بیان میکند، حتی وقتی تئوری را به حکمت عامه تنزل میدهد، باز کارگر آن را نمیفهمد. مساله بر سر خصلت غیرکارگری این تئوری و ناخوانائی آن با امر کارگر است. رشد آگاهی سیاسی کارگر باعث دوری از این تئوریها و از سازمانهای متکی بر آنها میشود. چپ رادیکال بنا به تعریف نمیتوانست کارگر آگاه به منافع طبقاتی را جلب کند، چون خود به یک چنین آگاهی طبقاتی متکی نبود. مستقل از مضمون و محتوای تئوری، روش برخورد چپ رادیکال به تئوری، و جایگاه تئوری برای این جریانات، بسهم خود مانع دیگری در برابر کارگران قرار میدهد. سازمانهای چپ رادیکال عموماً سازمانهایی هستند که بر مبنای «اعتقادات» شکل گرفته‌اند و طبعاً «تئوری» و «عقیده» مهم‌ترین ملاک ورود به آنها است. در هر سازمان کمونیستی کارگری هم ایدئولوژی و اعتقاد به سوسیالیسم یک شاخص و ملاک مهم است. اما مساله بر سر تبیینی است که از تئوری و ایدئولوژی در سنت چپ غیرکارگری بعمل میاید و رابطه‌ای که این ایدئولوژی با فرد و فعال سازمانی پیدا میکند. احزاب چپ رادیکال خارج از سنت کارگری پا گرفته‌اند و لذا پیدایش آنها در درجه اول حاصل نفی نظری تفکر و باورهای سنتهای رسمی اپوزیسیون بورژوائی است. خیلی از این جریانات حاصل انشعاب از لیبرالیسم، ناسیونالیسم، رفرمیسم و یا حتی اپوزیسیون مذهبی بوده‌اند. این جریانات در بدو پیدایش خود متشکل از انسانهایی بوده‌اند که برای رادیکال شدن و به اصطلاح مارکسیست شدن، با هر تبیینی، ناگزیر بوده‌اند به کمک افکار و ایده‌آلها و باورهای خود، موقعیت عینی اجتماعی خود بعنوان بخشی از طبقات صاحب مالکیت را نفی کنند. اینها ناگزیر بوده‌اند مکان اجتماعی خود را نفی کنند و خود را بر مبنای اعتقادات خود تعریف کنند. اینها ناگزیر بوده‌اند ارزش خود را بعنوان انسان و بعنوان عنصر مبارز در جامعه، در تقابل با طبقه‌ای

که از آن برخاسته‌اند، از اعتقادات رادیکال خود استخراج کنند. اینها از مکان تولیدی و طبقاتی خود بریده‌اند تا «چپ» بشوند. بنابراین در سنت تشکیلاتی‌ای که ایجاد کرده‌اند، اعتقاد و اندیشه ملاک اصلی قرار میگیرد، چرا که تنها این ملاک فاصله‌شان را از طبقه‌شان نشان میدهد. بنابراین همین، سرلوحه تشکیلاتی که میسازند، قرار میگیرد. هرکس در میان اینها در ایدئولوژی و تئوری با دیگری اختلاف پیدا میکند، به زعم دیگری ناگزیر به طبقه‌ای که پیشتر به آن پشت کرده بود رجعت کرده است. اختلاف نظر تئوریک برای بورژوا شدن کافی است، چرا که همین تبیین تئوریک شاخص جدائی از طبقه‌شان بوده است. از اینرو برای این جریانات تئوری نه یک ابزار برای درک جامعه و جهان بیرونی و ترسیم خطوط مبارزه سوسیالیستی، نه یک نقد، بلکه یک محک مذهبی برای تشخیص خودی و بیگانه است.

تئوری‌ای که به این ترتیب جامد شود و به ملاکی برای تعلق طبقاتی تبدیل شود، جبرا غامض نیز میشود. زیرا اولاً، باید بصورت احکامی درآید که بتوان به آن سوگند خورد و ثانیاً، این احکام باید با چنان دقت و ظرافتی و در چنان جزئیاتی تبیین شوند که فرق و فاصله این جریان را با سایرین ترسیم کنند. تئوری به احکامی برای رد و قبول تبدیل میشود، فرمول‌هایی که هر کلمه آن تعیین کننده است چرا که مرزبندی این فرقه را با چیزی و کسی بیان میکند. فرمول‌هایی مقدس که انسان یا به آن ایمان دارد و یا ندارد. اگر دارد عضو فرقه هست و اگر ندارد نیست.

این یک معضل و وضعیت عینی است. واقعیت اینست که روشنفکر بورژوای سوسیالیست و غیر سوسیالیست از نظر اجتماعی افق‌ها و منافع طبقاتی کاملاً متضادی را نمایندگی میکنند. ملاک نظری، باشد که نه با برداشتی مذهبی، برای پیوستن روشنفکران به سازمان مارکسیستی ملاکی اجتناب ناپذیر است. اما اشکال کار اینجاست که چپ رادیکال ملاکی را که با تعمیم موقعیت روشنفکر معترض طبقات حاکم تعریف کرده است، و در واقع از هر نوع معنی و ارزش تهی کرده است به همان شیوه در مورد کارگران هم بکار میبرد. پیوستن کارگر به سازمان به اصطلاح کمونیستی اینها هم در درجه اول منوط به گذشتن از آزمون تئوریکی سفت و سختی است که سازمان بر مبنای تاریخ گسست عقیدتی خود از بورژوازی در برابر تازه واردین قرار میدهد. اشکال کار اینجاست که این سازمانها با این تفکر و این روش تشخیص خود و بیگانه، با طبقه کارگری مواجه میشوند که برای انقلابی بودن و سوسیالیست بودن نیازی ندارد تعلق طبقاتی موجود خود و موقعیت عینی‌اش در تولید را نفی کند. در واقع نمیتواند نفی کند. کاملاً بر عکس، دقیقاً به دلیل قرار داشتن در این موقعیت عینی است که میتواند سوسیالیسم را بعنوان یک اندیشه و آرمان جذب کند و تئوری سوسیالیسم را در خدمت مبارزه‌اش بکار بگیرد. لازم نیست کارگر با یک نقد عمیق فلسفی بسراغ خودش بعنوان یک فرد برود و با خودش و تعلقات اجتماعی‌اش تسویه حساب بکند تا سوسیالیست بشود و در اردوی مبارزه علیه سرمایه‌داری قرار بگیرد. حضور در این مبارزه موقعیت اولیه و داده شده هر کارگر در این جامعه است. او بورژوا نیست. وابسته به مالکیت و ارزش اضافه نیست. او میتواند سرجای خودش در جامعه سوسیالیست باشد و بعنوان سوسیالیست مبارزه کند. تئوری مارکسیستی چنین خصلت کلیشه‌ای و چنین بار مذهبی و عرفانی برای کارگر ندارد و تبدیل این تئوری به چنین پدیده‌ای جز دور کردن آن از دسترس کارگر و لذا دور نگاهداشتن کارگر از سازمان اینچنینی نتیجه‌ای در بر ندارد.

وقتی چپ رادیکال از پذیرش برنامه یا اعتقادات و اهداف، به عنوان شرط عضویت سخن میگوید، در واقع به پذیرش یک سیستم فکری غامض و پیچیده، مجموعه‌ای از کلمات قصار و کلیشه‌های فرقه‌ای و سازمانی و قابلیت تکرار آن توسط فرد اشاره میکند. اگر برنامه‌ای در کار باشد، این برنامه معمولاً چکیده همین کلمات و کلیشه هاست. هر عبارت برنامه، که قرار است موجز و غیر تکراری هم باشد، دنیائی از مرزبندیهای فکری با سایر گرایشات در کل تاریخ چپ را بیان میکند. اگر برنامه‌ای در کار نباشد، آنوقت مقالات روزنامه‌ها، پلمیک‌ها و غیره شاخصهای عقیدتی برای محک زدن نگرش تئوریک فرد را تشکیل میدهند. بعداً در بحث سیاست عضوگیری حزب کمونیست بار دیگر به ملاک «پذیرش برنامه» بر میگردم. اما این را اینجا باید اضافه کنم که ملاک تئوری و اندیشه در همه سنتهای چپ رادیکال ایران به یکسان عمل نکرده است. یکی از خصوصیات بارز چپ رادیکال ایران بی توجهی و بی اعتنائی به تئوری بوده است. اما این به معنی غیبت ملاک نظری در امر عضوگیری نبوده است. برعکس، مدون نبودن تفکر سازمان، فقدان برنامه و غیره، با نوعی «اجتهاد» افراد و کادرهای قدیمی و صاحب حق آب و گل و پروسه پیچیده‌ای از آزمایش اعتقادات فردی در عمل جایگزین شده است. سازمان بی تئوری هم فرد را از نظر عقیدتی آزمایش میکند. تفاوت اینجاست که در این موارد این آزمایش مجرائی میشود برای اعمال بدترین انواع قضاوتهای ذهنی گرایانه، فرقه‌ای، اخلاقی و عقب‌مانده نسبت به افراد. در این قضاوت‌هاست که خصلت روشنفکری و خرده

کمونیست ۲۶

بورژوائی چپ رادیکال تاکنونی و ناسازگاری آن با مبارزه کارگری و امر جلب کارگران به سازمان به روشنترین وجهی عیان میشود.

سبک کار و روش زندگی سیاسی چپ رادیکال

در کنار ملاک اعتقادی، ملاک سبک کار و روش زندگی سیاسی سازمان مطرح میشود. بدرجه‌ای که تشکیلات از نظر تئوریکی عقب مانده‌تر و الکن‌تر باشد، ملاک و محک عملی برای پذیرش عضو برجست‌تر میشود. فرد باید به هر حال «امتحان خودش» را به سازمان داده باشد. این امتحان معمولاً امتحان وفاداری، انضباط پذیری و قابلیت عملی در پذیرش قالبهای مبارزاتی است که سازمان بر مبنای آن شکل گرفته است. این قالب‌ها کدامند؟ بهتر است باز به سیمای اجتماعی عضو نمونه نگاه کنیم. همانطور که گفتم سازمان چپ رادیکال ایرانی که مخلوق روشنفکر ناراضی بورژوا و خرده بورژواست، بر گسست فرد از مکان اجتماعی و تولیدی‌اش مبتنی است. و گفتم که این شرط سوسیالیست شدن و مبارزه سوسیالیستی و رادیکال کردن یک بورژواست و نه یک کارگر. سازمان با افراد و آحاد طرف است و نه اقشار و طبقات. آنچه که فرد را برای عضویت در این سازمانها ذیصلاحیت کرده و میکند، ظرفیت او برای «رد کردن» و پشت کردن به چیزهای مختلفی است. مانند خواستهای اجتماعی پیشین‌اش، اخلاقیات سابقش، رفاهش، خانواده و علایق شخصی‌اش، تعلقات مادی‌اش. روش مبارزه سازمان جز با چنین افرادی قابل پیاده شدن نیست. وقتی به این تعلقات نگاه میکنیم میبینیم که فرد بورژوا برای گسستن از آنها در موقعیت بسیار مناسبتری قرار دارد. چرا که حتی وقتی به همه اینها پشت میکند، تازه به روشنفکر عصیان کرده و ناراضی همان طبقه تبدیل میشود، در نردبان اجتماعی پائین نمیاید. عصیان فرد بورژوا علیه ارزشها و روشهای طبقه‌اش و تعلقات فردی‌اش، او را به انسانی فرودست در جامعه تبدیل نمیکند. چنین فردی نه حرمت اجتماعی‌اش سقوط میکند و نه حتی امنیت اقتصادی‌اش بطور جدی به مخاطره میافتد. برای روشنفکر بورژوا همه اینها حتی ممکن است به حساب حساس بودن و نقاد بودنش، فکور و قابل احترام بودنش، و احتمالاً حتی ماجراجوئی‌های جوانی‌اش گذاشته شود. بورژوازی همچنان آغوشش را برای جای دادن به جوانان عصیان زده و ماجراجوی دیروز خود باز نگاه میدارد. هر قدر روشنفکر بورژوا عصیان کند و زیر ارزشها و اخلاقیات طبقه خود بزند، به موقعیت اقتصادی نامن و بی‌افق یک کارگر سقوط نمیکند. جامعه به هر حال رفاه مادی و امنیت اجتماعی را حق او میداند. سازمانهای چپ رادیکال سنتاً حول این موجود اجتماعی شکل گرفته‌اند و نیروی خود را از این تیپ اجتماعی گرفته‌اند. از آن موجودیتی در جامعه که قادر است تمام خصلت اجتماعی و موقعیت اجتماعی خود را بتکاند و به یک انسان آبستره، فارغ از قید و بندهای عینی اجتماعی تبدیل شود. در جهان واقعی این موجود را اساساً باید در محیط تحصیل پیدا کرد. دانشجو و دانش آموز، آنهم آن بخشی که قرار نیست تحصیلش را تمام کند تا پدر و مادرش را از اضافه‌کاری و غیره خلاص کند یا خرج تحصیل خواهر و برادر کوچکترش را بدهد، بهترین ماتریال برای این سنت سیاسی است.

یک چنین تشکیلاتی جای کارگر نیست. در واقع کارگر بی آنکه موقعیت خود را بعنوان کارگر نفی کند نمیتواند در این سنت سیاسی و در این روش زندگی جای بگیرد. اما موضوع به همینجا ختم نمیشود. چرا که بر مبنای این کارآکتر اجتماعی، سیستم ارزشی و اخلاقی فردگرایانه و در عین حال نیهیلیستی‌ای شکل میگیرد که دیگر با نفس زندگی و حرمت انسانی در تناقض قرار میگیرد. کارگر مدافع زندگی است. مبارزه کارگری مبارزه‌ای برای بهبود رفاه انسانها و بهره‌گیری انسانها از مواهب طبیعی و اجتماعی است. پشت اخلاقیات مرتاضانه و مقید و عقب مانده چپ رادیکال غیرکارگری ایران، نقد خرده بورژوای عقب مانده و از صنعت و مدرنیسم ترسان یک کشور عقب افتاده را میشود دید. کارگر بعنوان یک نیروی اجتماعی با چنین نگرش و اخلاقیاتی هیچ سازگاری ندارد. شهادت طلبی، آوانتوریسم سیاسی و فردی، تحقیر و نفی علایق و محبت انسانها به هم، اخلاقیات شبه مذهبی، تنها نمونه‌های برجسته این روش زندگی سیاسی غیر کارگری بوده است. اما نفوذ این تعصبات خرده بورژوائی در زندگی سیاسی چپ غیرکارگری به اینها محدود نیست و از هر منفذ این سنت سیاسی بیرون میزند. در واقع این تناقض مبارزه سیاسی رادیکال با زندگی بورژوائی است که در سنت سیاسی چپ رادیکال، که از این بورژوازی و با نفی زندگی خویش برخاسته است، به تناقض با زندگی بطور کلی تعمیم مییابد.

مناسبات درونی

به هر حال نام کمونیسم و سوسیالیسم آنقدر نزد کارگر معتبر هست که علیرغم همه این موانع تعدادی از کارگران خود را بدرون سازمان چپ رادیکال برسانند. اما اینجا هم ناسازگاری محیط با کارگر و کارگر بودن خود را نشان میدهد. کارگر در درون تشکیلات

←

نیز متمیزه و غیر اجتماعی است. تمام آن خصوصیتی که از او یک مبارز قدرتمند علیه سرمایه‌داری میسازد از او تکانده شده است. او دیگر رهبر فلان شاخه از فعالیت کارگران نیست. آژیتاتور توده‌ای نیست. سازمان او را در این ظرفیت نخواسته است و نمیتواند در این ظرفیت بکار بگیرد. کارگرانی که به این ترتیب وارد سازمان چپ رادیکال غیر کارگری شده‌اند خیلی زود خاصیتی نمایشی پیدا میکنند. اگر بنا شد تئوری غامض شده و قابلیت ترویج و تکرار آن ملاک باشد، اگر بنا شد که کنند از موقعیت اجتماعی و تعهدات اجتماعی و تبدیل شدن به یک انسان آبیستره ملاک باشد، یعنی آن قالبهائی که روشنفکر جوان و مجرد و فارغ‌البال بورژوا و خرده بورژوا بسهولت بیشتری میتواند در آنها جای بگیرد، آنوقت کارگر در خود تشکیلات نیز عضو درجه دو باقی میماند. سرباز ساده‌ای میشود که باید رهبری شود. مقامات تشکیلاتی را نمیتواند احراز کند، در روزنامه و تبلیغ و ترویجش نمیتواند نقش بازی کند، در کنگره‌اش نمیتواند شرکت کند و قس علیهذا. به نوع فعالیتی که کارگران در اینگونه تشکیلاتها بر عهده میگیرند نگاه کنید تا این «شکاف طبقاتی» در درون سازمان را ببینید.

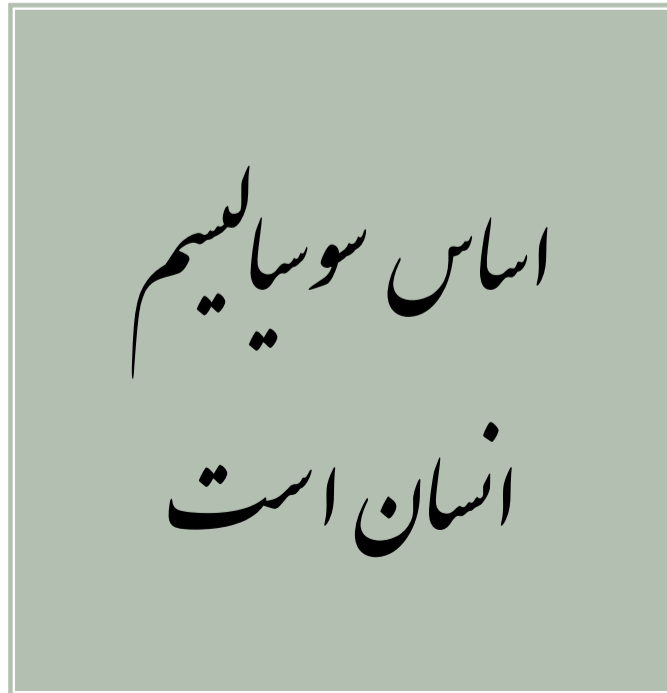
خلاصه کلام:

سازمان چپ رادیکال غیر کارگری بطور سیستماتیکی خصلت و بافت غیر کارگری خود را بازتولید میکند. درگیر نبودنش در متن اعتراض کارگری و قرار نداشتنش زیر پرچم تغییر جامعه بر مبنای آرمانها و اهداف کارگری، ریشه اصلی جدائی عملی کارگر از این سازمانها است. اما در سطح عملی این جدائی طبقاتی از طریق مکانیسمهای مشخصی، که طی آن عناصر مناسب برای سازمان و سازگار با زندگی و روش فعالیت سیاسی سازمان انتخاب میشوند، بالفعل میشود و مادیت مییابد. با توجه به مشخصات فکری، سازمانی و سبک کاری سازمانهای چپ رادیکال بسادگی میتوان دید که چگونه کارگر ماتریال مناسبی برای ساختن بنای تشکیلاتی این سازمانها نیست. کنکور فکری و عملی که سازمان برای یافتن افراد مناسب برپا کرده است، منظم کارگر را دفع و روشنفکر را جذب میکند.

در بخش بعد به این میپردازم که حزب کمونیست ایران تا چه حد خود را از این موقعیت اجتماعی بیرون کشیده است و از این مکانیسمها خلاص کرده است. هسته اصلی بحث، تا آنجا که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، وجه اجتماعی مساله عضویت کارگری است. به این با تفصیل بیشتری میپردازم. اما در عین حال لازم خواهد بود که وجه فردی مساله عضویت و ملاکهای موجود انتخاب عضو توسط حزب را نیز بررسی کنیم و نواقصی که در این بعد وجود دارد را هم بشناسیم. و بالاخره به اقداماتی که حزب کمونیست باید برای تسهیل عضویت کارگران بسرعت در دستور بگذارد و به قراری که پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی حزب در این زمینه تصویب نموده است اشاره خواهم کرد.

این مطلب اولین بار در کمونیست های شماره ۵۱ و ۵۲ ارگان حزب کمونیست ایران در تیر ماه و مرداد ماه ۱۳۶۸ به چاپ رسید.

مجموعه آثار، جلد هفتم، صفحات ۱۰۹ تا ۱۴۱



تجربه شوروی و درسهای آن برای فعالین کمونیست طبقه کارگر ایران



سهند حسینی

رسیده اند. در ادامه همین مقاله البته خواننده با شرایط و نیروهای درگیر و شرکت کننده در انقلاب اکتبر آشنا خواهد شد و پوچی و تصویر به شدت اکونومیستی که این تئوریسین ها می خواهند القا کنند پی خواهد برد. در زمینه اقتصادی هم با اینکه سونیزی و بتلهایم به ظاهر سر مقوله تعدد سرمایه به اختلاف می رسند اما در نهایت تصویر مشترک و یکسانی را از ماهیت سرمایه داری به دست می دهند.

سونیزی مناسبات موجود در روسیه را سرمایه داری نمی خواند چرا که به زعم ایشان سرمایه داری دو مشخصه اصلی دارد یکی وجود رابطه کار و سرمایه یعنی همان استثمار کار مزدی کارگران که فاقد مالکیت بر وسایل تولید هستند و دومی تعدد سرمایه ها و رقابت ناشی از وجود سرمایه ها که حامل مادی عملکرد قوانین درونی سرمایه است. این دومی با وجود اینکه استثمار کار مزدی و انباشت سرمایه و تولید ارزش اضافه از قبل نیروی کار کارگر هنوز در شوروی با شدت هرچه تمامتر وجود دارد اما تنها به دلیل اینکه در این نظام تولیدی رقابت و تعدد سرمایه ها نقشی ایفا نمی کند به زعم سونیزی نمی توان به چنین نظامی سرمایه داری گفت. این در حالی است که خود مارکس برای استنتاج و اثبات قوانین عام تولید سرمایه داری احتیاجی به دخالت دادن تعدد سرمایه ها و رقابت نداشته است یعنی اینکه برای توضیح ارزش اضافه ،استثمار ارزش نیروی کار ،ارتش ذخیره کار و قانون گرایش نزولی نرخ سود و.... رقابت و تعدد سرمایه ها را دخالت نداده است. آنچه برای مارکس مهم بود خصلت مشخصه سیستم سرمایه داری و شکل مشخص استثمار در این نظام که در نتیجه کالا شدن نیروی کار و وحدت پروسه کار با پروسه تولید ارزش اضافه می باشد.

بتلهایم اما با اینکه نظام موجود در شوروی را سرمایه داری می نامد اما برای توضیح سرمایه داری خواندن این نظام فرمولاسیون سونیزی را به طور ضمنی قبول کرده است و به همین دلیل در تلاشی نافرجام در صدد اثبات وجود رقابت و تعدد سرمایه ها در شوروی بر می آید.

در نهایت آنچه که از نظر خواننده مهم است که هر دو نویسنده روی خصلت غیر سوسیالیستی و غیرکارگری انقلاب روسیه تاکید دارند اما من در ادامه سعی می کنم با نشان دادن نیروها و جنبشهای درگیر در انقلاب روسیه و به خصوص بانیشان دادن نقش طبقه کارگر در این انقلاب مشخص پوچی چنین تبیینی را نشان خواهم داد.

انقلاب سوسیالیستی در روسیه(انقلاب اکتبر)

نمی توان تحلیلی درست و مارکسیستی را نه از پیروزی انقلاب اکتبر و نه از شکستش ارائه داد بدون اینکه شخصیتها ،جنبشها و سنتها و عوامل مهمی که در این انقلاب شرکت داشتند و نقش ایفا کردند را شناساند و تحلیل کرد. برای همین اگر بخواهیم گوشه هایی از تاریخی که انقلاب در آن شکل گرفت را بازگو کنیم باید حداقل به روسیه اواخر قرن نوزده برگردیم و از شرایط و اوضاع واحوال آندوره شروع کنیم تا در صورت امکان حداقل به تعدادی از کاراکترها ،احزاب و جنبشهای درگیر در این دوره اشاره داشته باشیم .

دهه آخر قرن نوزده مناسبات تولیدی هنوز فئودالی است یا حداقل شکل غالب را دارد اما در همان حال سرمایه داری به سرعت در حال رشد است و همراه خود دارد طبقه کارگر را هم به میدان می آورد که بعدها بدلیل بافت و نوع سازمانیابی این طبقه به اصلی ترین کانون مبارزه علیه تزاریسیم و سیستم موجود تبدیل می شود. بستر عمومی اعتراض در این دوره براندازی تزاریسیم و مفهوم انقلاب در سرنگونی تزار خلاصه می شود. روسیه مدرن و صنعتی ،مرفه و آزاد از نوع غربی اش تقریبا خواست عمومی جامعه است در بطن چنین شرایطی سنتهای مختلف جوابهای متفاوتی را برای برون رفت از وضعیت پیش پای جامعه قرار می دهند. در این میان می توان سنت نارودنیسم و کادتها یا همان سنت لیبرالی و سوسیال دمکراسی را مورد اشاره و تحلیل قرار داد.

سوسیال رولوسیونرها

اعتراضات دهقانی یکی از مشخصه های جامعه روسیه در این دوره بود .این جنبش سیاسی باعث باز شدن و سربر آوردن نوعی پرچم و افق در جامعه می شود که تنها راه سرنگونی تزار را از راه انقلاب دهقانی میسر می دانست. از طرف بخش روشنفکر جامعه پایه های چنین افقی تئوریزه شد .یکی از پایه های تئوریک این جریان بر این اساس بود که به دلیل شرایط خاص روسیه ،زمین مسئله

***مقدمه کمونیست ماهانه:** مباحث و بولنتهای مربوط به شوروی به جرات می توان گفت که یکی از ارزنده ترین مباحث عمیقا مارکسیستی است که منصور حکمت ارائه داده است. پیروزی و شکست انقلاب اکتبر و نقد عمیقا مارکسیستی را خواننده می تواند در مباحث مربوط به شوروی از سایت حکمت جستجو نماید. نوشته تجربه شوروی و درسهای آن برای فعالین کمونیست طبقه کارگر ایران تلاشی است که چکیده این مباحث را در خود بگنجاند. قاعدتا معرفی این مبحث و بازگویی چکیده ایی از آن تلاشی برای تشویق رفقای کمونیست است که مباحث اورجینال و اصلی منصور حکمت را مطالعه نمایند. به مناسبت هفته حکمت باز پخش مطلب بالا در چنین جهتی می باشد.*

شاید وقتی این مطلب را انتخاب کردم برای ارائه بحث، فکر می کردم همان جنبه از بحث که در ایران حداقل برایم مهم بود و بطور واقعی نوع دید و نگرشم را در مورد انقلاب روسیه و حتی برداشتم از کمونیسم را تحت تاثیر خود قرار داد ،است. اما الان بعد از یک دوره مطالعه و مرور در مورد تجربه انقلاب کارگری در شوروی آدم متوجه می شود که چقدر این تجربه از جوانب پیچیده تری برخوردار هست که هر کدام از این جنبه ها می تواند درس مهمی برای کارگان کمونیست باشد.

در هر حال من برای اینکه بتوانم در این زمان محدودی که دارم به جنبه های که حداقل که از نظر خودم مهم هستند رویشان فکوس می کنم در نتیجه سعی می کنم در سه بخش این مطلب را ارائه کنم:

الف: قسمت اول بحث را در مورد تبیینها و برداشتهای متفاوت و در کل آراء عمومی که در مورد انقلاب روسیه وجود دارد را اشاره خواهم کرد .در این مورد برای نمونه روی تبیینها سونیزی و بتلهایم بیشتر فوکوس خواهم کرد.

ب: در قسمت دوم تلاش می کنم در مورد خود انقلاب روسیه صحبت کنم .سعی می کنم تاریحا چگونگی شکل گیری این انقلاب و سنتهای درگیر در آن را حتی الامکان بررسی نمایم.

در قسمت پایانی یک نقد سوسیالیستی را تلاش می کنم به این تجربه و شکست ارائه دهم.

تبیینها ،تحلیلهای و انتقادات علی العموم موجود در مورد تجربه شوروی

پ: درمورد انقلاب کارگری در روسیه کرور کرور نوشته و تحلیل را می توان یافت که از زوایای و نگرشهای متفاوت و مختلف این تجربه را مورد ارزیابی و نقد قرار داده اند. اما قسمت اعظم این تحلیل و نقدها وقتی دقت می کنی بیشتر مسائل دمکراتیک و روبنایی جامعه شوروی را مورد نقد قرار داده اند .اینکه در روسیه سوسیالیستی شرایط و اوضاع دمکراتیکی وجود نداشته و آزادی بیان و عقیده به شدت سرکوب شده است. شوراها و تشکلهای کارگری ملغی شده اند و امکان دخالت در سرنوشتهشان را ازشان گرفته اند .خفقان ،سرکوب شدید،زدان و تبعید و... حکمفرما شده است. در پی این واقعینتها البته قسمت اعظم تحلیلهای شکست انقلاب کارگری روسیه را نتیجه چنین رویکردی می دانند که دولت پرولتری نسبت به آزادیهای سیاسی و دمکراتیک داشته است. تروتسکی و تروتسکیسم یکی از پایه های چنین نقدی به انقلاب روسیه می باشد و انحراف انقلاب را نتیجه خیانت استالین به دستاوردهای انقلاب می داند .در بخش آخر اجبارا برای روشن شدن مسئله نمونه های از این نوع نگرش را از تروتسکی سعی می کنم بیآورم.

اما در این میان سونیزی و بتلهایم مسئله شوروی را از جنبه های متفاوت تری حتی نسبت به نقطه نظرات قبلی اشان مورد ارزیابی قرار داده اند که در اینجا مختصر به آن اشاره خواهم کرد.

این دو تئوریسین در پلمیکی که در نشریه مانتلی ریویو ۳ و ۴ داشته اند ،هر دو دارای توافقات و مفروضاتی هستند و در نهایت با اینکه سر مسئله تعدد سرمایه ها به عنوان یکی از ارکان سرمایه به اختلاف می رسند اما زمینه و بستر تئوریک هر دو نسبت به توضیح نظام سرمایه به نوعی یکسان و مشترک است. سونیزی و بتلهایم هر دو از نقد واقعیات جامعه شوروی به انکار خصلت سوسیالیستی انقلاب اکتبر می رسند. و هر دو فکر می کنند که وضعیتی که در شوروی سابق بوجود آمد نه نتیجه شکست انقلاب کارگری کمونیستی بلکه حاصل طبیعی و منطقی چنین انقلابات به طور مشخص است برای همین هر دو عبارت انقلاب سوسیالیستی را برای انقلاب اکتبر نامناسب می دانند و به جای آن از انقلابات قرن بیستم استفاده می کنند. در ادامه هر دو نویسنده روی این توافق دارند که این اقتصاد غیر سوسیالیستی (سونیزی) و یا کاپیتالیستی (بتلهایم) در نتیجه نوع معینی از قدرت است که از طریق احزاب انقلابی با سازمان فشرده و رهبری غیر پرولتری به سرانجام

تجربه شوروی و …

پایه ای در روسیه است و بر همین مبنا دهقان جنبش تغییر دهنده و انقلابی در روسیه است.
قرار است براساس این تئوری بدون گذار به سرمایه داری ازراه کمونهای دهقانی به آزادی و برابری و یا به آن نوع از سوسیالیسم که مورد نظرشان بود برسند.
احزاب مختلفی از درون این جنبش بیرون آمدند که در نهایت حزب سوسیال رولوسیونر یا همان اس آر ها بخش متحزب این جنبش را سازمان دادند.تئوری قیام دهقانی تنها راه نجات روسیه از دست تزاریسـم از یک طرف با سرکوب اعتراضات دهقانان از سوی تزار و ملاکین و از طرف دیگر به علت بافت و نوع زندگی دهقانی اتحاد و سازمانیابی دهقانان به مانع بر می خورد .
نارودنیکها برای خروج از استیصالی که جامعه به آن دچار شده که تزار شکست ناپذیر است به سیاست ترور مقامات تزاری روی می آورد.بر اساس این تئوری قرار است که نارودنیکها شکنندگی سیستم تزاری و ملاکین را به مردم نشان دهند اما در نهایت این سیاست هم به شکست بر می خورد.

کادت ها و ائتلاف ترقی خواهان

این دو جریان دو بخش از اپوزسیون لیبرالی هستند که هردو برای یک روسیه با مناسبات سرمایه داری فعالیت می کنند.کادتها معتقد هستند که روسیه برای گذار به سرمایه داری لازم است که به یک رژیم مشروطه سلطنتی تبدیل شود به صورتی که بتوان این گذار با وجود سیستم تزاری اما از نوع مشروطه اش که مدنیت و قانونیت جامعه را تضمین کند به صورت نیم کلاچ به سرانجام رساند.

ائتلاف ترقی خواهان سنت کاملا کلاسیک لیبرالی از نوع غرب را نمایندگی می کنند و برای یک روسیه مدرن، صنعتی از نوع سرمایه داری که در اروپا شکل گرفته است.این جریان معتقد است باوجود حکومت تزاری امکان چنین گذاری به این نوع از سرمایه داری وجود ندارد .بر این اساس این جریان هم تنها راه رسیدن به روسیه سرمایه داری نابودی سرنگونی تزار قلمداد می کند.

طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه

روی این بخش از مبحث مکث بیشتری خواهم کرد و تلاش می کنم جوانب بیشتری از این سنت را بازگو کنم.
گفتم که با رشد سرمایه داری همراه آن طبقه کارگری پا به عرصه جامعه می گذارد که بافت به شدت متفاوت تری دارد.
مبارزه اش ،سازمانش و در پایه ای ترین شکل موقعیتش در تولید متفاوت است.
همراه رشد سرمایه قاعدتا جمعیت شهری و محیط ها و کارخانه های تولیدی به سرعت افزایش می یابند.
شرایط کار در این کارخانه ها غیر قابل تحمل است و این طبقه باشدیدترین شیوه ممکن استثمار می شود.در مقابل اعتراضات کارگری در این محیطها شروع می شود و هر روزه دامنه وسیعتری به خود می گیرد و این اعتراضات به علت شهری بودنش فضای بیشتر شهرهای بزرگ را تحت تأثیر خود قرار می دهد.
نوع تشکل یابی و سازمان و حتی بافت این طبقه جدید بیشتر نگاه ها را به خود جلب می کند.جنبشها و سنتهای سیاسی موجود در جامعه هر کدام به نوعی تحت تأثیر این موجود جدید قرار می گیرند .
رادیکالیسم و انقلابی گری جنبش کارگری کل معادلات سیاسی جریانات مختلف را بر هم می زند.
اگر برای سوسیال رولوسیونرها قبلا اعتراض دهقانی پایه تغییر و تحول انقلابی در جامعه روسیه بود الان دیگر همان استر اتژی یعنی سرنگونی انقلابی تزاریسـم را روی شانه های طبقه کارگر قرار می دهند.در این میان تنها چیزی که برای این سنت تغییر کرده است نیروی تغییر دهنده است.
البته بخشی از تئورسینهای این جنبش که می توان به عنوان نمونه از پلخانف نام برد، به صورت پایه ای تری این جنبش وسنت نارودنیسم را مورد نقد قرار می دهد .

جریانی دیگری که از سر پاسخ گویی به شرایط جدید وارد میدان می شود سوسیال دمکراسی روسیه است.
مبارزه و اعتراض و تقابل هر روزه و هرساعت بین کارگر و سرمایه دار، سوسیال دمکراسی روسیه را به این جهت سوق می دهد که از نگرش مارکسیستی به این پدیده بر خورد کند.در این پروسه حتی بخشی از تئورسین های نارودنیکها به مارکسیسم روی می آورند و در نهایت انشقاق به این جریان تحمیل می شود.
تحلیل سوسیال دمکراسی این است که با عروج سرمایه داری در روسیه قاعدتا طبقه کارگر به نیروی انقلاب تبدیل می شود.
هنوز تبیین سوسیال دمکراسی هم روشن نیست و مسئله کدام انقلاب هنوز مورد بحث نیست و این مسئله بر متن همان سرنگونی تزاریسـم معنی پیدا می کند.در هر حال در بطن این شرایط مبارزاتی دردرون کارخانه و تولیدیها و محیطهای کارگر هر روزه تشکلهـا و سازمانهای مختلف کارگری شکل می گیرند .هدفمند و متحد کردن این تشکلهای کارگری دغدغه های ایجاد یک سازمان و حزب کمونیستی را در میان بخشی از روشنفکران این جنبش دامن می زند.

در سال ۱۸۹۸ اولین کنگره حزب سوسیالیست کاکران روسیه در شهر مینسک که ۹ نماینده از شهرهای مثل پتروگراد ،مسکو ،کیف و همچنین نماینده اتحادیه کارگران یهودی (بوند) در این کنگره شرکت دارند.در این کنگره حزب به طور رسمی تشکیل می شود.

اما متاسفانه بعد از کنگره تمام نمایندگان شرکت کننده در این کنگره از طرف حکومت تزاری دستگیر می شوند.از این کنگره تنها یک بیانه به جای می ماند و تبیینی که این بیانیه از سرمایه داری و اوضاع واحوال روسیه می دهد از طرف نگرشها وسنتهای مختلف جنبش کمونیستی مورد نقد و ارزیابی قرار می گیرد که حتی در نهایت این برداشتها و تبیینها باعث انشقاق در این جنبش می شود.

بیانیه روی این نکته تأکید می گذارد که طبقه کارگر روسیه نسبت به کشور های دیگر سرمایه داری مانند آلمان و فرانسه با پدیده خاصتری روبرو است ،یعنی برخلاف کشورهای غربی هرچه به طرف شرق می آیی مناسبات روبنایی جوامع سرمایه داری از عقب ماندگی شدید و نبود آزادیهای سیاسی و حققتان و سرکوب رنج می برند در نتیجه حل و مبارزه با این پدیده از طبقه کارگر و جنبش کمونیستی جواب می طلبد.

از منظر دو دیدگاه و نگرش متفاوت در صفوف سوسیال دمکراسی روسیه احکام بیانیه مورد ارزیابی قرار می گیرد.ارزیابی اول روی این نکته تأکید می گذارد به همان دلایل واقعی و ایژه ایی که در مورد شرایط و اوضاع و احوال روسیه بیان می کند به این نتیجه گیریهای غیر مارکسیستی که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد، می رسند.
پایه های چنین تبیینی روی این استوار بود که به دلیل شرایط ویژه روسیه انقلاب آتی بدون شک از خصلت دمکراتیک و بورژوایی برخوردار خواهد بود در نتیجه طبقه کارگر به دلیل اینکه تنها در شرایط دمکراتیک امکان رشد و سازمانیابی را پیدا می کند پس لازم است به عنوان نیروی فشار دائمی باعث به سرانجام رسیدن انقلاب بورژوایی دمکراتیک شوند.انقلاب کارگری از نگاه چنین جنبشی قرار است در مرحله دوم که نیروهای مولده به کمال رشد رسیده اند ،مدنیت بورژوائی حکم فرماست طبقه کارگر امکان قدرت گیری و انقلاب را به دست خواهد آورد .این برداشت(منشویکی) در کل پروسه انقلاب اکتبر بخش بزرگی از رهبران کمونیست را نمایندگی می کرد و حتی می توان گفت برداشت غالب در میان رهبران و فعالین درون طبقه کارگر حتی حزب بلشویک هم بود.کسی که تاریخ انقلاب اکتبر را مرور کرده باشد به روشنی می تواند ببیند که در تمام بز نگاههای که مسئله دست بردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی در میان بوده چنین تبینی چه اندازه نقش مخرب و مانع را ایفا کرده است.

نگرش دوم را لنین نمایندگی می کند .لنین معتقد است که دنیا در شرایطی است که به انقلاب سوسیالیستی احتیاج دارد و شرایط عینی این انقلاب که همان سرمایه داری است فراهم است تنها شرایط ذهنی این انقلاب که به نقش عنصر فعاله و نقش پراتیک آگاهانه انسان بستگی دارد آماده شود طبقه کارگر وبه ویژه بخش پیشرو و کمونیست این طبقه می تواند به عنوان عنصر فعاله و تغییر دهنده این انقلاب را به سرانجام برساند.هم مارکس و هم لنین بر این عقیده هستند که طبقه کارگر انقلاب دمکراتیک نمی خواهد بلکه تنها انقلاب سوسیالیستی را می خواهد.برای این طبقه انقلاب دمکراتیک تنها می تواند تخته پرشی برای گذار به انقلاب سوسیالیستی باشد.
لنین عقیده ایی به مرحله ایی و یا دو مرحله ای کردن انقلاب نداشت و فکر می کرد که طبقه کارگر تنها با تداوم انقلاب (مداوم)می تواند انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام برسانند.

شرایط جامعه روسیه ،اعتراضات هر روزه و سربر آوردن تشکلهای توده ایی کارگری ایجاد دوباره حزب سوسیال دمکراسی را به امر مبرم کمونیستها تبدیل می کند اما این دفعه محور چنین تلاشی کسی جز لنین نیست و در همین جهت لنین برای سازمان دادن دوباره حزب به کشور سوئیس می رود و با پلخانف ،اکسلرلد و زاسلوویچ دیدار می کند.طبق طرح لنین قرار است که نشریه ایسکرا وسیله ای برای ایجاد ارتباط و هماهنگی در میان محافل و هسته های سوسیال دمکراسی باشد .نشریه بیشتر سیاسی است و در تلاش است که باعث تشویق طبقه کارگر و دخالتش در مسائل سیاسی پیرامونش باشد و همچنین زمینه ایجاد حزب را در میان طبقه هموارتر نماید.
با توافقی که به دست می آید به جز ایسکرا نشریه زاریا که بیشتر به مسائل تئوریک می پردازد نیز می بایست بیرون بیاید.با این اوصاف حزب سوسیال دمکراسی کارگران روسیه دومین کنگره اش در سال ۱۹۰۳ فراخوان می دهد و در این کنگره ۴۲ نفر با ۵۱ رانی شرکت می کنند.بحث هایی که در این کنگره پیش می آید به جای یک دست کردن صفوف سوسیال دمکراسی اتفاقا نوعی انشقاق را حداقل در حزب سوسیال دمکراسی رسمیت می دهد.
بلشویک و منشویک برعکس تصور رایج که بر این باور است که در نتیجه اختلاف بر سر مسائل تشکیلاتی و سازمانی بوجود آمده اند باید تأکید کرد که نتیجه دو نگرش و دو متد متفاوت از منظر نگرش دو جنبش متفاوت به تحولات آتی در جامعه روسیه است که در تمام لحظطات این تاریخ نقش ایفا می کنند و بدون مد نظر قرار دادن نقش این دو جنبش تحلیل پیروزی و شکست انقلاب اکتبر غیر واقعی و غلط خواهد بود.بحث را کوتاه می کنم و امکان اینکه بتوان در این فرصت به تمام جوانب این قضیه بپردازم نیست و در ادامه وارد انقلاب ۱۹۰۵ خواهم شد.

انقلاب ۱۹۰۵ و اشاره به سه جمعبندی متفاوت در مورد شکستش

در سال ۱۹۰۴ روسیه سر تسلط بر منچوری وارد جنگ با کشور ژاپن می شود. این جنگ در اوایل باعث عروج احساسات ناسونالیستی در میان جامعه می شود. مردم و طبقه کارگری که قبل از جنگ هر روزه در حال مبارزه بر علیه ستم و بردگی و نابرابری

بودند ،بعداز شروع جنگ هیچ که اعتراض نمی کردند بلکه در جشن فتوحات جنگی نیز با افتخار شرکت می کردند .جنگ در خارج مرزهای روسیه ،جنگ و مبارزه طبقه کارگر و مردم معترض را تحت الشعاع خود قرار داده بود و حداقل برای دوره ایی این احساس مبارزاتی به عقب رانده شده بود.اما دو مسئله باعث شد که این رکود اعتراضی در هم بشکند.یکی اینکه که کشور روسیه با ادامه جنگ متحمل شکستهای سنگین و پی در پی شده بود . دوم اینکه شرایط زندگی کردن به حداقل ممکن رسیده بود و خیری از کوچکترین امکانات معیشتی نبود.
پایین آمدن دستمزد کارگران و افزایش بی رویه قیمت نان و مایحتاج زندگی دیگر قابل تحمل نیست.
از یک طرف دوباره اعتراضات کارگری و از طرف دیگر ترور مقامات حکومت تزاری شروع می شود به طوریکه در سال ۱۹۰۴ نخست وزیر تزار هم ترور می شود.نخست وزیر جدید که قرار است مقداری گشایش سیاسی را به جامعه بیاورد و آشتی ملی را برقرار کند هم نمی تواند کاری از پیش ببرد.

در اوایل سال ۱۹۰۵ مجمع عمومی نمایندگان کارگران پتروگراد که زباتوفیستها آنرا تشکیل داده بودند از طریق گابون فراخوان اعتصاب در کارخانه پوتیلوف را می دهند.اقدام به اعتصاب نه تنها از طرف این کارخانه بلکه در عرض کمتر از یک روز از طرف بیشتر کارخانه های شهر جواب می گیرد و شهر تقریبا به حالت فلج در می آید.اینجا لازم می دانم که کوتاه در مورد جریان دولتی زباتوفیسـم اشاره ایی داشته باشم.این جریان به ابتکار یک رئیس پلیس تزار در جهت کنترل اعتراضات کارگری ایجاد می شود که از این طریق بتواند مبارزات کارگری را از کانال قانونی رد کند براین مبنا کارگران می توانند نمایندگان خودشان را انتخاب کنند و این نمایندگان در اختلافات بین کارفرما و کارگران سر مسئله ای با حضور پلیس بتوانند مسائشان را حل و فصل کنند. این طرح با اینکه به درست از طرف مارکسیستها نقد می شود اما کارگران از این طریق نمایندگان خود را انتخاب کرده و از این امکان هم استفاده کرده اند.در هر حال با ادامه اعتصابات گابون عریضه ای را خطاب به تزار می نویسد و از او می خواهد در فکر رعایای خود باشد و آزادیهای سیاسی را به رسمیت بشناسد و به داد کارگران برسد.برای تقدیم این عریضه گابون فراخوان یک راهپیمایی سیاسی را می دهد.در این راهپیمایی صدها هزار نفر شرکت کرده و به طرف کاخ تزار حرکت می کنند.اما قبل از رسیدن به کاخ از طرف پلیس مورد حمله قرار می گیرند و بیشتر از ۸۰۰ نفر کشته می شوند.

این حرکت تزار چنان شوکی را به جامعه روسیه وارد می کند که دیگر برای هر کسی سرنگونی تزار به امری داده شده و مسجلی تبدیل شده بود.دیگر توهـم به تزار و حکومتش به کلی از بین رفته و تا سرنگونی و پایان تزاری این تصویر از تزار به قوت خودش باقی ماند.
دامنه و وسعت اعتراضات و اعتصابات کارگری به دنبال این سرکوب خونین شدت می گیرد و بیشتر شهرهای بزرگ روسیه فرا می گیرد.این اعتراضات حتی باعث می شود که دهقانان را نیز به حرکت در بیاورد و تعرض و حمله بر علیه تزار و مالکین از طرف دهقانان به سرعت شکل می گیرد.

طبقه کارگر روسیه به نسبت آگاهانه تر در اعتراضات شرکت می کند و باید گفت این طبقه برای اولین بار در این انقلاب خواسته های سیاسی مانند آزادیهای سیاسی و مجلس موسسان را مطرح می کند.
سربر آوردن شوراها،کمیته ها و تشکلهای توده ایی کارگران و دخالت فعال این تشکیلاتها در انقلاب موقیت انکارناپذیری را به این طبقه می دهد.نماینده های شوراهای کارگری در مجمعی که برگزار می کنند و در آن تصمیم می گیرند که از میان این نماینده ها تعدادی را به عنوان هیئت اجرایی انتخاب کنند که در غیاب شورای نمایندگان مسائل پیش رو را رفع و رجوع کنند.طبق تصمیم شورا قرار است که نمایندگان احزاب بلشویک،منشویک و اس آر هم در هیئت اجرایی حضور داشته باشند که از طرف بلشویکها کسی به اسم رادین و از طرف منشویکها با اینکه تروتسکی رسما از منشویکها استعفا داده ولی به عنوان نماینده آنها شرکت می کند.در این موقعیتی که شورا نمایندگان بدست می آورد قابل ذکر است بطوریکه مردم و کارگران برای رفع رجوع مشکلات و کارهایشان به جایی اینکه به مراکز دولتی رجوع کنند به شورا رجوع می کنند و این در حالی است که شورا این موقعیت و مسئولیت را برای خود نمی خواهد.سیر مبارزاتی ادامه دارد و اعتراض بر علیه حکومت تزار هر روز در حال فزونی است .شورا برای ادامه مبارزه تاکتیک اعتصاب را به عنوان ابزار مبارزه انتخاب می کند. رژیم تزار عقب نشینی می کند و دست به رفرمهای می زند و یا قول آن را می دهد و در همان حال سیاست بی توجهی به اعصابات را پیش می برد .واین تاکتیک رژیم تزار در نهایت باعث فرسوده شدن اعضاییون می شود و باعث رواج یاس و استیصال در میان اعضاییون می شود.شرایط سخت زندگی ،گرسنگی و کمبود شدید امکانات معیشتی و نبود برق و آب و… که در نتیجه اعتصاب بوجود آمده بودند به این استیصال دامن می زد.
به طوری که در اواخر سال ۱۹۰۵ در نتیجه فراخوان اعتصاب تزار قول رفرمهایی را می دهد و با اینکه شورا و احزاب با آن مخالفت می کنند اما در نتیجه بلاتکلیفی

سیاسی مردم و همچنین تما آن نا امیدی و استیصالی که در نتیجه بی ثمری اعتصاب سرف دچار آن شده بودند قولهای تزار از طرف کارگران و مردم با استقبال روبرو شد و قسمت اعظم کارگران به سر کارهایشان برمی گردند. قولهای تزار هیچ که به اجرا

کمونیت ۲۶۰

^[1]

تجربه شوروی و ...

در نمی آید بلکه حکومت به تدریج که کنترل ارتش و حتی دهقانها را به دست می آورد تعرض به شوارها ی کارگری را از جمله شورای نمایندگان را شروع می کند و در ماههای آخر ۱۹۰۵ اقدام به تعرض متقابل شورا در مقابل حکومت راه به جایی نمی برد و همه دستگیر می شوند.تروتسکی که در موقعیت رئیس شورای پتروگراد قرار دارد همراه دیگر اعضای شورا دستگیر و به صورت علنی محاکمه می شوند و به زندان محکوم می شوند. تروتسکی در راه تبعید به سیبری البته می تواند فرار کند. انقلاب با این تعرضات از طرف تزار دیگر شکستش مسجل شده است اما با این حال هنوز مقداری از آزادیهای سیاسی در جامعه وجود دارد و فضا برای فعالیتهای سیاسی احزاب هنوز وجود دارد و هنوز نوعی توهم و امید که در این فضای باز سیاسی بتوان فعالیت سیاسی کرد مخصوصا از طرف منشویکها وجود دارد.انقلاب و شکست انقلاب اگر در خارج کشور باعث انشقاق کامل منشویسم وبلشویسم البته این بار روشنتر سر دو متد سیاسی متفاوت نسبت به برخورد به انقلاب میشود اما در داخل در میان صفوف سوسیال دمکراسی نوعی حس وحدت طلبی به وجود می آید که محورش کسی جز تروتسکی نیست. وقایع و رویدادهایی که در بطن انقلاب و همچنان بعد از شکست آن رخ می دهند اگر آدم بتواند تک تک آنها را بازگو کند بدون شک برای هر فعال کمونیستی می تواند خیلی آموزنده باشند.اما چنین امکانی در این ظرف نمی گنجد و برای همین سعی می کنم آن جنبه هایی که حداقل از نظر خودم مهم هستند پوشش دهم.

۱۹۰۶تعرض تزار علیه احزاب ،شوراها و آزادیهای سیاسی که در نتیجه انقلاب بوجود آمده بود شدت بیشتر می گیرد بطوریکه تمام آن رفرمها سیاسی دوباره پس گرفته می شوند و حتی مجلس دوما هم تعطیل می شود.اعضای شوراها و فعالین حزبی بیشترشان به زندان افکنده می شوند.اختناق یک بار دیگر با شدت هرچه تمامتر حکمفرما می شود.استیصالی شدید جامعه را فرا می گیرد .کرور کرور فعال حزبی که قبلا به عضویتشان در حزب سوسیال دمکراسی افتخار می کردند الان دیگر این قضیه برایشان نوعی نقطه ضعف حساب می شود. در این پدیده دیگری به اسم مستقلیون به وجود آمد که خودشان را به هیچیک از این سازمانها نسبت نمی دادند و آدمها و فعالین خیلی زیادی بودن که اعلام استقلال کرده و نمی خواستند که با هیچیک از احزاب تداعی بشوند.مرور این تاریخ وقتی نگاه می کنی برای یک فعال کمونیست ایرانی با همه تفاوتهای که کمونیسم ایرانی و روسی در آن قرار گرفته اند نوعی از پدیده های آشنایی را تداعی می کند که از جمله یکیشون همین پدیده مستقلیون است که به وفور چپ ایران با آن دست و پنجه و نرم می کند.مقایسه نمی کنم اما اگر کسی بتواند تاریخ حزب حکمتیست را مرور کند می توان تجارب امروزی تری را هم ارئه داد.

در هر حال وقتی به ابعاد استیصال و سرخوردگی سیاسی آن دوره که در نتیجه شکست انقلاب ،شکستی که نه در اثر سرکوب و تعرض دولتی وپلیسی بلکه در اثر ناروشنی در افق و پرچم سیاسی و همچنین ناخودآگاهی سیاسی در ترسیم نوع پیروزی و با انتظاری که از آن می رود.شکستی که در اثر فرسودگی و ناکارآمدی تاکتیکهای انقلابیون و رهبری انقلاب و ابهام در استراتژی و هدف نهایی انقلاب بوجود آمد متوجه می شوی که عمق و ابعاد چنین شکستی به مراتب سنگین تر و هزینه بردارتر است.به طوری که جامعه روسیه چنان رکود سیاسی ورکود انقلابی را فرا می گیرد که امید به عروج دوباره انقلاب در این دوره تقریبا برای بیشتر اپوزسیون تزار به امری نا ممکن بدل می شود.

از شکست انقلاب ۱۹۰۵ جمعبندیهای متفاوتی از طرف سه دیدگاه شده است که سعی می کنم به طور خلاصه آنها بپردازم.

۱-جمعبندی منشویکها

از طرف منشویکها مارتف انقلاب ۱۹۰۵ را جمعبندی می کند و پایه جمعبندی اش روی متدی سوار است که منشویسم را به عنوان یک جریان نمایندگی می کند.یعنی اینکه مارتف در جمعبندی اش روی سه نکته مهم از نظر خودشان تاکید می کند و فکر می کنند که انقلاب ۱۹۰۵ دارای چنین خصلتهای بوده است.نکته اول اینکه مارتف تاکید می کند که انقلاب سوسیالیستی بدون وجود یک پرولتاریای قدرتمند ممکن نیست . دوم اینکه بدون رشد سرمایه داری روسیه امکان رشد و قدرتمند شدن پرولتاریا در این کشور وجود ندارد و سوم اینکه سرمایه داری روسیه بدون از میان برداشتن تزاریسیم به عنوان مانع اصلی انقلاب نمی تواند رشد کند و در نتیجه انقلاب آتی خصلت بورژوایی و دمکراتیک دارد . این تز دو مرحله ایی کردن انقلاب است که پیشتر به آن اشاره کردم بطوریکه بین مرحله انقلاب دمکراتیک و مرحله انقلاب سوسیالیستی فاصله ایی به قدمت تاریخ می افتد و قرار است که در این فاصله پرولتاریا همچنان متحد بورژوازی باقی بماند و با در بهترین حالت به عنوان نیروی فشاری باشد تا بورژوازی انقلابش را به بهترین شکل ممکن به سرانجام رساند.

2-جمعبندی بلشویکها

لنین از طرف بلشویکها این تجربه را جمعبندی می کند.لنین در این جمعبندی روی نکات مهمی انگشت می گذارد که سعی می کنم تیتروار به آنها اشاره کنم.از نظر لنین پرولتاریا روسیه در این انقلاب نشان داده که فقط مشتاق در هم کوبیدن استبداد است بلکه از آمادگی باری چنین حرکتی هم برخوردار است. طبقه کار با اذعان به اینکه بورژوازی روسیه نه می خواهد و نه می تواند به تنهایی انقلاب دمکر اتیک را به سرانجام رساند در نتیجه این طبقه باید خود راسا وظیفه انجام دادن انقلاب دمکر اتیک بر عهده گیرد.تجربه انقلاب ۱۹۰۵ نشان داد که تاکتیک اعتصاب عمومی به تنهایی و اگر به سطح عالیتر که همان قیام مسلحانه است ارتقا نیابد نتیجه ای جز شکست و فرسودگی نخواهد داشت.در نتیجه قیام به عنوان ابزاری مهم در جهت سرنگونی استبداد و گرفتن قدرت سیاسی به یکی از داده های لنین تبدیل می شود.لنین روی این تاکید دارد که انقلاب آتی روسیه یک انقلاب سوسیالیستی است. در همان حال معتقد بود بدون شرکت و دخالت در تحول جامعه امکان رسیدن به چنین هدفی ممکن نیست.دیکتاتوری کارگران و دهقانان قرار است ابزار شرکت در چنین پروسه ایی باشد.لنین میان انقلاب دمکر اتیک و سوسیالیستی به هیچ وقفه ایی قائل نیست و معتقد است که در سیر حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر تنها خواهد ماند اما در همان حال بر این باور دارد که سوسیال دمکراسی می تواند قشر پایین جامعه و همچنین دهقانان را با خود بیاورد و همچنین از پشتیبانی بین المللی طبقه کارگر جهانی نیز برخوردار باشد .لنین تاکید دارد که پایه ها و هسته های اصلی حزب سوسیال دمکرسی روسیه ناگزیر طبقه کارگر شهری و صنعتی خواهد اما در همان حال تاکید دارد باید تمام کسانی که خود را علاقه مند و هوادار سوسیال دمکراسی مانند پیشه وران ،بینوایان ،سربازان ولگردان و فاحشه ها هستند باید در کمیته های حزبی متشکل شوند و تنها به آن شرط که آنها افق و برنامه سوسیال دمراسی را بپذیرند و نه سوسیال دمکراسی تحت تاثیر افق آنها قرار گیرد.این است تیز بینی و دوربینی سیاسی و آن نوع پراتیسیسم انقلابی که تا به قدرت رسیدن طبقه کارگر در روسیه لنین نماینده تمام و کمال آن بود.

3-جمعبندی تروتسکی

فرم جمعبندی تروتسکی با جمعبندی لنین خیلی متفاوت نیست اما در متدی که به کار می برند به شدت متفاوت هستند.به طور خلاصه با اینکه تروتسکی با تز انقلاب مداوم موافق است اما در نهایت ایشان به این تز دو پا می دهد یعنی اینکه تروتسکی فکر می کند بدون انقلاب در کشور های غربی گذار از مرحله انقلاب دمکر اتیک به انقلاب سوسیالیستی در روسیه ممکن نیست .با اینکه تروتسکی به تزش ظاهر انترناسیونالیستی و عامه پسندی می دهد اما نتیجه عملی چنین تزی چیزی جز به حاشیه راندن امر قدرت گیری و دست بردن به قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر نخواهد بود.منشویسمی است که ظاهری رادیکال به آن داده شده است.

دوره بعداز شکست انقلاب ۱۹۰۵

گفتم که شکست انقلاب جدا از اینکه دست حکومت تزار را بازتر کرد برای حمله به شوراها و تشکلهای توده ایی کارگری و اجتماعی و در ادامه توانست برآن فضای باز سیاسی که در روند انقلاب بوجود آمده بودند را دوباره تسلط یابد و اختناق تزاری را حاکم سازد. فعالیت احزاب دوباره ممنوع می شود و از انتشار نشریات سیاسی ممانعت به عمل می آید وبیشتر فعالین سیاسی و شورایی به زندان افکنده می شوند.در این میان فعالیت سوسیال دمکراسی بیشتر حول ایجاد و حدت دو بخش آن یعنی بلشویکها و منشویکها است اما با اینکه این دوجریان کنگره وحدت برگزار می کنند اما اختلافات به طور واقعی هویتی تر و متدیک تر از آن بود که کنگره وحدت هم نتوانست تاثیری روی آن بگذارد.در این دوره اگر منشویکها دل مشغولیشان محکوم کردندها و صادر کردن اطلاعیه ها بود و بیشتر چشم انتظار سیر وقایع بودند وبیشتر روی فعالیتهای غیر سازمانی و اجتماعی تر تکیه کرده بودند وچنین هدفی آنها را به هم گره می زد .برای بلشویکها اما ایجاد سازمانها و تشکیلاتهای حزبی مد نظر بود و بیشتر در این دوره فعالیت حزب بلشویک روی ایجاد هسته ها و فعالیت مخفی و زیر زمینی استوار بود .چسب درونی این جریان سازمانهای منضبط و به نسبت حرفه ایی هستند که حزب را نگاه داشته اند و خود را برای جنگ و مبارزه نهایی صیقل می دهند.

روحیه ارعاب و به اصطلاح دیگر اختناق استولپیننی تا سال ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ ادامه می یابد و جامعه روسیه تا این سالها چنین شرایط اختناق وپلیسی را با خود حمل می نماید.اما به چند دلیل از سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۱تداوم اختناق برای تزار دیگر قابل اجرا نیست. در این سالها طیفی از کارگران وارد پروسه تولید می شوند که هم جوان هستند و هم مهمتر اینکه تصورو تجربه ایی از شکست انقلاب و سرکوبهای ناشی از آن را ندارند .ملیتانث هستند و پتانسیل اعتراضی بالایی بر خوردار هستند همچنین در این سالها اروپا و به تبع آن کشور روسیه تحت تاثیر معادلات جدید جهانی قرار می گیرد که در حال شکلگیری قطب بندیهای جدیدی است.از یک سو کشور آلمان به عنوان کشور سرمایه داری که به شدت رشد کرده و

از بازارهای جهانی ادعای سهم بری بیشتری دارد و از سوی دیگر کشور روسیه در تقابل با امپراتوری عثمانی قصد گسترش ممالک خود را دارد .در این سالها عملا فضای جنگی تمام کشور های اروپایی را فراگرفته و بنا بر منفعتهای جدید دارد ائتلافهای جدید هم شکل می گیرد.به طوری چنین شرایطی کشور آلمان و امپراتوری عثمانی را در کنار هم و روسیه و کشور های انگلیس و فرانسه با هم قرار می دهد.در سال ۱۹۱۲حتی استولپیین نخست وزیر هم ترور می شود و تمام این وقایع باعث می شوند که فضای کشور روسیه هم دگگون شود.

برای سوسیال دمکراسی روسیه اما اتفاقی که می افتد این است که در نتیجه فضای جنگی اختلافات میان بلشویکها و منشویکها دوباره سر باز می کند و اگرچه به ظاهر مسئله جنگ باعث حادثر شدن این اختلافات شد اما در اساس این دو سنت روی مسائل مهمی از جمله تحزب ،نوع قدرت گیری طبقه کارگر و سازمان حزب ،مسئله جنگ امپریالیستی و ... اختلافات پایه ی و متدیکی داشتند و برخورد به جنگ و فضای جنگی شدت این اختلافات را آیدیت می کند ودر نتیجه انشقاق حزب بلشویک و حزب منشویک به طور قطع رسمیت می یابد.وکلا سوسیال دمکر اسی سر مسئله جنگ وارد بحران عمیقی می شود. بخش بزرگی از سویال دمکراسی اروپا در این قضیه پشت دولتهی خود می ایستند و به طبقه کارگر فراخوان می دهند که در جنگ از دولت خودی و ملی دفاع کنند و وارد جنگ شوند.در این میان نقش و برخورد لنین به مسئله جنگ خیلی بر جسته است و در کنگره ایی که در شهر زیمر والت بر گذار می شودو سوسیال دمکر اتهای مخالف جنگ در آن شرکت می کنند، موضعی که لنین در این مورد می گیرد با اینکه در اقلیت قرار می گیرد اما به دلیل جهت و خط کاملا متمایز آن که دوباره پراتیسیسم و دخالتگری لنین را نشان می دهد نقش و موقعیت ایشان را و به نوعی خط لنینیستی را در سطح بین المللی مطرح می کند.لنین معتقد بود که طبقه کارگر و کمونیستها هیچ که باید این جنگ کشور های سرمایه داری به شدت محکوم کنند بلکه همزمان باید علیه دولتهای کشور های خود مبارزه کند و بجنگند و لوله اسلحه هایشان را به سوی دولتهای خودی برگردانند.

در هر حال در چنین فضایی اعتراضات کارگری و اجتماعی دوباره رشد می کند و فضای اعتراضی دوباره سراسر جامعه روسیه را فرا می گیرد.به نسبت دوباره فضای فعالیت سیاسی باز می شود و حتی نشریات حزبی به صورت نیمه علنی منتشر می شوند.حتی نماینده احزاب در مجلس دوما شرکت می کنند و به عنوان مثال کامنف که یک بلشویک است به عنوان نماینده به این مجلس می رود.کارگران دوباره تشکلهای توده ایی خود را ایجاد می کنند و شوراها ی کارگری دوباره در سطح وسیعی شکل می گیرند.جامعه روسیه به شدت در حال جنب و جوش است و تب و تاب انقلابی در این جامعه دوباره موج می زند.در چنین فضایی با نزدیک تر شدن به سال ۱۹۱۴هرچه بیشتر زمزمه های جنگ شدت می گیرد.بخش بزرگی از منشویکها پشت دفاع از جنگ می روند و به طبقه کارگر فراخوان می دهند که در دفاع از دولت خودی در این جنگ شرکت کند.

با شروع جنگ در سال ۱۹۱۴ سیر اوضاع یک دفعه تغییر می کند و احساسات ناسیونالیستی حتی در میان طبقه کارگر چنان رشد می کند بطوریکه این طبقه که تا فقط یک هفته قبل از شروع جنگ با رژیم تزاری در حال جنگ و گریز خیابانی بود و اعتراضات هر روزه اش پایه های این رژیم را به لرزه درآورده بود اما فقط یک هفته بعد این کارگران به سوی کاخ تزار راهپیمایی می کنند و درمقابل تزار زانو می زنند و سرودهای ملی و میهن پرستانه می خوانند.امید به گسترش تصرفات و دستیابی به دریای مدیترانه و تصرف شهر بندری استانبول از جمله وعده هایی بودند که احساسات ناسیونالیسم روسیه را در جنگ با امپراتوری عثمانی برمی انگیخت و پیروزیهای که کشور روسیه در ابتدای جنگ به دست آورد این احساسات را صد چندان می کند.در بطن این اوضاع اعتراضات کارگری به شدت فروکش می کند به طوریکه دیگر خبری از آن نیست. توهم به زندگی مرفه تر و شرایط اقتصادی بهتر در فردای جنگ و در نتیجه جنگ بخشی از امیدهایی بود که مردم به ان دچار شده بودند و به خوردشان داده شده بود.اما این پایان کار نبود و دوباره مولفه هایی باعث شدند که کل این توهمات و امیدها مثل آوری روی سر مرد فرود بیاید.

مدت زیادی طول نمی کشد که دولت تزاری در بیشتر جبهه های جنگ شکستهای پی در پی و سنگینی را متحمل می شود.در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷دیگر تورم گرانی بیداد می کند.قطعی و گرسنگی جامعه روسیه رافر گرفته است به طوری نان هم جیره بندی می شود بطوریکه برای هر خانواده در شبانه روز یک قرص نان در نظر گرفته می شود.مردم قدرت خریدشان را از دست داده اند باینکه فروشگاهها پر از موادغذایی هستند اما کسی توانایی خرید را ندارد.وضعیت اسفناکی که چیزی جز نتیجه جنگ نمی تواند باشد. در این اوضاع و احوال زمزمه هایی اعتراض و مبارزه دوباره در جامعه موج می زند و در فوریه ۱۹۱۷ به اوج خود می رسد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷

در ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ که فکر کنم با تقویم روسی مصادف است ←

تجربه شوروی و …

با روز ۸ مارس بر همین مبنا تعدادی از زنان بافندگی در شهر پتروگراد تصمیم می گیرند به این مناسبت فراخوان راهپیمایی را در شهر بدهند.این اقدام خودجوش حتی از طرف تنها کمیته بلشویکی که در فرایبورگ بود به شرایط جنگی مورد مخالفت قرار می گیرد.با این اوصاف فراخوان راهپیمایی از طرف زنان صادر می شود و برخلاف انتظار جمعیت وسیعی حدود ۹۰هزار نفر دراین راهپیمایی شرکت می کنند و شعارهای که کارگران می دهند نان و صلح می باشد که به ظاهر ربطی به ۸مارس هم ندارد.نه پلیس و نه ارتش این راهپیمایی را سرکوب و مورد حمله قرار نمی دهند و مردم با روحیه و خوشحالی به خانه هایشان باز می گردند.اما در روزهای بعد کارگران بیشتری به خیابانها می ریزند و شعارهای مر برجنگ و مرگ بر استبداد را می دهند. ارتش که بیشتر تشکیل دهنگانش دهقانان هستند به دلیل فرسودگی و خستگی ناشی از جنگ و برخلاف انقلاب ۱۹۰۵ در سرکوب کارگران و مردم شرکت نمی کنند. دولت در روزهای بعد سعی می کند از نیروی قزاقها برای سرکوب استفاده کند اما در نهایت آنها هم دست به سرکوب مردم نمی زنند و در بیشتر هنگهای سربازی شورش های سربازی شروع می شود و سربازان کنترل اوضاع را در دست می گیرند.مردمی که از طرف پلیس سرکوب شده بودند با کمک سربازان پادگانها را تصرف می کنند و این بار مردم مسلحانه به نیروهای سرکوبگر وارد مبارزه می شوند.شارابط بسیار پیچیده ایی است از یک طرف دولت تزار عملا فلج شده است.سیستم حمل نقل از کار افتاده و قطارها دیگر کسی را جابه جا نمی کنند. حتی تزار که دریکی شهرهای خارج پتروگراد است به دلیل نبود قطار نمی تواند به این شهر برگردد.به تزار پیشنهاد می شود که سلطنت را رها کند و پسرش را جایگزین خود کند .برادرش که از طرف به عنوان جانشین معرفی می شود اما به دلیل اینکه تضمینی برای امنیتش نیست از این سمت استعفا می دهد.در این گیر و دار بخشی از سوسیال دمکراتها براساس تجارب انقلاب ۱۹۰۵ کمیته ایی را تشکیل می دهند و فراخوان برگزاری جلسه نمایندگان شوراهای پتروگراد را می دهند.نماینده شوراهای کارگری به سرعت در جلسه شرکت کرده و در آنجا جمع می شوند.با آمدن نماینده شورای سربازان به این جلسه ،تصمیم گرفته می شود که اسم کمیته منتخب را شورای کارگران و سربازان بگذارند.

با اینکه این شورا کل امورات جامعه را رفع و رجوع می کنه و عملا نقش دولت را ایفا می کنه و باینکه جامعه نیز این نقش را از شورا پذیرفته است اما شورا چنین نقشی را برای خود نمی خواهد.به دلیل بافت منشویکی که شورا دارد این تفکر منشویکی که حکومت و ایجاد دولت نه وظیفه آنها است بلکه تنها بورژوازی است که باید دولت را تشکیل دهد و شورا و طبقه کارگر فقط به عنوان اهرم فشار باید عمل کنند تا بورژوازی وظایف خود را تا انتها انجام دهد.بلشویسم هم در نبود دخالتگری لنینی در این دوره به کلی آچمز شده است و فعالیت ویژه تری را در دستور ندارد. با چنین مدتی از طرف شورا تعدادی از نمایندگان به دوما می روند و از آنها می خواهند حکومت را تشکیل دهند. دوما از این کار امتناع می کند اما با اصرار زیادی که نمایندگان انجام می دهند تعدادی که بیشتر مشروطه خواه (کادت)هستند کمیته ایی را تشکیل می دهند تا در این مورد تصمیم گیری کنند.جلسه این کمیته تا نصفه های شب طول می کشد اما در نهایت وقتی این کمیته تصمیم می گیرد که حکومت موقت را ایجاد کند با هورا و شادی نماینده های شورا مورد استقبال قرار می گیرد. در این میان مسئله ای که توی ذوق می زند این است که وقتی نماینده کمیته می گوید که در عوض تشکیل دولت، شورا چه درخواست و پیش شرطی را برای دولت دارد و درجواب نمایندگان شورا می گویند که فقط ما را سرکوب نکنید در حالی که خود شورا قدرت را دوستی تقدیم آنها کرده بود اما این سنت هیچوقت قدرت را برای خود طبقه کارگر متصور نبوده و ایجاد دولت و حکومت را همیشه از وظایف بورژوازی دانسته است. منشویسم و خودآگاهی منشویکی برای دخالت در چنین انقلابی چیزی جز این نمی توانست باشد.

دولت موقت یا همان دولت دمکراتیک بورژوازی در همان ابتدای قدرتگیری که به آن تقدیم شده بود، سر و سامان دادن وضع جامعه و مسئله جنگ را در دستور خود قرار داد.برای بورژوازی و دولت تازه به قدت رسیده هم سرنوشت جنگ خیلی مهم بود و برای همین اولین اقدامشان این که به مردم فراخوان بدهند که تزار دیگر نیست و مسئله حیاتی این است که دوباره باید کشور روسیه از جنگ سربلند بیرون بیاید.اما نه طبقه کارگر و نه مردم این را نمی پذیرند و مسئله برخورد به جنگ در کنار مسئله نان و زمین از مسائل محوری است که جریانات و سنتهای سیاسی بستگی به نوع برخوردشان به این مسائل از طرف جامعه مورد محک قرار می گیرند و عروج یا افول می کنند.

در این میان بلشویکها تا مقطع ماه اپریل و به دلیل اینکه هنوز لنین در روسیه نیست در برخورد به تمام این مسائل از مسئله دولت موقت گرفته تا مسئله جنگ با وجود اینکه از کمیته مرکزی حزب بلشویک استالین و کامنف هستند اما کاملا به مواضع منشویکی در می غلطند.حتی هنگامی که در روزنامه پرآوداکه الان دیگر باتیراژ بالای صدهزار عدد منتشر می شود به دلیل اینکه کامنف در مقاله ای به طور ضمنی از جنگ دفاع کرده بود کارگران چاپ حاضر به پخش این روزنامه نمی شوند.در نتیجه چنین نزدیکی سیاسی

مسئله وحدت دو حزب دوباره مطرح می شود و در کنفرانسی که در همین زمینه در اوایل ماه اپریل برگزار می شود و لنین با اینکه تازه به روسیه باز گشته است اما در این کنفرانس شرکت می کند.از همان ابتدای ورودش لنین جنگش را علیه تمام آن سیاستهای اتخاذ شده از طرف بلشویکها شروع می کند.ملوتوف که اولین کسی است به پیشوازش رفته است در همان برخورد اول به باد انتقاد می گیرد و گوید چیزهای که نوشته ایی اراجیفی بیش نیستند.

در کنفرانس هم در طی اولین سخنرانی اش تزهایی اپریل اش را مطرح می کند که با مطرح کردن این تزها چنان شوکی عجیبی را به کنفرانس وارد می کند و تمام شرکت کنندگان در کنفرانس به جز یک نفر که تازه بلشویک شده با ایشان به شدت مخالفت می کنند و حتی هوش می کنند و بوگدانف به لنین می گوید که دیوانه شده است. در اینجا باید اشاره کنم این تزها روی مسائل مهمی از جمله اینکه به دلیل ماهیت بورژوازی دولت جدید این هنوز یک جنگ امپریالیستی است وکوچکترین گذشت از دفاع طلبی انقلابی از چنین جنگ غارتگرانه ای جایز نیست . پرولتاریا تنها هنگامی از جنگ دفاع انقلابی خواهد کرد که خودش در قدرت باشد. نکته مهمی دیگری که لنین در این تزها روی آن تاکید می گذارد که پرولتاریا باید آن خودیژگی انقلابی را در جهت انتقال قدرت بنا به دلیل ناآمدگی ذهنی پرولتاریا به دست بورژوازی افتاده است از خود نشان دهد و قدرت سیاسی از دست بورژوازی در آورد.همچنین تاکید براینکه تحت هیچ شرایطی نباید از دولت موقت دفاع کرد و در عوض باید ماهیت بورژوائی این دولت را برای طبقه کارگر و مردم زحمتکش روشن کرد.

لازم به تاکید است که لنین با ارائه تزهای اپریل همان تز پایه تر انقلاب مداوم را که قبLTR به آن اشاره کردم را دنبال می کند. تا مقطع انقلاب اکتبر روی آن پافشاری می کند و حزب بلشویک را با چنین استراتژی مارکسیستی از تند پیچهای خیلی سختی که در فاصله ماههای اپریل تا اکتبر باآن روبرو می شوند با قدرت می گذراند بطوریکه در ماه اکتبر حزب بلشویک حزبی صیقل دیده ،با نفوذ و کاملا پرولتری است که دارد جهش می کند که قدرت سیاسی را از بورژوازی بگیرد و انقلاب سوسیالیستی به سرانجام برساند.و در اکتبر ۱۹۱۷ شرایط جامعه و موقعیت حزب بلشویک و پرولتاریای متشکل چنان آماده است که لنین در روزی که قصد تصرف قدرت را دارد می گوید اگر امروز برای قدرت گیری زود باشد فردا هم دیر خواهد و باید همین امشب تکلیف قدرت سیاسی را یکسره کنیم .مهم این است که انقلاب اکتبر اولین انقلاب کارگری بود که از با برنامه و نقشه مند به انجام رسید.الان دیگر پرولتاریا روسیه با رهبری حزب بلشویک و نقشی که لنینیسم ایفا می کنه توانسته است که قدرت سیاسی را بگیرد .پایه های خود را حداقل از نظر سیاسی تا سال ۱۹۲۱ با در هم کوبیدن مقاومتهای بورژوازی محکم کند و تکلیف قدرت سیاسی را یکسره نماید. دولت پرولتری و سوسیالیستی با اینکه توانسته است که مسئله قدرت سیاسی را فیصله دهد اما با مسائل جدیدی از جمله مسئله دهقانی و سازمان دادن اقتصاد سوسیالیستی روبرو می شود . جواب به این مسئله حتی با وجود دولت پرولتری پای جنبشهای غیر سوسیالیستی و به ویژه ناسیونالیسم روسیه را در جواب به این مسئله به میان می کشد.دولت پرولتری در دوره انقلاب برای مسئله اقتصاد در روسیه و همچنین دخالت دهقانان در سرنوشت جامعه به عنوان تاکتیک طرح نیپ را یا همان اقتصاد نوین که بیشتر جوابگوی مسائل اقتصادی قشر دهقانی است به عنوان برنامه موقت اقتصادی ارائه می دهد.این برنامه را لنین تدوین می کند اما بعدها در بحثهای که بین جناحهای حزب کمونیست روسیه از سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ از طرف جناح استالین و شرکا این برنامه تاکتیکی اقتصادی دولت در دوره انقلابی را به عنوان پایه های مهم برنامه و استراتژی اقتصادی شوروی مد نظر قرار داده می شود. در بخش پایانی حتی الامکان از نگرش یک نقد سوسیالیستی مسئله پایه اقتصادی دولت شوروی را بیشتر بحث خواهم کرد.

شکست انقلاب پرولتری ،اشاره به چند تبیین و ارائه نقدی سوسیالیستی

بسیاری از سنتهای سیاسی ،طیف وسیعی از شخصیتهای سیاسی و مارکسیستی و بخش وسیعی از جریانات و احزاب سیاسی در مورد انقلاب پرولتری روسیه اظهار نظر کرده اند و بنا به اینکه از نگرش کدام جنبش و سنت سیاسی به مسائل جهان ،به مبارزه طبقاتی و مسئله انقلاب و کمونیسم نگاه کرده باشند، این انقلاب را مورد ارزیابی و نقد قرار داده اند. اما وجهه مشخص و یا به تعبیری دیگر مخرج مشترک قریب به اتفاق این ارزیابی ها به طور عجیبی مسائل روبنایی جامعه شوروی را مدنظر قرار داده اند و پایه استدلالهای خودشان را روی این مسائل سوار کرده اند و دلیل شکست انقلاب و یا انحراف آن را با چنین مدتی توضیح داده اند.

برای بخش وسیعی از چپ شکست انقلاب اکتبر را در نتیجه خیانت استالین به انقلاب تصویر میشود و برای بخش وسیعتری علاوه بر خیانت تعدادی از رهبری حزب بلشویک دلایل شکست و انحراف انقلاب کارگری در شوروی را به نبود مسائل دمکراتیک وصل می نمایند. اینکه در شوروی دوباره خفقان حاکم شد ،اینکه یکی پس از دیگری آزادیها و دستاوردهای انقلاب پرولتری پس گرفته شدند و اینکه شوراها و تشکلهای توده ای کارگری و اجتماعی اخته

کمیونست ۲۶

و بی دخالت شدند و در نهایت اگر در شوروی یک حکومت به شدت بروکراتیک حکمفرما شد برای بخشی بزرگی از کمونیستها و به ویژه تروتسکیستها، انحراف انقلاب اکتبر را از انتخاب چنین رویکردی نتیجه می گیرند و برای بخش وسیعی ،از این فاکتورها شکست انقلاب را نتیجه می گیرند.

برای آن بخش از مارکسیستها که حکومت شوروی سابق را نتیجه نه شکست آن بلکه نتیجه منطقی چنین انقلاباتی تصویر کردند که به زعم آنها چنین انقلاباتی بنا به دلیل خصلت به شدت غیرکارگری اشان و از طریق احزاب غیرکارگری انقلابی با سازمان منضبط و فشرده به قدرت رسیده اند و آنچه در شوروی گذشت نه نتیجه شکست در ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی بلکه در نتیجه نوع مشخصی از به قدرت رسیدن چنین احزایی می دانستند ،مرور وقایع و تاریخ و تقابل جنبشها و سنتهای موجود در روسیه پوچی و ذهنی گری چنین استدلال های به وضوح نشان می دهد.

اما با تمام این اوصاف انقلابی با این همه عظمت چرا شکست می خورد؟ چرا با وجود اینکه انقلاب سوسیالیستی تکلیف قدرت سیاسی را یکسره و از بورژوازی خلع ید می کند اما در انجام انقلاب اقتصادی سرانجام نمی تواند موفق شود؟

تبیینهای متفاوتی به دست داده شده است اما قسمت اعظم این تبینها همچنانکه اشاره کردم مسائل دمکراتیک و روبنایی جامعه روسیه را هدف گرفته اند و در تحلیلی غیر مارکسیستی و غیرماتریالیستی در تلاش هستند معلول را با معلول توضیح دهند.اما برای کمونیسم تحلیلی که نتواند پایه های اقتصادی یک جامعه را نشان دهد و از نقد مناسبات تولیدی حاکم شروع نکند و موقعیت نیروها و مولفه های که در تولید اجتماعی شرکت دارند را روشن ننماید نمی تواند تحلیل دقیق و جامعی باشد.

وقتی در مورد روند شکل گیری انقلاب اکتبر صحبت می کردیم به طور مداوم نشان دادیم که به دلیل شرایط ویژه ایی که در روسیه هست یعنی نوع مناسبات تولید دهقانی که غالب است و همچنین عقب ماندگی روسیه از هر نظر با وجود این که سرمایه داری و سوسیالیسم همیشه دو جنبش و دونیروی متخاصم بوده اند اما به دلیل چنین شرایطویژه ایی در روسیه در مطالباتی مانند خواست روسیه صنعتی و پیشرفته و تمدن که در آن آزادیهای سیاسی به رسمیت شناخته شوند این دو جنبش را در کنار هم قرار می داد. برای طبقه کارگر حداقل از نظر سیاسی با وجو لنینیسم تا روند شکل گیری ا انقلاب اکتبر در برخورد به مسائل اساسی از جمله برخوردش به مسئله جنگ امپریالیستی ،تحزب و رابطه اش با قدرت سیاسی و خیلی از گره گاهای دیگر توانست به آن خودآگاهی سوسیالیستی برسد که حداقل از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی از نارودنیسم و سنت منشویکی و از ناسیونال رفرمیسم روسی و کلا سنت لیبرالی جدای ایش را نشان دهد .اما با این اوصاف هنوز سوسیال دمکراسی روسیه برای انقلابی مخالف تزار و ناسیونال رفرمیستها و بخش وسیعی از دهقانان معترض همچنان نیروی با جذبیه بود که به آن روی می آوردند.با این حال اگر سوسیال دمکراسی روسیه توانسته بود که از نظر خودآگاهی سیاسی، جدای ایش را از سنتهای دیگر نشان دهد اما در برخورد به مسئله راه حل اقتصاد سوسیالیستی این روشنی را نداشت و متاسفانه در نبود لنین و سنت لنینیستی در تعیین تکلیف اقتصادی با بحثهای که در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ روی داد در نهایت راه حل اقتصادی جنبش ناسیونال رفرمیسم روسیه به پیروزی رسید.

جنبشی که رویای یک روسیه صنعتی و پیشرفته را در سر می پروراند و خواست رشد نیروهای مولده را داشت و تبدیل کردن روسیه به عنوان یک قطب اقتصادی در رقابت با غرب یکی از اهدافش بود از طرف بخشی از حزب بلشویک نمایندگی می شد. استالین به عنوان نئوریسین این جنبش و باشعار دفاع از لنینیسم طرح اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور را فرموله کرد که اساسا طرحی بورژوایی است که تنها با طرح لغو مالکیت خصوصی و دولتی کردن مالکیت ابزار تولید اما همچنان رابطه کار و سرمایه براساس دستمزد در برابر فروش نیروی کار بازتعریف می شود. یعنی هنوز کار مزدی لغو نشده است و به جای مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید مالکیت دولت جایگزین شده است.

بستگی به اینکه از زاویه کدام جنبش به مناسبات سرمایه داری نگاه کنید می توان به تبیینها و برداشتهای متفاوتی رسید و در نتیجه راه حل و جوابی هم که می دهی در چار چوب همین برداشتها می گنجد . به طور مثال برای کسی که سرمایه داری را در ستم بر ملیتها خلاصه کند در نتیجه حل مسئله ملی و دولت ملی می تواند جواب باشد سوسیالیسم را در این خلاصه کند ویا اینکه اگر کسی سرمایه داری را فقط در هرج و مرج یا آنازشی تولید خلاصه کند که این وجهه از نگرش نسبت به سرمایه داری بیشتر هم در میان چپها عمومیت دارد در نتیجه انقلاب سوسیالیستی را در اقتصاد با برنامه و یا برنامه ریزی تولید می بینید . البته این همان معضل اساسی بود بخش اعظم بلشویکها هم همین نگرش را دنبال می کردند.

تروتسکی در کتاب انقلابی که به آن خیانت شد با وصف اینکه به دقت نشان می دهد که بعداز حداقل یک دهه از حکومت شوروی چطوری بیشتر از ۸۰ درصد از جامعه به چه صورتی استثمار می شوند ،ارزش اضافه تولید می کنند و رونق اقتصادی به صورت نجومی بالا رفته است به طوریکه در فاصله برنامه

تجربه شوروی و ...

اقتصادی ۵ ساله اول رشد اقتصادی و تولید صنعتی در شوروی ۲۵۰ برابر شده و در فقط در یکسال اول این برنامه یعنی از سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹ مبلغ سرمایه گذاری ۵۱۴ میلیارد روبل بوده است و این در حالی است این در ۳۲۱۹۳۶ میلیارد روبل بوده است. همچنین ادامه می دهد: "دستاوردهای بزرگ در صنعت، کشاورزی، نویدبخش در کشاورزی، رشد خارق العاده تعداد شهرکهای صنعتی قدیم و ساختن شهرکهای جدید، فزونی سریع تعداد کارگران، بالا رفتن سطح فرهنگ و خواستهای فرهنگی-اینچنین است نتایج بی شائبه انقلاب اکتبر، انقلابی که پیامبران دنیای کهنه می خواستند در آن گورستان تمدن انسان را بیابند. ما دیگر چیزی نداریم که بر سر آن با اقتصاددانان بورژوازی مجادله کنیم. سوسیالیسم حقایق پیروزی خود را به اثبات رسانده است، آنهم نه بر روی صفحات کتاب سرمایه، بلکه در عرصه ای صنعتی که یک ششم از بسط زمین را در بر می گیرد-نه با دیالکتیک بلکه بزبان فولاد، سیمان و بوق" (برگرفته از انقلابی که به آن خیانت شد).

یا در جای دیگری اینطور می نویسد

"تعداد کل این قشر، قشری که مستقیماً در گیر کار تولید نیست بلکه فقط اداره می کند، دستور می دهد، فرمان می راند، عفو و تنبیه می کند-بدون احتساب معلمان و دانشجویان-باید حدود ۵ تا ۶ میلیون باشد. می توان این فرض را کرد که تعداد اشرافیت کارگری و اشرافیت روستائیان اشتراکی شده، استخوانیستها، مشغول خدمت های غیر حزبی، اشخاص مورد اعتماد به علاوه اقوام سببی اینان، نزدیک به همان رقمی است که در مورد بروکراسی تخمین زدیم یعنی حدود ۵ تا ۶ میلیون نفر. تعداد این دو قشر که در یکدیگر نیز نفوذ و رسوخ کرده اند توأم با خانواده هایشان سر به ۲۰ تا ۲۵ میلیون نفر می زند ۱۲ یا شاید ۱۵ درصد از جمعیت-این اس پایه اجتماعی واقعی دوایر خودکامه." و در ادامه در مورد سهم بری این قشر از کل تولید اجتماعی می نویسد:

"اگر بر حقوق و کلیه خدمات غیر نقدی و نیز کلیه منابع نیمه

قانونی مکمل درآمد، سهم بروکراسی و اشرافیت شوروی را از تئاترها، استراحتگاه های قصر مانند، بیمارستانها، آسایشگاهها، بیلاکهای تابستانی، موزه ها، باشگاهها، موسسات ورزشی و غیره و غیره را بحساب بیاوریم، آنوقت احتمالاً می توانیم نتیجه بگیریم که ثروت مورد استفاده ۱۵ یا ۲۰ درصد از جمعیت کمتر از ثروتی نیست که ۸۰ یا ۸۵ درصد بقیه مورد استفاده قرار می دهند." (انقلابی که به آن خیانت شد).

با این وجود و با نشان دادن تمام این آمارها تروتسکی تا آخرین لحظه زندگی اش همچنان بر این عقیده بود که مناسبات تولیدی حاکم در شوروی سوسیالیستی است و تولید ارزش اضافه نجومی، استثمار شدید کار مزدی و مالکیت دولتی بر ابزار تولید هیچکدام نمی تواند نشانه و نموده های یک اقتصاد بورژوازی حتی از نوع دولتی اش باشد. و از این بابت نوع نگرش نسبت به سرمایه همان نگرشی بود که جناح استالین در این راستا داشتند. اختلافی اگر بود تروتسکی معتقد بود امکان برپایی اقتصاد سوسیالیستی تازه از همین نوعش در یک کشور غیر ممکن است ولی استالین در عمل امکان پذیری بر پایهی چنین اقتصادی که همان سرمایه داری دولتی باشد را نشان داد و در عمل تروتسکی در این مورد از نظر سیاسی به شدت آچمز شده بود و اجباراً تنها به نقدهای دمکراتیک از جامعه روسیه و مخصوصاً دولت استالین بسنده کرد و اشکال را به طور ویژه روی رویکرد بروکراتیک دولت شوروی می دید و این جنبه از مسئله را مورد نقد قار می داد.

و اساساً یک نقد سوسیالیستی از نقد پایه های اقتصادی جامعه شوروی شروع می کند و نشان می دهد که این جامعه در نهایت دوباره تولید اجتماعی اش و مناسبات حاکمش را روی رابطه کار و سرمایه سوار می شود. انقلاب اکتبر هیچ یک از پایه های یک اقتصاد سوسیالیستی، یعنی لغو کار مزدی و مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید را نتوانست در دستور کار خود بگذارد و بنا به توهم و تبیینی غیر مارکسیستی که از اقتصاد سوسیالیستی داشت در نهایت به برنامه اقتصادی بورژوازی ناسیونال رفرمیسم روسیه که همان رشد صنعت و رشد نیروهای مولده بود با دولتی کردن سرمایه با همان مالکیت دولت بر وسایل تولید به عنوان اقتصاد سوسیالیستی رضایت داد.

در نتیجه تنها وقتی مناسبات تولیدی و پایه اقتصادی جامعه ای مشخص شود بحث روبنای جامعه را می توان مشخصتر توضیح داد یا اینطور می توان گفت که مناسبات روبنایی جامعه از جمله آزادیهای سیاسی، آزادی عقیده و بیان، فرهنگ و هنر، سرکوب، زندان و خفقان و همگی تابعی از زیربنای اقتصادی جامعه هستند. مشخصاً اینجا در مورد روسیه بعد از ۱۹۲۳ وقتی تکلیف مسئله اقتصادی که همان ایجاد آن نوع از سرمایه داری با برنامه است که دولت کنترل آن را در دست دارد با شعار سوسیالیسم در یک کشور به انجام می رسد. این نوع از اقتصاد که چیزی جز سرمایه داری دولتی نیست که قرار است در کوتاهترین زمان ممکن باعث رشد سریع نیروهای مولده شود، صنعت و کشاورزی را رشد دهد و روسیه را از نظر اقتصادی و رشد تولید و اثبات سرمایه های نجومی به یکی از قطبهای مطرح در دنیا تبدیل کند. در نتیجه چنین رویکرد اقتصادی تنها در صورتی قابل تحقق است که کارگر جیکش در نیاید و به شدیدترین استثمار تن در دهد. هر صدای مخالفی در جامعه و هر تشکل توده ایی و حتی کوچکترین آزادی از هر نوعش در چنین جامعه ایی بدون شک به عنوان نیروی مانع در مقابل اهداف تعیین شده قرار می گیرد و حتماً به شدت سرکوب می شود.

با این تعابیر این وارونگی در تبیین از جامعه روسیه را که بخش اعظم چپ به آن معتقد هست را باید روی پایه های خود قرار داد و نشان داد که نبود آزادیهای سیاسی و فضای دمکراتیک و همچنین سرکوب شدید و خفقان و حکومت پلیسی نه دلیل انحراف و شکست اتحاد جماهیر شوروی بلکه نتیجه منطقی اهداف اقتصادی است که جنبش ناسیونال رفرمیست، جامعه روسیه روی آن سوار کرده بود.

سهند حسینی ۲۹.۰۴.۲۰۱۳

ما فرهنگ مردم را عوض میکنیم. بجای این که شما بیایید نیمی از جامعه را قربانی بکنید، میتوانید آن فرهنگ را قربانی بکنید. خیلی ساده است! ما مردم مترقی و پیشرو آن مملکت را بسیج میکنیم و سازمان میدهیم. ما کنار هر مدرسه دخترانه یا هر مدرسه مختلطی که قرار است در آن مملکت وجود داشته باشد، رادیکالهایی را میگذاریم که جلوی اوباش را بگیرند. ما قوانینی را میگذرانیم و این قوانین را با بودجههایی تضمین میکنیم که ضامن شرکت زنان در فعالیت اجتماعی باشد، جلوی تحریک علیه آنها را بگیرد، جلوی نیروهای قشری و عقب مانده را بگیرد. ما کاری خواهیم کرد که کسی که مزاحم امر رهایی زن و امر برابری زن و مرد بشود، جامعه او را به چشم خظاکار نگاه کند، درست مثل کسی که مزاحم بهداشت مردم شده، کسی که مزاحم خوشبختی آدمها بطور کلی شده، درست مثل کسی که از اموال دولتی و اموال کشور اختلاس کرده، درست مثل کسی که مانع رساندن بیمار به دکتر شده... به همان چشم به کسی نگاه کنند که مانع درس خواندن دختری شده، مانع اشتغال زنی شده، یا مانع این شده که زنی هر لباسی میخواهد بپوشد و به سر کار برود. ما فرهنگ را عوض میکنیم. بجای این که خودمان را عوض کنیم، یا حقیقتی که به آن معتقدیم زیر پا بگذاریم، آن فرهنگ را عوض میکنیم. آن فرهنگ از کجا آمده؟ آن فرهنگ هم تاریخاً محصول طبقات حاکمه در آن کشور است، فرهنگی است که بدرد سودآوری سرمایه میخورده، فرهنگی که بدرد حاکمیت همین لات و لوتایی که در ایران بر سر کارند میخورده... ما حکومت را عوض میکنیم، فرهنگ را هم عوض میکنیم. همه جای دنیا همینطور است. شما نمیتوانید آزادی بیاورید بدون اینکه به سنتهای عقب مانده هجوم ببرید. ما این سنتها را عقب میزنیم، نیم بیشتر مردم ایران، فکر میکنم اکثریت عظیمی از مردم ایران در حرکت علیه فرهنگ عقب مانده با ما خواهند بود. اگر هم بخشهایی قشری و عقب مانده و متحجر پیدا بشود، چاره‌ای ندارند، باید دندان روی جگر بگذارند. بالاخره کسی باید دندان روی جگر بگذارد. یا زن باید دندان روی جگر بگذارد و تحت ستم بماند، یا آن حاج آقا باید دندان روی جگر بگذارد. ما در این قضیه میگوییم حالا حاج آقا لطفاً دندان روی جگر بگذارد...

منصور حکمت

زنده باد سوسیالیسم

نشریه ماهانه کمونیست

نشریه ای از مزب کمونیست کارگری - مکتبیت (فقط رسمی) است
مسئولیت مقالات کمونیست با نویسندگان آن است

سردبیر: سهند حسینی

sahand.sabet@gmail.com

دستیار سردبیر: هساره ابراهیمی

hasara.ebrahimil@gmail.com

تماس با واحدهای

تشکیلات خارج کشور

حزب حکمتیست خط رسمه

انگلستان: بختیار پیرخضری: تلفن ۰۰۴۴۷۵۷۷۹۵۲۱۱۳

pirkhezri.bakh@gmail.com

استکهلم: رعنا کریم زاده: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۲۸۶۸۴۲

rana.karimzadeh@ymail.com

یوتبوری: سیوان رضائی: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۲۴۱۳۸۳

syvan_rezaei@yahoo.com

آلمان: محمد راستی: تلفن ۰۰۴۹۱۷۶۴۷۶۰۶۴۵۴

mohammedraasti@yahoo.com

دانمارک: ابراهیم هوشنگی

ebi_hoshangi@hotmail.com

نروژ: آزاد کریمی: تلفن ۰۰۴۷۴۰۱۶۱۰۴۲

azadkarimi@yahoo.com

بلژیک: پیمان حسینی: تلفن ۰۰۳۲۴۸۵۱۲۲۶۰۷

parham.poya@gmail.com

تورنتو: سهند حسین زاده

sahand.hosseinzadeh@gmail.com

ونکوور: دلشاد امین: تلفن ۰۰۱۶۰۴۷۰۰۸۵۲۲

gmail.com@shashasur1917

آمریکا: اسد کوشا

gmail.com@akosha2000

تماس با حزب

دبیرخانه مزب: هساره ابراهیمی

dabirxane@hekmatist.com

دبیر کمیته مرکزی: آذر مدرسی

azar.moda@gmail.com

دبیر کمیته رهبری: خالد حاج محمدی

khaled.hajmohamadi@gmail.com

دفتر کردستان: سهند مسینی

sahand.sabet@gmail.com

تشکیلات خارج کشور: آسو فتومی

aso.fotuhi@gmail.com

حکمتیست هفتکے نشریہ رسمه حزب،

پنج شنبہ ہامنتشرہے نشود (حکمتیست را بخوانید)

www.hekmatist.com